

مقالات

پاسخ به سوالات هموطنان

تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی

و اقتصادی

جلد ۱۶

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت شماره ۷۱۴ تا ۷۲۹

تاریخ انتشار در روزنامه: ۱۶ دی ۱۳۷۸ تا ۱۲ مرداد ۱۳۸۸

تاریخ انتشار: آذر ۱۴۰۰

به اهتمام: : جهانگیر گلزار

نویسنده: ابوالحسن بنی صدر

مقالات

پاسخ به سوالات هموطنان

تحلیل‌های شفاف از معضلات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی

جلد ۱۶

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت شماره ۷۱۴ تا ۷۲۹

تاریخ انتشار در روزنامه : ۱۶ دی ۱۳۷۸ تا ۱۲ مرداد ۱۳۷۸

تاریخ انتشار : آذر ۱۴۰۰

به اهتمام : : جهانگیر گلزار

نویسنده : ابوالحسن بنی صدر

فهرست

- بیاد دوست و استاد مهربان آقای بنی صدر ۸
- شماره ۷۱۴ - ۱۶ دی ۱۳۸۷ ۱۱
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ۱۱
- توازن میان قدرت و حق؟ - پرسشهای اقتصادی ۱۱
- الف - پرسش در باره قدرت: ۱۱
- ۱- امکان توازن میان قدرت با حق: ۱۱
- ۲- آیا قدرت دوستی جزء غرائز انسان است؟: ۱۶
- ۳- آیا هر قدرتی بد است و یا تنها قدرت سیاسی بد است؟ ۱۸
- ب - پرسشها در باره اقتصاد: ۱۹
- ۱- رابطه قدرت خرید و تورم: ۱۹
- شماره ۷۱۵ - ۳۰ دی ۱۳۸۷ ۲۵
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ۲۵
- وقتی جنایت وسیله رسیدن به هدف ۲۵
- می شود ۲۵
- * هر گاه به وجدان اخلاقی در اقتصاد نقش بدهیم: ۲۷
- * پرسش در باره نیروی محرکه: ۳۲
- شماره ۷۱۷ - ۲۸ بهمن ۱۳۸۷ ۴۰
- پرسشهای ایرانیان از ابوالحسن بنی صدر و پاسخهای او به پرسشها ۴۰
- انقلاب و اقتصاد ۴۰
- ۱ - چرا انقلاب کردید؟: ۴۰

- * پرسش دوم: مبارزه اقتصادی منفی با رژیم ممکن است یانه؟ اگر آری چگونه؟..... ۴۵
- * پرسش سوم: سلطنت طلبان می گویند: شاه پولهای نفت را صرف ایجاد صنایع مادر می کرد، نظر شما در این باره چیست؟..... ۴۸
- * پرسش چهارم: صورت و واقعیت در اقتصاد:..... ۴۹
- * پرسش پنجم: چرا اجتماع در داوس از یافتن راه حل ناتوان شد؟: ۵۰
- شماره ۷۱۸ - ۱۲ اسفند ۱۳۸۷..... ۵۷
- پرسشهایی از آقای علی رهنما و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۵۷
- چرا با خمینی همگام شدید؟..... ۵۷
- شماره ۷۱۹ - ۲۶ اسفند ۱۳۸۷..... ۷۵
- پیام آقای ابوالحسن بنی صدر بمناسبت نوروز..... ۷۵
- نوروز، زندگی در استقلال و آزادی..... ۷۵
- شماره ۷۲۰ - ۱۰ فروردین ۱۳۸۸..... ۸۶
- پرسشها از آقای علی رهنما و یک پرسش از هموطنی دیگر و پاسخها از بنی صدر:..... ۸۶
- اسلام آزادی از زبان خمینی ؟..... ۸۷
- تحریم و پس از تحریم ؟..... ۸۷
- * اما دست آورد تحریم انتخابات و آنچه بعد از تحریم می باید کرد:..... ۱۰۱
- شماره ۷۲۱ - ۲۴ فروردین ۱۳۸۸..... ۱۰۶
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۱۰۶
- اقتصاد و «انتخابات»..... ۱۰۶
- * پرسش اول: دولت بودجه خود را از کجا می آورد؟:..... ۱۰۶
- * پرسش دوم: آیا انتخاب همواره میان بد و بدتر است؟:..... ۱۱۰

- * پرسش چهارم: یظل من یشاء و یهدی من یشاء، تصدیق آزادی انسان است و یا «خودکامگی خدا»؟: ۱۱۶
- * پرسش پنجم: چرا در آینده، حاضر به قبول هیچ مقام اجرائی نیستید؟: ۱۱۹
- شماره ۷۲۲ _ ۷ اردیبهشت ۱۳۸۸ ۱۲۲
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ۱۲۲
- انتخاب میان خوب و بد دراستبدادفقیه؟- اصلاح با تعریف انقلاب؟ ۱۲۲
- آیا تنها وقتی نامزدها بد و بدتر شدند، دیگرانتخاب وجود ندارد؟: ۱۲۲
- پرسش دوم: آیا اگر تعریف اصلاح طلبی، تغییر نظام سیاسی را در برگیرد، باز نباید آنرا رویه کرد؟: ۱۲۶
- پاسخ به پرسش دوم: در عین انقلاب ستیزی، دعوی انقلابی گری؟!: ۱۲۶
- روشهای ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت: ۱۳۰
- * پاسخ به پرسش در باره نظر ریکاردو و ربط آن با وضعیت اقتصاد ایران و دیگر اقتصادهای زیر سلطه: ۱۳۴
- شماره ۷۲۳ - ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۸ ۱۳۹
- پرسشها از ایرانیان و پاسخ از ابوالحسن بنی صدر ۱۳۹
- «انتخابات» ریاست جمهوری در بحبوحه بحران اقتصادی ۱۴۰
- عواملی که اقتصاد ایران را مصرف محور کرده اند و نقش دولت و بخصوص رئیس جمهوری در اقتصاد: ۱۴۰
- پاسخ به پرسش اول: تا ساخت دولت تغییر نکند، اقتصاد مصرف محور به اقتصاد تولید محور بدل نمی شود: ۱۴۰
- * ۵ پرسش در باره اقتصاد کشور در این ایام که بحران اقتصادی جهان را فرا گرفته است: ۱۴۶

- پاسخها به ۵ پرسش هموطن علاقمند به اقتصاد کشور:..... ۱۴۶
- شماره ۷۲۴ ۴ خرداد ۱۳۸۸..... ۱۵۶
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۱۵۶
- رژیم در آستانه مرگ؟..... ۱۵۶
- *علامتهائی که تمایل به زندگی و یا تمایل به مرگ یک رژیم را نشان می دهند:..... ۱۶۰
- شماره ۷۲۵ - ۱۸ خرداد ۱۳۸۸..... ۱۷۵
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۱۷۵
- اگر مردم دستیار رژیم در فریب خود شوند..... ۱۷۵
- پرسش اول: آیا می توان آنقدر به فریب خوردن ادامه تا فریبکار خسته شود؟..... ۱۷۵
- پرسش دوم: برخاستن به جنبش و محرومیت دائمی از صلح و آرامش:..... ۱۸۹
- شماره ۷۲۶ - ۱ تیر ۱۳۸۸..... ۱۹۳
- تحریم، همواره دعوت به جنبش همگانی بوده است..... ۱۹۳
- ۱ - تبی که برغم تحریم جامعه را فرا گرفته است:..... ۱۹۳
- شماره ۷۲۷ - ۱۵ تیر ۱۳۸۸..... ۲۰۶
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۲۰۶
- ویژگی های جنبش همگانی..... ۲۰۶
- شماره ۷۲۸ - ۲۹ تیر ۱۳۸۸..... ۲۲۳
- جنبش همگانی در کدام محل؟..... ۲۲۳
- وقتی رویدادها نظر را تکذیب می کنند:..... ۲۲۴
- *سه محل یابی در نظر و محل عملی که جنبش همگانی جست:..... ۲۲۷
- * دست آوردهای جنبش همگانی مردم ایران:..... ۲۳۴

- * ساخت تاریخی قدرت و این واقعیت که از پایه های آن ساخت، جز یکی نمانده است و هرگاه این یکی نیز از میان برود، خلاء پدید می آید و ترس از خطرهایی که بیار می آورد:..... ۲۳۷
- شماره ۷۲۹ - ۱۲ مرداد ۱۳۸۸..... ۲۴۰
- مسئولیت از حق نشأت می گیرد..... ۲۴۰
- و نه از قدرت ۲۴۰
- مشکل اول اینست که هنوز براین نیستیم که مأمور به بیان حق هستیم و هرکس حق و مسئولیت دارد که خود خویشتن را هدایت کند:..... ۲۴۱
- مشکل دوم: ارزش برین بودن قدرت و اعتیاد به اطاعت از قدرت است:..... ۲۴۶
- * راه کارهایی که تأکید بر آنها روا است: ۲۵۵

بیاد دوست و استاد مهربان آقای بنی صدر

در روزهای سخت بیماری آقای بنی صدر ۴ جلد از مجموعه مقالات آقای بنی صدر بصورت کتاب را تنظیم کرده بودم.

از ایشان خواستم مقدمه ای برای این مجموعه کتابها که تنظیم کرده بودم بنویسند ولی متأسفانه زمان تحریر مقدمه از طرف ایشان بوجود نیامد. ولی تحلیلها می تواند راهگشای تحول بسوی ایران آزاد و مستقل بگردد.

اکنون که قصد انتشار این کتاب را دارم از تمام هموطنانی که سوالات خود را برای آقای بنی صدر فرستاده اند و امکان پاسخگویی از طرف ایشان را ممکن نموده اند تشکر فراوان دارم. نام سوال کننده در صورت تمایل او در سرآغاز مقالات آمده است. سوالاتی هم مطرح شده اند که نویسنده در نامه نام خود را ذکر نکرده است و بدین خاطر جای نام سوال کننده خالیست. آقای بنی صدر سوالی را بدون پاسخ نمی گذاشت و برای سوال کننده حق پاسخ شنیدن را حقی مسلم و محترم می دانست.

همه مقالات مندرج در این کتاب پاسخ به سوالات خوانندگان می باشد. به مسائلی پرداخته شده است که همه زمانی و می توان گفت همه مکانی می باشند. در ضمن سوالات موضوع زمان خود نیز بوده است و گزارشگر وضعیت کشور در آن برهه زمانی و نیز دغدغه های مردم است. بخشی از پاسخها به سوال ذهنی و یا سوالاتی که در جستجوی راه حل برای معضلات می باشند، داده شده اند و یا سوالی است که هموطنی از شنیدن و یادیدن مصاحبه ای از ایشان برایش ایجاد شده و مطرح گردیده و آقای بنی صدر در مقالات بدانها پاسخ داده است.

پاسخها به سوالات هموطنان به گونه ای است که سوال کننده را به تفکر فرو برده و با او بحث آزادی در گیرد تا اختلافها حتی الامکان به اشتراکها در نظر سوق کند.

در دادن راه حلها هدف نویسنده باز کردن فضای بسته تفکر در استبداد و دادن راه حل بسوی فضای باز و خارج شدن از تعین هاست.

خواننده گرامی متوجه می شود که نویسنده اصل راهنمای توحید دارد و آن به این معنی که از محدود به نا محدود گذر می کند و رعایت حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق

اقوام و حقوق ملی به عنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت از اصول او برای تحلیل و محک می باشد .

خواننده در تحلیلها و پاسخها متوجه این می گردد که اصل تنش زدایی و خارج شده از روابط خشونت زا از اصول آقای بنی صدر می باشد و راه حلها ی ارائه شده بر اساس ویژگیهای حق می باشد .

هر مقاله ، بیانگر اشراف نویسنده بر اخبار ایران و منطقه و جهان و تاریخ و رابطه آنها با وقایع در سطح ایران و منطقه و جهان می باشد . اخبار در رابطه با هم گویایی دارند و یکدیگر را بیان می کنند و چون امر های واقع در رابطه با یکدیگر قرار می گیرند بدینسان روابط پنهانی را آشکار می سازند . و اینگونه است که نویسنده این روش را برای بیرون آوردن حقیقت از درون دروغها و سانسورهای استبداد پیشه می کند .

قابل توجه اینکه زمان مقالات همه زمانی می باشد و در بسیاری از موارد همه مکانی است یعنی در ارائه راه حلها اصل عدم تخریب و عدم خشونت و بلکه راه حلهای رشد یاب در نظر گرفت شده ، بنحوی که حتی المقدور در همه زمانها و همه مکانها قابل بکار بری باشند . نویسنده مقالات ، از روش تحقیقش بر اساس روش شناخت بر پایه توحید بهره می جوید که خود نویسنده آن روش است . او مجموعه نگراست و در دایره بسته ذهنیت استبداد نمی اندیشد ، بلکه فضاهای بسته را به برکت روش شناختش باز می کند و راه حل می دهد . شاید اسامی ارفاد در مقالات به ذهن محدوده زمانی را متبادر می کنند ولی اگر پاسخها را بدون در نظر گرفتن اسامی افراد در نظر بگیریم متوجه راه حلهای خارج از محدوده زمان او می گردیم و می توانیم در تحلیلهای خود از آنها بهره فراوان ببریم و روش او را جهت تحلیل وقایع آموزه خود بگردانیم .

خواننده گرامی متوجه این امر می گردد که نویسنده اشراف فراوانی به امرهای واقع در طول زمان دارد و از آنها بهره جسته و نوشته هشدار بر وجدان تاریخی است . تحلیلها بگونه ای می باشند که امرهای واقع در رابطه با هم قرار می گیرند و خود گویای واقعیت می گردند و خواننده متوجه روند امرها می گردد و می تواند تحلیلگر بگردد . در تحلیلها مشخصات استبداد و ذهنیتی که نیاز استبدادها است بیان شده است .

در تحلیلهای اقتصادی قابل توجه است که دیگر وجه های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مورد بررسی قرار گرفته اند تا معضله شفاف بگردند .
امید که مجموعه پاسخهای سوالات هموطنان در مجموعه کتابهای مقالات آقای بنی صدر بکار مخصوصا نسل جوان آمده و امکان تحول بسوی استقلال و آزادی در وطن و امکان جامعه حقوندان را سریعتر و آسانتر ممکن نماید .

۹ آبان ۱۴۰۰

جهانگیر گلزار

توازن میان قدرت و حق؟ - پرسشهای اقتصادی

الف - پرسش در باره قدرت:

۱- امکان توازن میان قدرت با حق:

* آیا بین قدرت و حق میشود توازنی برقرار کرد یا نه؟

آگر آری چگونه و اگر نه چرا؟

این سؤال بعد از قرائت مقاله جدید شما برایم مطرح شده است. در ضمن از آنجا که قدرت دوستی جزء غرایز بشری است آیا قدرت در تمام زمینه ها بد است یا تنها قدرت سیاسی خوب نیست؟

● قدرت فرآورده رابطه قوا است. امر مهمی که نباید از آن غافل شد، اینست که بمحض برقرار شدن رابطه قوا، مصلحت خارج از حق، جانشین حق می شود. یعنی وقتی قدرت می آید، حق جای خود را به مصلحت می سپارد. بدین قرار، چون بود حق، نبود قدرت و بود قدرت، نبود حق است، برقرار کردن توازن میان حق و قدرت، شدنی نیست: قدرت را بخواهی، رابطه قوا بر قرار می کنی و از حق غافل می شوی و حق را بخواهی، رابطه قوا بر قرار نمی کنی. چنانکه دو دوست رابطه آزاد با یکدیگر دارند و هر یک از آن دو،

حقوق خود و حقوق دیگری را رعایت می کنند. حال آنکه دو دشمن روش غلبه بر یکدیگر را بکار می برند. غلبه یکی بر دیگری و رابطه غالب با مغلوب را ما قدرت غالب بر مغلوب می خوانیم.

دو پرسش محل پیدا می کنند:

۱ - آیا قدرت را می توان در بر خوردار کردن انسان ها از حقوق خویش بکار برد؟ در دنیای کنونی، قدرت طلبی را تدارک اسباب برخورداری انسانها از حقوق خویش می نمایانند و این طور توجیه می کنند که بدون داشتن قدرت احقاق حق میسر نمی شود: حق در سایه شمشیر است! تناقض آشکار ادعا، دروغ بودنش را آشکار می کند: حقی که قرار است با شمشیر احقاق شود، مگر نه به زور، برده شده است؟ پس احقاق حق به خنثی کردن زور واقعیت پیدا می کند. وگرنه، حمایت از حق را از قدرت انتظار داشتن، بدان می ماند که حفاظت از گوشت را از گربه بخواهی!.

برای آنکه انسانها از حقوق خویش برخوردار شوند، می باید رابطه ها، رابطه های آزاد بگردند. لذا، نه قدرت که انحلال قدرت بکار برخورداری انسان ها از حقوق خود می آید.

بدین قرار، قدرت بهمان اندازه که متمرکز و متکثر می شود، بیشتر ضد حق می گردد. از این رو، استبداد فراگیر (= ولایت مطلقه) ضد کامل حق است و در هر جامعه ای استقرار جوید، محرومیت انسانها را از حقوق خود روز افزون می کند.

بدین خاطر است که نسبت مصلحت (= نظر ناحق که به زور به عمل در می آید) به حق، در هر جامعه، میزان برخورداری اعضای آن جامعه را از حقوق خویش و نیز قابلیت زندگی آن جامعه را بدست می دهد. در مردم سالاریهای لیبرال، دولتها خود را حقوق مدار می دانند. مبارزه میان گرایشهای سیاسی، در اصل، برای تحصیل توانائی بکار بردن دولت در برخوردار کردن انسانها از حقوق است. با این حال، وجود گروه بندی های اجتماعی دارای «منافع» نا سازگار، رابطه قوا را جانشین رابطه حقوق کرده است. هرچند، در این جامعه ها، پذیرفته است که همه انسانها از حقوقی جهان شمول برخوردار هستند، اما تنظیم رابطه ها از راه ستیز و سازش بر سر منافع انجام می گیرد.

دوگانگی حقوق و منافع، در این جامعه ها عیان است. با این وجود، میزان عدالت بکار اندازه گرفتن نزدیکی و دوری منافع از حقوق می آید. برای مثال، بنا بر قول بنوا آمون، سخنگوی حزب سوسیالیست در فرانسه، در سالهای ۱۹۸۰، سهم کار (= مزد و بیمه های اجتماعی) از تولید ۷۰ درصد بود. در سال ۲۰۰۵، سهم کار ۶۰ درصد شده است. یعنی ۱۰ درصد بر سهم سرمایه افزوده شده است. افزایش نابرابری بمعنای برهم خوردن تعادل قوا بسوی صاحبان سرمایه است. وقتی میزان عدالت را برای اندازه گیری بکار بریم، کاهش سهم کار و افزایش سهم سرمایه به ما می گوید: تنظیم رابطه ها بر اساس حقوق کمتر و تنظیم رابطه ها بر پایه قدرت گروه بندیهای اجتماعی بیشتر شده است. بدین قرار، دولت و دیگر بنیادهای جامعه وقتی بتمامه حقوق مدار می شوند که رابطه ها، در جامعه ها، رابطه های میان انسانهای حقوق مند بر اساس حقوق انسان و حقوق طبیعت و حقوق جامعه ملی و حقوق جامعه بین المللی، استوار بگردند.

۲ - حقمدار چه رابطه ای می تواند با قدرتمدار برقرار کند؟ آیا حق مدار می تواند با قدرتمدار همزیستی مسالمت آمیز کند؟ پاسخ به این دو پرسش، در گرو معاینه دست کم دو وضعیت مختلف است:

۲/۱- هرگاه قدرتمداری، بنا بر طبع قدرت، تجاوز را رویه کرد، حق مدار باید بر موضع حقمداری بماند و با قدرتمدار مبارزه کند و یا می باید این موضع را ترک کند؟ هرگاه اکثریت بسیار بزرگ این پرسش را از خود می کردند و بدان پاسخ صحیح را می دادند، در آزادی و با برخورداری از حقوق خود زندگی می کردند. توضیح این که، از پاسخها،

یک پاسخ اینست: زورمند جز زبان زور اندر نمی یابد. این پاسخ نادرست است. زیرا پاسخ با غفلت از این امر داده شده است که چون موضع حق را از دست دادی، از حقوق خود غافل و بنده قدرت گشته ای. پس خواه پیروز و چه شکست خورده، نتیجه یکی است: انسان ها از حقوق خویش غافل و بنده قدرت گشته اند. در آغاز می پندارند قدرت از آن اکثریت شده است. اما وقتی قدرت تمرکز و تکاثر و انباشت خود را شروع می کند، دیگر دیر است. اکثریت بزرگ تحت سرکوب و اطاعت قدرتی قرار می گیرد که

خود پدید آورده است. نمی بینیم که زبان فریب گناه را بگردن انقلاب می اندازد؟ چرا فریب کاران چنین می کنند؟ زیرا می باید این اکثریت بزرگ متقاعد شود که چون تقصیر انقلاب است، پس هر بار که به جنبش در آید، خسران خویش را بیشتر میکند. از این رو، شرط عقل اینست که دیگر هرگز از جای نجنبند!

اما پاسخ دومی نیز تجربه شده است: هرگاه حقممدار بر حق بایستد، ولو یک تن باشد، بر قدرتمدار پیروز می شود. الا این که پیروزی دیر بدست می آید. حقممدار پیروز می شود هم به این دلیل که استقامت بر موضع حق، سدی ناشکستنی پدید می آورد و قدرتی که در پشت این سد می ماند، چون نمی تواند انبساط جوید، در معرض انحلال قرار می گیرد. و هم به این علت که انسانها، از جمله قدرتمدار، در حقوق ذاتی خویش، همانند کس یا کسانی هستند که بر حقوق خود عارف و بر آنها عاملند. از این رو، ایستادگی بر موضع حق، اراده زندگی را در قدرتمدارها پدید می آورد و آنها تن به تمامی خواستههای قدرت نمی دهند. و هم به این دلیل که چون قدرتمدار نمی تواند حقممدار را از جنس خود کند، ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، در محدوده قدرتمداران است که عمل می کند. از این رو، هر اندازه استقامت بر پایه حقوق استوارتر و شفاف تر، جریان تجزیه و انحلال قدرت شتاب گیر تر. بخصوص که ناحق جز پوشاندن حق نیست. مداومت در دریدن پوشش و آشکار کردن حق، قدرتمدار را از توجیه بکار بردن زور ناتوان می کند. برای مثال، امروز، آقای منتظری نیز به این نظر رسیده است که: ولایت مطلقه از مصادیق شرک است. حق ولایت جمهور مردم است. ولایت فقیه آن حق را پوشاند. پس از سه دهه کوشش ما در دریدن پوشش دروغ، به ثمر نشست. از این پس، حتی آنها که از «فقه سنتی» پیروی می کنند، اگر بخواهند اوامر و نواهی «رهبر» را بکار برند، شرک ورزیده اند. اینک ولایت فقیه، مرده ای گشته است که لاشه اش بر زمین می افتد.

۲/۲ - آیا حقممدار می تواند با قدرتمدار همزیستی مسالمت آمیز داشته باشد؟ در دورانی که بر جهان، دو ابر قدرت فرمان می رانند، هریک از آن دو خود را بر حق و رقیب خود را بر باطل می دانستند. «اردوگاه کمونیسم»

مدعی بود با اردوگاه سرمایه داری، همزیستی مسالمت آمیز را رویه کرده است. اما در حقیقت، دو طرف، در لبه پرتگاه جنگ - به قول دالس، وزیر خارجه اسبق امریکا - با یکدیگر، در مسابقه تسلیحاتی و تعادل قوا بودند. بدین مسابقه و تعادل، یکی از پا در آمد و دیگری نیز در حال از پا درآمدن است. وضع جز این می شد هرگاه یکی از دو طرف بر حق می ایستاد. چرا که حق بی نیاز از قدرت (= زور) است و روشی که حقمدار بکار می برد، خشونت زدائی است. به یمن خشونت زدائی است که بکار رفتن قدرت را بی محل می کند.

با وجود این، بسا پیش می آید که قدرتمدار حقمدار را در محاصره زور قرار می دهد. آتش افروختن بر ابراهیم (ع) مثال بارز رویارویی حق با قدرت است وقتی قدرت از هر سو بر حق آتش می افروزد. هرگاه حقمدار حق ناب و شفاف بگردد، به یمن خشونت زدائی، آتش بر او سرد می شود. نمونه دیگر، مقابله با همان روشی است که قدرتمدار بکار می برد: هرگاه قدرتمدار زور در کار آورد و چاره دیگری برجا نگذارد، حقمدار خنثی کردن زور او را می باید هدف بگرداند. یعنی روشی را در پیش بگیرد که خشونت قدرتمدار بدو بازگردد. در دوران اول جنگ ایران و عراق، بر این روش عمل شد. ارتش متلاشی ایران موفق شد تجدید سازمان کند، دشمن متجاوز را زمین گیر گرداند و ابتکار عمل را بدست آورد. بر این اصل، طرحهای جنگی به ترتیبی تهیه می شدند که الف - حداقل مهمات مصرف شود و

ب - با حد اقل تلفات از دو طرف، عملیات به انجام رسند و

ج - به افراد نیروهای مسلح بیشترین امکان ابتکار داده شود. اگر سران ۸ کشور مسلمان که به ایران آمدند، کار ارتش ایران را بیشتر از حماسه، معجزه خواندند، سخن بگزار نگفتند. مقایسه این روش که بنا را بر حفظ حیات افراد نیروهای خود و دشمن گذاشته بود، با روشی که بنا را بر استفاده از انسان بجای سلاح گذارد، مقایسه عمل از موضع حقمداری و یا عمل از موضع قدرتمداری است. اولی معجزه ای بود که در ششمین ماه جنگ، دشمن را به فکر بیرون رفتن از محاصره انداخت و در نیمه اول نهمین ماه جنگ، به

قبول پیشنهاد هیأت اعزامی کنفرانس کشورهای غیر متعهد ناگزیر کرد. دومی، آقای خمینی را ناگزیر از سر کشیدن جام زهر شکست گرداند. بدین قرار، حقدار از حقوق خود، از جمله از حق صلح برخوردار می شود و با روش کردن خشونت زدائی، قدرتمدار را به رها شدن از بردگی قدرت و بازیافتن خویش، بمثابه انسان حقوقمدار می خواند. بکار بردن این روش با مثلث زورپرست، به ترتیبی که حقدارها بهیچ رو، با هیچیک از سه رأس، حتی اندک اینهمانی نیز نجویند، آنها را نیروی محرکه تغییر می کند و به برانگیختن جامعه ملی به جنبش همگانی توانا می گرداند.

۲ - آیا قدرت دوستی جزء غرائز انسان است؟ :

قدرت دوستی جزء غرائز انسان نیست. زیرا قدرت، خود به خود وجود ندارد تا کسی بطور غریزی آن را دوست بدارد. نخست می باید رابطه قوا برقرار کرد تا که حاصل آن را، قدرت بخوانیم. در برابر، انسان صاحب استعدادها است و چون فعالیت حیاتی او از راه بکار انداختن استعدادها انجام می گیرد، موجودی توانا است و با بکار انداختن استعدادهاش بر توانائی خویش می افزاید. پس این توانائی را است که انسان دوست می دارد. تجربه ای را که هر یک از ما انسانها، بارها، انجام داده ایم، مثال می آورم: می خواهیم درب یک قوطی را باز کنیم. آیا نخست به یاد زور می افتیم؟ نه. نخست به یاد توانائی فنی خود می افتیم و آن را بکار می بریم. هرگاه نتوانستیم درب قوطی را باز کنیم، بر آن می شویم از توانائی فنی دیگری استفاده کنیم. یعنی هرگاه خودخواهی و یا ملاحظه دیگری مانع رجوع به فن شناس نشود، باز به فکر قدرت (= زور) نمی افتیم. تنها وقتی که خویشتن را ناتوان یافتیم، حالت عصبانی پیدا می کنیم و زور در کار می آوریم.

این تجربه به ما می آموزد که به نیرو جهت ویرانگری دادن (= قدرت) حاصل احساس ناتوانی است. قدرت ناتوانی قدرتمدار را گزارش می کند و نه توانائی او را. اما چرا انسان در پی تحصیل دانائی فنی نمی شود و بر توانائی خود نمی افزاید و به سراغ قدرت (= زور) می رود؟ آیا از آن رو

چنین می کند که قدرت را دوست دارد؟ نه. زیرا - بخاطر فایده تکرار - قدرت تا وقتی به نیرو جهت ویرانگری نداده است، وجود ندارد تا موضوع علاقه شود. از آن رو چنین می کند که بکار بردن زور را آسان و تنها وسیله ای تصور می کند که «هم اکنون و همین جا» در اختیار او است. هرگاه از آغاز تولد، انسان امکان می یافت از راه بکار انداختن استعداد های خود بر توانائی خویش بیفزاید، دانائیها و توانائیهای او محلی برای رجوع به قدرت باقی نمی گذاشتند.

تجربه دیگری بخاطر ها می آورم که بسیار گویا است: انسان استعداد انس گرفتن، دوستی کردن و عشق ورزیدن دارد. دشمنی کردن از استعداد های انسان بشمار نمی رود. در عوض، حق دوست داشتن و دوست داشته شدن از حقوق انسان و از استعداد های او است. اما واقعیتی که از آن غفلت می کنیم اینست: بکار بردن استعداد انس و افزودن بر توانائی آن نه تنها نیاز به قدرت ندارد، بلکه محلی نیز برای بوجود آمدنش باقی نمی گذارد. انس گرفتن نیاز به توجه نیز ندارد. حال این که وقتی کسی بر آن می شود دشمنی کند، نیازمند آن می شود که

الف - نفعی را جانشین حقی کند و دست یافتن به این نفع را در گرو زیان رساندن به دیگری تصور کند و

ب - با دیگری رابطه قوا بر قرار کند و بر ضد او زور بکار برد. و

ج - بکار بردن زور را توجه کند تا بتواند مخالفت استعداد انس را خنثی کند.

د - با زوری که بکار می برد، بر ناتوانی خود بیفزاید.

ه - دیگری وقتی توانائی از دست می دهد که رابطه قوای تحمیلی را بپذیرد.

و - هیچیک از دو طرف احساس دوست داشتن نمی کنند. توانائی و شادی و امیدی که انس ورزی ببار می آورد، در دو طرف رابطه قوا جای خود را به عصبانیت و خشم و کین و بیم و هراس و... می دهد. بدین سان، با جانشین کردن فعالیت طبیعی استعدادهای با فعالیت غیر طبیعی و تابع زور کردن آنها، احساس دوست داشتن که احساس طبیعی است، جای خود را به احساس

دشمنی کردن و احساس ویرانگری می سپارد که بکار بردن قدرت بر می انگیزد.

۳ - آیا هر قدرتی بد است و یا تنها قدرت سیاسی بد است؟

قدرت سیاسی تنها وجود ندارد. رابطه قوا که برقرار می شود، چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را پیدا می کند. این بنا بر موقع است که بعدی از بعدهای خود را آشکار می کند. بدین قرار، فریب بزرگ که با گذشت قرون، همچنان انسانها را می فریبد، این فریب است - «اصلاح طلبان» نیز همین فریب را خوردند و گفتند اصلاحات سیاسی تقدم دارند - که گویا، قدرت انواع سیاسی و دینی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دارد و بسا قدرت سیاسی بر قدرت های دیگر تفوق دارد. چنانکه هرگاه آن را بدست آوری، می توانی در انتقال قدرت از گروه حاکم، به طبقه محکوم (لنینیسم) و یا جامعه زیر سلطه (ناسیونالیسم) موفق گردی. از انقلاب بدین سو، نیز، زبان فریب در کار است: «ایران استقلال سیاسی یافته است اما استقلال اقتصادی را هنوز بدست نیاورده است.» هرگاه آنها که یا خود فریب این دروغ را خورده اند و آن را ورد زبان کرده اند، از خود می پرسیدند: چگونه ممکن است بعد سیاسی استقلال را از بعدهای اقتصادی و فرهنگی و حتی اجتماعی (نظام اجتماعی زیر سلطه که برای تخریب و صدور نیروهای محرکه ساخت پذیرفته است) جدا کرد؟ بسا به این صرافت می افتادند که اگر ایران از نظر سیاسی مستقل شده است، از چه رو امریکا محور سیاست داخلی و خارجی رژیم است و چرا از نظر اقتصادی، ایران وابسته تر شده است؟ چرا نیروهای محرکه در رشد بکار نمی افتند و در ویران سازی بکار می افتند و یا صادر می شوند؟ چرا ضد فرهنگ رشد فراگیر می شود و رژیم هجوم فرهنگی را دست آویز می کند؟ هر گاه این پرسشها را از خود می کردند، بسا در می یافتند که قدرت یک بعدی وجود ندارد. چرا که رابطه قوایی که تنها اقتصادی و یا تنها سیاسی و یا تنها اجتماعی و یا تنها فرهنگی باشد، برقرار کردنی نیست. هر رابطه قوایی هم سیاسی و هم اقتصادی و هم

اجتماعی و هم فرهنگی است. چنانکه رابطه کارفرما و کارگر در جامعه امروز ایران یک رابطه اقتصادی تنها نیست. رابطه ایست در عین حال سیاسی و اجتماعی و فرهنگی. راست بخواهی، هر واقعیت اجتماعی به یک مکعب می ماند: چهار بعدش سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است و بعد پنجمش نمایانگر رابطه انسان و طبیعت و بعد ششمش گویای اصل و اندیشه راهنمای او است. ۵ بعد دیگر در این بعد ششم ابراز می شوند. از این رو، هر زمان که اندیشه راهنما از واقعیت ها حاصل نشده باشد و بیانگر واقعیتها نباشد، انسان گرفتار گسست ها می شود. اینست علت گسست ها که به عاریت گیرندگان ایدئولوژیها گرفتارشان شده اند. بدین قرار، هر رابطه قوائی، بیانگر ۶ وجه و یا ۶ بعد است. قدرت نیز، هم در زمانی که یک بعد آن در برابر چشم قرار می گیرد، بیانگر بعدهای دیگر نیز هست. لذا، قدرت سیاسی بد است اما قدرت اقتصادی و یا فرهنگی و یا اجتماعی خوب است، سخن راستی نیست: قدرت بد و توانائی خوب است. بیان آزادی انسان را از توانائی هایش آگاه می کند و انسان را به فعال کردن استعدادهای خود بر می انگیزد. اما بیان قدرت، قدرت را جانشین توانائی می کند و در نظر عقل قدرتمدار، خود را توانا و خوب و دوست داشتنی جلوه می دهد.

ب - پرسشها در باره اقتصاد:

۱ - رابطه قدرت خرید و تورم:

* پرسش: فرموده اید که اقتصاد مسلط می تواند با کم و زیاد کردن محدودیتها از جمله کم و بیش کردن تضییق های بانکی بهای فرآورده هائی را که در ایران مصرف میشوند بالا برده و در نتیجه از توان خرید ایران و میزان مصرف بکاهد. در نهایت دولت مجبوره خرج کردن بودجه شده که این باعث تورم شده و فقر بالا میرود.

سؤال بنده: در اینجا(دانشگاههای امریکا) به ما یاد داده اند که با کاهش مصرف میتوان از ایجاد تورم جلوگیری کرد مثلا با افزایش نرخ بهره میشود از میزان مصرف کاست. تورمی

که فرموده اید از چه بابت است؟ اگر مصرف به علت توان خرید پائین بیاید، آیا این مصرف بودجه دولت است که تورم می آورد؟ اگر چنین است میشود لطفا توضیح دهید به چه صورت با وجود کاهش مصرف، تورم ایجاد میشود.

● پاسخ: هرگاه بودجه برداشت از تولید داخلی باشد، خرج کردن آن قدرت خرید ایجاد می کند. وقتی این قدرت خرید در سطح جامعه، برابر توزیع شده باشد و به اندازه ای باشد که تولید داخلی بتواند آن را جذب کند، نیروی محرکه افزایش تولید می شود. (در ایران بودجه حاصل تولید داخلی نیست و از نفت و کسر یا وامهای داخلی و خارجی است و نیروی محرکه واردات و ویرانگر اقتصاد داخلی است) وقتی قدرت خرید نابرابر توزیع شده باشد و بیش از اندازه ای باشد که تولید داخلی بتواند آن را جذب کند، کمبود کالاها و خدمات را می باید از راه وارد کردن تأمین کرد. در این حالت، بودجه نیروی محرکه واردات می شود. این ساز و کار بر همگان معلوم است و دولتهای همدست سرمایه سالاران فراوان از آن استفاده می کنند. از این بعد،

۱ - هرگاه قدرت خریدی که بودجه و اعتبارات نظام بانکی ایجاد می کنند بیشتر از توان جذب اقتصاد کشور باشد و بلحاظ کمبود ارز، وارد کردن کالاها و خدمات نیز میسر نباشد، تورم پدید می آید. زیرا دارندگان قدرت خرید در بازار کالاها و خدمات مورد تقاضا را یا نمی یابند و یا کم می یابند. هرگاه کالاها و خدمات را نیابند، تورم حد اکثر می شود. بدین قرار، میان قدرت خرید و میزان کالاها و خدمات قابل عرضه، نسبت مستقیم وجود دارد. بدیهی است عوامل دیگر (شدت تقاضا بلحاظ پیش بینی آینده و...) موجب شدت تورم می شوند.

۲ - بنا بر این، تحریم اقتصادی به ترتیبی که کشوری نتواند از بانکهای خارجی اعتبار بگیرد و از صادرات کنونی خود نیز ارز لازم را بدست نیاورد، دولت را ناگزیر از اتخاذ تدابیر می کند:

اگر بتواند می باید سیاست مالی (بودجه انقباضی) و سیاست پولی (تغییر ساخت اعتبارات و گران کردن آنها از راه افزودن بر نرخ بهره) را اتخاذ کند که موجب کاهش قدرت خریدی بگردد که توزیع می شود. و اگر نتواند و

از بودجه نکاهد و اعتبارات همچنان ارزان داده شدند، تورم شدت و شتاب می یابد.

در ایران،

الف - محور اقتصاد مصرف است. و

ب - دولت وقتی با کاهش درآمد ارزی روبرو می شود، از بودجه نمی کاهد. بر کسر بودجه می افزاید.

ج - بودجه تولیدی را هم نه از راه سرمایه گذاریهای بایسته که از راه هزینه های جاری و یا نظامی (زیر ساختمانی که بکار نیروهای مسلح می آیند) مصرف می کند. و

ج - این قدرت خرید را نیز نابرابر توزیع می کند. و

د - اعتبارات بانکی نیز ارزان در دسترس گروه بندیهای قدرتمدار قرار می گیرند. در نتیجه، تورم شدت گیر می شود و بورس بازی رواج می گیرد.

۳ - کاهش مصرف، تورم پدید نمی آورد بلکه اگر زیاد کاهش بیابد، تولید کننده را ناگزیر می کند به ارزان تر از هزینه تولید، کالا را بفروشد (deflation). هرگاه چنین وضعی پیش آید، اقتصاد گرفتار کاهش تولید و رکود و بسا کز کردگی می شود. با این وجود، بودجه و اعتبارات بانکی، بمثابه نیروی محرکه، وقتی از راه تولید و یا از راه مصرف توزیع می شوند، اثری از نوع دیگر ندارند. توضیح این که وقتی اقتصاد تولید محور است و قدرت خرید از راه سرمایه گذاریها توزیع می شود، هم موجب رشد تولید می شود و هم افزایش مصرف ناشی از افزایش قدرت خرید از سوی تولید داخلی قابل جذب می شود و تورمی که بوجود می آورد، قابل تحمل است و می دانید که اقتصاددانهایی آن را عامل تحرک بیشتر دستگاه تولید می دانند. اما وقتی قدرت خرید از راه مصرف توزیع می شود، یعنی هنوز سرمایه نگشته و در تولید بکار نیفتاده، از راه مصرف کننده راهی بازار می شود، تورم پدید می آورد مگر این که کمبود کالاها و خدمات از خارج، تأمین شود. این ساز و کار ما را از یک قاعده اقتصادی مهم آگاه می کند. این قاعده:

وقتی قدرت خرید از راه مصرف توزیع می شود،

الف - اقتصاد را مصرف محور میکند. و

ب - پیشخور کردن روش همگانی می شود.

ج - وقتی مصرف همواره بیش از تولید است و برای تأمین کمبود، می باید به حساب آینده، قرض کرد و از خارج کالا و خدمات وارد کرد، لاجرم، آینده، یعنی سرنوشت نسلهای بعد، از هم اکنون معین می شود. این ایام، در جامعه های اروپائی و نیز در جامعه امریکائی، جوانان نگران فردای خود، روی به جنبش آورده اند. محرک آنها، آینده ایست که از هم اکنون معین گشته است.

د - همواره تورم وجود دارد. تورم «نیروی کار» یا بالا رفتن شمار بیکاران، تورم بودجه (کسر بودجه دائمی و در افزایش) و تورم اعتبارات (۴۰ برابر دارائی اعتبار دادن توسط بانکها)، تورم قسطها (افزوده شدن بر قسط هائی که هر انسان مادام العمر می باید پردازد)، تورم مصرف (که انسانها را در مصرف کننده ناچیز می کند)، تورم آلودگی محیط زیست، تورم فقر و خشونت و تورم قیمتها که، از راه برداشت بی حساب از منابع طبیعت و باز کردن دروازه ها، بطور مصنوعی، پائین نگاه داشته می شود.

۲ - رابطه هزینه تولید و قیمت فرآورده در بازار:

* پرسش دوم: آیا به نظر شما، هر گاه بهای فرآورده با هزینه تولید آن برابر شود، شرکتهای راضی به کار در این شرایط خواهند بود؟ این سؤال را از پروفیسور خود کردم و جواب ایشان این بود که آنها "مارجینال کاست" (نمیدانم دقیقاً معنای آن به فارسی چیست. ممکن است هزینه اضافه باشد) را کاهش می دهند.

• بنا بر الگوی لیبرالیسم، در بازار رقابت آزاد، هزینه تولید با قیمت آن در بازار برابر می شود. با این برابری، عوامل تولید، سهم خود را از تولید بدست می آورند. از جمله این عوامل، سرمایه و کار کارفرما هستند. پس وقتی گفته می شود بهای فرآورده با هزینه تولید آن برابر است، دستمزد کارفرما و نیز مزد سرمایه در بهای کالا منظور شده اند. بازار رقابت کامل ایجاب می کند که شرکتهای تولید کننده راضی به ادامه کار شوند.

اما می دانیم که کارفرما از نظر اقتصاددانان کلاسیک پیروی نمی کند. همانطور که استاد شما گفته است، او بر اساس «هزینه نهائی»، (marginal cast)، هزینه واپسین واحد تولید را مبنای تشخیص «تولید مطلوب» قرار

می دهد. میزان تولید مطلوب، تولیدی است که هزینه تولید کالا به حداقل و فاصله اش با قیمت آن، در بازار، به حد اکثر برسد. از این رو، میزان تولید مطلوب کارفرما از میزان تقاضا در بازار همواره کمتر است. برای مثال، اگر میزان تقاضا در بازار برای کفشی که کارخانه او تولید می کند ۱۰۰ هزار جفت باشد و هزینه تولید وقتی کارخانه ۸۰ هزار جفت تولید می کند، به حداقل می رسد و فاصله هزینه هر جفت کفش از قیمت آن در بازار - که مساوی است با سود او -، به حداکثر می رسد، کارفرما ۸۰ هزار جفت کفش تولید خواهد کرد.

این رفتار، شرط فراوانی عرضه که از شرایط بازار رقابت کامل است را لغو می کند. با ایجاد فاصله میان عرضه و تقاضا، کارفرما سبب بالا رفتن قیمت کالای خود و بنا بر این بیشتر شدن سود خویش می شود. اما این تنها کاری نیست که او می کند. او می داند که قدرت سرمایه تنها اقتصادی نیست، سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز هست. پس، او، با اندیشه راهنما شدن بیانهای قدرت، رابطه قدرتی میان سرمایه و انسان و طبیعت، بسود سرمایه، برقرار می کند و:

۱- با ایجاد تقاضاهای مجازی و ارزش کردن مصرف کالا، میزان تقاضا را بالا می برد. از این رو، در اقتصاد سرمایه داری، همواره میزان عمومی تقاضا از میزان عمومی عرضه بالا تر است. در سرمایه داری، گاه بورس بازی سبب می شود که قیمت زود به زود افزایش پیدا کند و تولید کننده تصور کند تقاضا سیری ناپذیر است و بر تولید بیفزاید به ترتیبی که عرضه از تقاضا بیشتر شود. این زمان بحران بوجود می آید.

برای آنکه تولید فرآورده های تخریبی به صفر میل کند و نیازهای معنوی در نیازهای مادی از خود بیگانه و محرک تولید فرآورده های ویرانگر نشوند و اقتصاد تولید محور بگردد و از خدمت قدرت بدرآید و در خدمت انسان قرار گیرد، نیاز به بیان آزادی بمتابۀ اندیشه راهنما و تابعیت فعالیت اقتصادی از وجدان اخلاقی فردی و وجدان اخلاقی ملی و وجدان اخلاقی جهانی است. یادآور می شود که انسان آزاد است وقتی ترازونی که وجدان اخلاقی

است، واحدهای سنجش را خود داشته باشد و این واحدها حقوق انسان و حقوق ملی و حقوق جهانیان و حقوق طبیعت باشند.

۲ - از کیفیت و کمیت کالا می کاهد تا هم زمان مصرف را کوتاه کند و هم از هزینه بکاهد و بر سود بیفزاید.

۳ - تعیین میزان تولید بر اساس هزینه نهائی، سبب می شود که عوامل تولید (کار و سرمایه و مواد اولیه و کارمایه) بمیزانی بکار گرفته شوند که عرضه آنها از تقاضای کارفرما کمتر شود. رابطه سلطه گر - زیر سلطه سبب می شود که قیمت‌های عامل کار و عامل مواد اولیه و عامل کارمایه، در حداقل و میزان عرضه این عوامل از تقاضای آنها کمتر باشد. حتی سرمایه، بلحاظ جریان مداومش به مراکز مسلط، ارزان در اختیار کارفرما قرار می گیرد. همانطور که می بینیم، سرمایه داری با استفاده از نظام بانکی عنان گسیخته، تا بخواهی، سرمایه مجازی نیز ایجاد می کند و بکار می برد.

با توجه به این واقعیتها، شما به محاسبه بنشینید و میزان نیروهای محرکه ای که بی کار می مانند را محاسبه کنید. و چون نیروهای محرکه ای نیز که موانع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مانع از فعال شدنشان در تولید هستند را هم محاسبه کنید و فرآورده ها و خدمات ویرانگر را نیز به حساب آورید و بر این دو محاسبه بیفزائید، از میزان تخریب نیروهای محرکه توسط سرمایه داری سلطه گر آگاه می شوید.

در آنچه به کشور ما و کشورهای نظیر کشور ما مربوط می شود، کارفرماها بیشتر وارد کننده هستند. از رایج ترین روشها، جستجوی ارزانترین کالا در کشورهای تولید کننده و وارد کردن آن و فروختن آنست به قیمت مشابهی که مرغوبیت بیشتر دارد. استفاده از انواع تخفیف هایی که به صادرات تعلق می گیرد و فروختن کالا به قیمت آن در بازار کشور تولید کننده با افزودن حقوق گمرکی و سود، دزدی دیگری است که «کارفرمایان» می کنند. ... در حقیقت، فقدان آزادی سبب می شود که افزون بر ۴۴ شیوه در استثمار و دزدیدن درآمد ایرانیان بکار روند. نبود آزادی و رعایت نشدن عدالت اجتماعی و از میان بردن زمینه های کار، موجب می شوند که نیروهای محرکه نتوانند در تولید و بنا بر این در رشد اقتصادی بکار افتند. در

پاسخها به پرسشهای دیگر شما، اثر بودن و نبودن آزادی در فعال شدن و یا
ویران شدن و ویران کردن نیروهای محرکه، مطالعه خواهد شد.

شماره ۷۱۵-۳۰ دی ۱۳۸۷

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

وقتی جنایت وسیله رسیدن به هدف

می شود

اسرائیل به جنایت سبعانه اش در فلسطین ادامه می دهد. در شماره پیشین
انقلاب اسلامی به عوامل موجد این جنایت پرداخته شده است. در مقام
پاسخ گفتن به پرسشها، به اصل و فکر راهنمای جنایتکاری می پردازم که با
منطق صوری می خواهد آن را بیوشاند:

۱- فرموده اید: در هیچ زمانی و هیچ کشوری بازار رقابت کامل بوجود نیامد. زیرا ناقض
خود را در خود داشت. آیا این ناقض قدرت است یا منظورتان چیز دیگری است؟
۲- فرموده اید: که قوائد پنجگانه رقابت کامل، پوششی شده اند برای سازوکارهایی که
قدرت اقتصادی را بوجود آورده اند. آیا نظر شما این است که وجود ندرت است که اجازه
وجود به این قوائد را نمی دهد یا اینکه به علت وجود قدرت در سرانسانهاست که وجود آنها
غیر ممکن شده است؟ و یا حتی باوجود زدودن قدرت در سرها، وجود آنها غیر ممکن است
و این قوائد دروغی بیش نیستند؟ به علت اینکه فرموده اید که عرضه و تقاضا، یعنی تقابل
قوا. پس داد و ستد، یعنی رابطه ضعیف و قوی؟

***پاسخ پرسش اول:**

وقتی می گوئیم بازار رقابت کامل را هیچ زمان، هیچ کشوری به خود ندید، بسا این اشکال را بر قول ما وارد جلوه بنماید که بازار رقابت کامل الگو و میزان سنجش است و گرنه طراحان آن می دانسته اند که چنین بازاری تحقق نمی یابد. اما این ایراد وارد نیست. زیرا الگوها که ساخته می شوند، می باید در زمانی که شرائط تحقق آنها فراهم می آیند، قابل تحقق باشند. حال آنکه الگوی لیبرال بلحاظ در برداشتن تناقض ها، به عمل در آوردنی نیست. از آنجا که این الگو مأخوذ از نظری فلسفی است و بخاطر این که جهان در بحران اقتصادی است و ایران تحت ولایت مطلقه فقیه است، به یک تناقض از تناقضهای موجود در الگوی رقابت کامل می پردازم:

از ویژگی های بازار رقابت کامل، فراوانی تولید کنندگان و عرضه کنندگان است. فرض کنید مردم ایران همه در عین حال، تولید کننده و مصرف کننده، بنا بر این، عرضه کننده و تقاضا کننده باشند. بنا بر الگو، این مردم در رقابت هستند و هریک می کوشد سود برد و زیان نبیند. به سخن دیگر در روابط قوا هستند. اما رابطه قوا وقتی دو قوه مساوی باشند، دوطرف را بی حرکت می کند. حالت بی حرکتی، حالت عدم عرضه و عدم تقاضا است. از این رو است که هر تولید کننده ای چنان محاسبه می کند که هزینه تولید به حداقل و فاصله اش از قیمت در بازار، به حداکثر باشد (هزینه نهائی).

بدین قرار، تحقق مهمترین ویژگی بازار رقابت کامل یعنی فراوانی تولید کنندگان و عرضه کنندگان ناممکن است. زیرا تساوی قوا موجب بی حرکتی و پدید نیامدن بازار می شود. از این نظر، قابل مقایسه است با ولایت مطلقه فقیه. توضیح این که هرگاه قرار باشد یک تن ولایت مطلقه داشته باشد و تمامی اعضای جامعه در جان و ناموس و مال خود تابع مطلق او باشند، یا باید استعدادهای رهبری همه ایرانیان تخریب شوند که مساوی است با کشتار تمامی آنها و یا نیاز به قدرت (= زور) مطلق است که تمامی قوه های رهبری را تابع بی چون و چرای «ولی امر» مدعی ولایت مطلقه بگرداند. این کار نیز شدنی نیست زیرا قدرت مطلق از تخریب مطلق پدید آمدنی است و در صورت تخریب مطلق، کسی بر جا نمی ماند و قدرتی نیز در وجود نمی آید.

بدین قرار، به میزانی که، در سازمان دهی بازار، به رقابت کامل نزدیک تر می شویم، بهمان میزان به بی حرکتی و توقف فعالیتهای اقتصادی نزدیک شده ایم. و نیز، به میزانی که در سازمان دهی سیاسی جامعه، به ولایت مطلقه نزدیک می شویم، به ویرانگری و مرگ همگانی نزدیک شده ایم. در اقتصاد، انحصار کامل شبیه می شود به ولایت مطلقه. از این نظر است که سرمایه داری جهانی بلحاظ به انحصار در آوردن نیروهای محرکه و ویران کردن بخش بزرگی از آنها، ویرانگر ترین سامانه اقتصادی است که جهان به خود دیده است.

* هر گاه به وجدان اخلاقی در اقتصاد نقش بدهیم:

نخست یادآور شویم که وجدان اخلاقی ترازویی است که واحدهای سنجش را خود دارد و این واحدها، حقوق ذاتی انسان و حقوق ذاتی جامعه انسانی و حقوق ذاتی جانداران و طبیعت هستند. از این رو، وجدانهای اخلاقی فردی و ملی و جهانی داریم. حال فرض کنیم که هر انسانی، با بکار انداختن استعدادهای خود، فعال می شود و وجدان اخلاقی او، فعالیتهای او را با وزنه هائی که حقوق هستند، می سنجد. چنین انسانی رعایت حقوق دیگر حقوقمندان را نیز عمل به حقوق خود می داند. در نتیجه، او خود را خدمتگزار حقوقمندان دیگر می شمارد و آنها نیز خود را خدمتگزاران او می دانند. در تولید، هر کس بنا را بر این می گذارد که تولید او یک نیاز واقعی را بر آورد و مصرفش ویرانی ببار نیاورد و مبادله نه یک رابطه قوا که مبادله خدمتها با یکدیگر باشد. به قول آن دهقان پیر ایرانی، دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما بکاریم و دیگران بخورند. پس اصل بایستی بر «کاشتند و خوردیم و می کاریم تا بخورند» باشد. در ایران ما، در این و آن تاریخ، تولید و مبادله به این الگو نزدیک شده اند: جامعه ملک محمود سیستانی و اقتصاد صلواتی سمنان و...

بدیهی است هر اندازه فعالیتهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی به این الگو نزدیک تر شوند، به ترتیبی که وجدانهای اخلاقی فردی و ملی و

جهانی، عادلانه شدن فعالیتها را تصدیق کنند، جامعه به اشتغال کامل نزدیک تر گشته و اعضای آن به انسانهای جامع مانند تر شده اند. این جامعه در راست راه رشد است.

بدین سان، استقلال و آزادی هر انسان و استقلال و آزادی هر جامعه و رشد هر انسان بر میزان داد و وداد و رشد جامعه بر میزان عدالت اجتماعی، به این الگو و نه الگوئی که بر اصل روابط قوا استوار است، نیاز دارد. همانطور که جامعه جهانی به چنین الگوئی نیاز دارد. جنایتی که فلسطین عرصه آنست و جنایتهایی که سرزمینهای ما عرصه های آنهایند و جنایتکارانی که سلطه گران و استبدادهای وابسته و اسرائیل، بمثابه پایگاه نظامی سلطه گران در منطقه، بدانها مشغولند، حاصل الگوی فلسفی - اقتصادی لیبرال هستند. حتی جنایتی که بیگانه کردن دین در بیان قدرت است، حاصل بکار بردن نظریه های قدرت هستند و این نظریه ها بر اصل موازنه قوا ساخته شده اند.

می گویند: « فعالیت اقتصادی تابع سود و رساندن آن به حداکثر است. همانطور که تدبیر سیاسی یا نظامی، فرآورده واقیبت و نه تابع این یا آن معیار اخلاقی و ارزشهای اخلاقی میباشد و در طول زمان، تغییر می کنند، در نظام طبیعت، ضعیف پامال است. زیرا اصل بر انتخاب اصلح است و اصلح قوی تر است.»

با به کرسی قبول نشانیدن این احکام، در وجدان اخلاقی، وزنه هائی را که خود انسان داشته و به یمن استقلالش در داشتن واحدهای اندازه گیری و سنجش، انسان مستقل و آزاد بود، با وزنه هائی جانشین می کنند که پندار و گفتار و کردار ارزشمند را آنهائی می شناسند که قدرت می پسندد. از این رو است که خلبان اسرائیلی، بر خانه و مسجد و مدرسه بمب می ریزد و بسا کشتار همه اعضای یک خانواده، از کوچک و بزرگ را توجیه نیز می کند و بخاطر آن، در جه و اضافه حقوق و قرب و منزلت بیشتر نیز بدست می آورد. اصل راهنمای رفتار جنایتکارانه اسرائیل، رابطه قوا است و حکمی که بر این اصل صادر شده و اسرائیل از آن پیروی می کند، اینست: بقای اسرائیل در نابودی ملتی بنام فلسطین است. ۶۰ سال است که اسرائیل در کار اجرای این حکم است بی آنکه موفق شود. شکست اسرائیل در اجرای حکم امحای ملت

فلسطین را، جنایتها، یکی پس از دیگری، قطعی تر کرده اند. جنایت امروز این شکست را بازهم قطعی تر می کند. هرگاه اصل همان و حکم نیز همان باشد، در پی شکست در رسیدن به هدف، اسرائیل می باید تن به از میان رفتن بدهد. زیرا روابط قوا به زیان او خواهد شد و هرگاه قوه متفوق بخواهد همان حکم را در باره اسرائیل به اجرا بگذارد، سر زمین فلسطین یکی از سه سرنوشت را می یابد: مهاجران یهودی به کشورهای مبداء باز می گردند و آنها که می مانند با فلسطینی ها یک ملت و یک دولت می یابند. جنگ پایان ناپذیر می شود و دولت اسرائیل اصل روابط قوا و در نتیجه اجرای حکم را رها می کند. خود را از نقش ارتش سرکوبگر غرب سلطه گر آزاد می کند و دو جامعه یک دولت فدرال تشکیل می دهند. دو فرض از سه فرض، موکول به آنست که وجدان های اخلاقی استقلال خود و نیز واحدهای اندازگیری خویش، یعنی حقوق، را باز یابند.

* پاسخ پرسش دوم:

ویژگی های بازار رقابت کامل بدین خاطر که متناقض هستند، تحقق ناپذیرند:

۱ - از ویژگی های بازار رقابت کامل، یکی شفافیت است. شفافیت با رقابت از راه تقابل قوا در تناقض است. چرا که هر گاه دو طرف بخواهند هزینه تولید و، بنا بر این، قیمت های کالا های (= هزینه های تولید) خود را فاش گویند، ناگزیر تولید می باید با عرضه برابر شود و بهای آن نیز با هزینه تولید مساوی بگردد. اما به ترتیبی که، در پاسخ به پرسش اول، توضیح داده شد، این دو برابری سبب توقف تولید کنندگان از تولید می شوند.

بدین قرار، قدرت با شفافیت ناسازگار است. قدرت نیاز به تاریکی دارد و نبود قدرت نیاز به روشنائی. بیهوده نیست که اسرائیل اجازه نمی دهد خبرنگاران، جنگش با فلسطین را ببینند و گزارش کنند. ارتش امریکا نیز خبرنگارانی را به موشک و گلوله باران می سپرد که گزارشهای واقعی تری

از وضعیت عراق مخابره می کردند. رژیم ایران نیز سانسور کامل بر قرار کرده است و دو رأس دیگر مثلث زور پرست نیز انواع سانسور ها را بکار می برند. رابطه قدرت با تاریکی و آزادی با نور، محکی برای سنجش اندازه بیداری و استقلال وجدان اخلاقی است: قدرت از راه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، تاریکی بر تاریکی می افزاید به تریبی که وجدان اخلاقی از واحدهای اندازه گیری خود که حقوق باشند، غافل و واحدهای اندازه گیری ساخت قدرت را بکار ببرد. چنین وجدانی تابع اوامر و نواهی قدرت گشته است و برابر دلخواهش، داوری می کند. برای مثال، اسرائیل، در دهمین روز جنگ جنایتکارانه اش، مدعی شده است: جنگ با حماس جنگ با ایران است. حماس را ایران مسلح کرده است، نیازهای مالیش را ایران بر آورده است، افرادی را ایران تعلیم داده است. اسرائیل نمی تواند در این جنگ پیروز نشود. شکست دیگری نظیر شکست در لبنان، برای موجودیت اسرائیل خطرناک است. این استدلال چگونه ممکن بود ساخته شود اگر فعالیتهای دولتهای اسرائیل و ایران و دیگر دولتهای منطقه و امریکا و حماس و... شفاف می بودند؟ و اگر فعالیتهای شفاف می بودند، وجدان اخلاقی، در روشنائی کامل، برخوردار از استقلال خود، با وزنه هائی که حقوق بودند، عمل ها را وزن می کرد و حکم خود را صادر می کرد: زور بی محل و حقوق با محل می شدند و هر یک از دو طرف، بر میزان حق، با یکدیگر رابطه بر قرار می کردند. بدین خاطر است که اظهار کلمه حق در حضور سلطان جائز افضل الجهاد است و کوشش وسائل ارتباط جمعی در ابهام و تاریکی زدائی ارزشی بی بدیل دارد.

۲ - فراوانی واحدهای تولیدی و کوچک بودن آنها، یکی دیگر از ویژگی های بازار رقابت آزاد است. این ویژگی همان اصالت فرد است که در اقتصاد این سان بازگو می شود. لیبرالیسم آزادی فرد را قدرت فرد می انگارد. زیرا می گوید: آزادی هر کس آنجا تمام می شود که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود. پنداری غافل است که تنها زور حد معین می کند و هرگاه آزادی هر کس تا جائی باشد که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود، هر فرد، با چند میلیارد فرد دیگر، حد و مرز پیدا می کند. غیر از زندانی شدن

در این زندان، فردها، در رابطه قوا، برابر نیستند. نتیجه اینست که قوی ترها قلمرو آزادی (= قدرت) خود را فراخ و قلمرو ضعیف ها را تنگ می کنند. در اقتصاد نیز، ویژگی فراوانی و کوچک بودن واحدهای تولیدی، متناقض است. چرا که وقتی اصل بر روابط قوا است، پس قدرت اصالت دارد. اما قدرت بدون برخوردن، متمرکز و بزرگ شدن، پدید نمی آید و برجا نمی ماند. نخستین رابطه، به ضرورت، قدرت را از آن قوی تر می کند. از آن پس، او می باید دائم بر قدرت بیافزاید وگرنه قدرت منحل می شود. فرض کنید از یک مبادله، طرف قوی نفع برد و طرف ضعیف زبان دید. هرگاه نفع برنده، نفع را در افزودن بر منفعت خود بکار نبرد، بعنوان قدرت، خشی شده است. هرگاه بکار برد، واحد کوچک قوی بزرگ و واحد کوچک ضعیف کوچک تر می شوند.

بدین خاطر است که در برابر قدرت، تنها ایستادگی بر حق کار ساز است. چنانکه اسرائیل از زمان تشکیل، بمثابه قدرت بطور مداوم بزرگ شده است و فلسطینی ها و تمامی دنیای عرب، با آنکه بکار مسابقه تسلیحاتی مشغول بوده اند، بالنسبه ناتوان تر از زمان تشکیل اسرائیل گشته اند. هرگاه فلسطینیان بر حقوق خویش قیام می کردند و می ایستادند، اسرائیل پدید نمی آمد. هرگاه رابطه ها، رابطه های حقوقمنداها بایکدیگر بودند، نازیسم بوجود نمی آمد و یهودیان و غیر یهودیان، با یکدیگر، بمثابه انسانهای حقوقمند، زندگی می کردند. و اگر، مردم فلسطین بر حقوق ملی خود می ایستادند، در درون، انسجام خود را از دست نمی دادند و در گروههای سیاسی پرشمار، در برابر یکدیگر نمی ایستادند. بدین قرار، این رابطه با قدرت متجاوز است که می باید تغییر داد: مردم فلسطین می باید بر حقوق ملی خود بایستند و این حقوق مشترک فیه آنها باشند. رابطه با کشورهای عرب و غیر عرب، می باید بر اساس این حقوق برقرار شوند. حقوق انسانی یهودیان را، بمثابه انسانهای حقوقمند، محترم بشمارند. در رابطه با اسرائیل، هیچ از حقوق ملی خویش، چشم نبوشند. برای دستیابی به حقوق ملی خویش، بنا را بر رشد و توانمند شدن بگذارند و زمان رسیدن به هدف را دراز مدت بدانند. در ایران و در کشورهای گرفتار

استبداد نیز، برای بازیافت استقلال و آزادی، مردم می باید همین روش را در پیش بگیرند.

یافتن تناقضهای موجود در دیگر ویژگی های بازار رقابت کامل را بر عهده پرسش کننده گرامی که دانشجوی اقتصاد است، می گذارم.

* پرسش در باره نیروی محرکه:

۱ - آیا می توان یک مسیر مشخص جهت تحول عمومی و فعالیت نیروی محرکه سیاسی در جامعه ای مثل جامعه ایران استقرار حاکمیت مردم سالار و برقراری آزادی و حفظ استقلال، بعنوان یک برنامه از پیش تعیین شده، ترسیم کرد؟ ۲ - خاصه های این مسیر چیست؟ ۳ - چه ابزاری مورد نیاز است؟ ۴ نقش آحاد مردم در مراحل مختلف چیست؟ ۵ - پیشنهادهای نیروی محرکه سیاسی برای رسیدن خواسته های ذکر شده چه می تواند باشد چگونه آن را باید بیان نمود و به مردم شناساند.

* پاسخ به پرسش های ۱ و ۲:

نخست یاد آور می شوم که از میان مسیرها، تنها یک مسیر خط مستقیم و سراسر است و آن مسیر حق است. تمامی مسیرهای دیگر، به نسبتی که عمل از حق دور می شود، کج و پر از پیچ و خم می شوند. هر کس تجربه کند، به تجربه در می یابد که عمل به حق، چون نیاز به بکار بردن زور ندارد و اشکال گوناگون زور، از دروغ و نیرنگ و فریب و... و زور عریان کار برد پیدا نمی کنند، خط مستقیم یا خط عدالت، مسیر عمل می شود.

بدین قرار، از آنجا که نیروی محرکه سیاسی عمل به حقوق ملی و حقوق انسان می کند و طالب جامعه ایست که رابطه ها را حقوق برقرار کنند و رابطه جامعه ملی را با جامعه های دیگر نیز حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق جانداران و طبیعت برقرار و تنظیم کند، مسیر پندار و گفتار و کردارش خط مستقیم و صد البته که از پیش قابل تعیین است. چرا که نوع عمل، مسیر را معین می کند. چرا که وسیله هدف و اصل راهنما را در خود بیان می کند.

پس هم وقتی نیروی محرکه عمل به حقوق را برگزید، مسیر را که راست راه حق است، تعیین کرده است و هم وقتی هدف را بر خورداری جامعه ملی از حقوق ملی و اعضای آن از حقوق انسان و جانداران و طبیعت آن از حقوق خود، انتخاب می کند، انتخاب او در مسیر و نیز روشها و وسائلی که بکار می برد، بیان می شود.

استقلال و آزادی نه تنها از حقوق ملی که از حقوق هر انسان هستند. شرکت مردم در مدیریت شورائی جامعه خویش و استقرار ولایت جمهور مردم، نیاز دارد به استقلال قوه رهبری هر انسان و آزادی او در پندار و گفتار و کردار. تحقق این دو حق و دیگر حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق جانداران و طبیعت در همان حال که هدف نیروی محرکه سیاسی است، عمل به آنها روشی است که نیروهای محرکه سیاسی و شرکت کنندگان در آن می باید برگزینند. حقوق هدفی نیست که بدون عمل به آنها بتوان به آنها رسید.

به یمن عمل به حقوق و ایستادن بر حق و فصل مشترک نجستن با زورباوران و زورگویان است که یک نیرو، نیروی محرکه سیاسی می شود. بنا بر این، گرچه در جامعه امروز ایران، بخشهایی از زنان و دانشجویان و دانشگاهیان و معلمان و بسا دانش آموزان و گروههایی از روحانیان و کارگران و کارمندان و دهقانان و پیشه وران، در موقعیت آن هستند که نیروی محرکه سیاسی بگردند، اما تا وقتی که حقوق بر شمرده را هدف و روش نکنند و به خود هویت مشخصی را ندهند، نیروی محرکه سیاسی نمی گردند و نمی توانند بانی جنبش همگانی برای بازیافت استقلال و آزادی و دیگر حقوق بشوند. شرکت کنندگان در نیروی محرکه سیاسی می باید بهوش باشند که دموکراسی های غرب، دیگر الگو نیستند. بلحاظ ارزش اول شدن قدرت، هم از رهگذر سلطه ای سخت ویرانگر بر جایند و هم جنایتها که بر جامعه های زیر سلطه روا می بینند، بسان موجها باز می گردند و سرزمین های این جامعه ها را فرا می گیرند: مصرف سالانه ۵۰۰ میلیارد دلار مواد مخدر، نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی و افزایش میزان جرائم و جنایتها و این بحران اقتصادی که پرده از استثمار بی رحمانه و فساد با ابعاد باورنکردنی. الگوی دیگری

ضرور است: اداره شورائی که وجدانهای اخلاقی هوشیار بر قرار شدن رابطه ها را بر پایه حقوق ممکن کنند و میزان عدالت و توحید اجتماعی متحول کردن نظام اجتماعی را به نظام باز و تحول پذیر ممکن کنند.

بدیهی است برنامه عمومی ای که این نیروی محرکه سیاسی می تواند پیشنهاد کند، خود نیاز به شناسائی ستون پایه های استبدادی با تاریخی دراز دارد. این ستون پایه ها در دوران مرجع انقلاب ایران شناسائی شده و تدابیری برای از میان برداشتنشان سنجیده و به اجرا در آمده اند. لذا، تجربه گرانقدردی در اختیار نیروی محرکه سیاسی است. از میان برداشتن این ستون پایه ها و استقرار پایه های حقوق، دولت را حقوق مدار و تابع جامعه ملی می کند. جامعه برخوردار از حقوق نیاز به برنامه رشد بر میزان عدالت اجتماعی و تکامل ولایت جمهور مردم دارد. دو دهه تحقیق در باره مدیریت شورائی، کار تهیه برنامه رشد را برای نیروی محرکه سیاسی، آسان کرده است. از آن تحقیق، عدالت اجتماعی انتشار یافته است. کتاب رشد نیز در انقلاب اسلامی انتشار یافته است. (سرمقاله های ۵۰۳ (۷ آذر ۱۳۷۹) تا ۵۱۹ (۱۸ تیر ۱۳۸۰)). در آینده ای که امیدوارم دور نباشد، کتاب رشد نیز انتشار می یابد. با وجود این، در این مقام، تأکید می کنم که برنامه ای که به جامعه پیشنهاد می شود، می باید بر اساس شناسائی نیروهای محرکه و چند و چون آنها باشد. زیرا جامعه ای برخوردار از حقوق و در برگیرنده انسانهای برخوردار از حقوق و مسئول و شرکت کننده در مدیریت، جامعه ایست که بتواند نیروهای محرکه ای را که ایجاد می کند، در خود و در جریان رشد، فعال کند. چنین جامعه ای بر شمار و اندازه و چند و چون نیروهای محرکه می افزاید و برای فعال کردن آنها در جریان رشد، بازتر و تحول پذیر تر می شود.

از آنجا که انسان نیروی محرکه ایست که نیروهای محرکه دیگر را می سازد و فعال می کند و این کار را به یمن اندیشه راهنما می کند، نیروی محرکه سیاسی، بدون بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما، واقعیت پیدا نمی کند. ویژگی های بیان آزادی را بر شمرده ام (انقلاب اسلامی شماره ۶۹۸). توقع آن نیست که شرکت کنندگان در نیروی محرکه سیاسی، بر یک دین و یا بر یک مرام باشند، اما ضرور است که مرامها و ویژگی های بیان آزادی را

داشته باشند. این ویژگی ها آنها را از افتادن در بیراهه قدرتمداری حفظ می کنند و پیوندشان با یکدیگر را نا گسستنی می گردانند.

از آنجا که وجدان اخلاقی هر انسان و وجدان اخلاقی هر جامعه با وزنه هائی که خود دارند و همان حقوق هستند، پندارها و گفتارها و کردارها را می سنجند، معرفت بر حقوق ذاتی خود با هوشیاری وجدان اخلاقی همراه است. عمل به حقوق ذاتی خویش حاصل فعال شدن وجدان اخلاقی است.

پس هر گاه ایرانیان نیز بخواهند چون گاندی از حسین (ع) ایستادگی بر حق و آموزش دیگری را بیاموزند که از یاد نبردن آزادی و آزادگی خویش است، هر یک از آنها، در مقام گزینش اندیشه راهنما و باور، آن را با محک استقلال و آزادی خود، با محک آزادگی می سنجند. اگر با آزادگی سازگار بود می پذیرند و اگر نخواند، نمی پذیرند. بدین قرار، کار بزرگ نیروی محرکه سیاسی بیدار و فعال گرداندن وجدان اخلاقی هر انسان و وجدان اخلاقی ملی و وجدان اخلاقی جهانی است. نه تنها بدین خاطر که بدون بیدار و فعال شدن این وجدانها، انسانها همچنان از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش غافل می مانند، بلکه جنبش همگانی بازیافت حقوق از راه عمل به حقوق، پدید نمی آید. تا وقتی وجدانهای اخلاقی طبیعت خویش را بازیابند، وجدان اخلاقی نیروی محرکه سیاسی می باید نقش این وجدانها را بر عهده بگیرد. بطور روشن، در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز در مقام دفاع از حقوق جانداران و طبیعت، هر پندار و گفتار و کرداری استبدادیان و سلطه گران و سلطه پذیران را با محک حقوق بسنجد و جامعه را از نتیجه آن آگاه کند. این راه، راست راه سالم سازی وجدان ها و فعال گرداندن آنها و بنای جامعه ای مستقل و آزاد با اعضای حقوقمند و در رشد است.

* پاسخ به پرسش ۳ :

هر چند در پاسخ به پرسشهای ۱ و ۲، به این پرسش نیز پاسخ داده ام، در مقام پاسخ به این پرسش، نکات دیگری را نیز یادآور می شوم:

۱/۳- بنا بر این که هدف و روش، استقلال و آزادی و حقوق هستند، محل عمل نیروی محرکه سیاسی، بیرون مردم نیست، درون مردم است. و بنا بر رهنمودی که ایستادگی بر حق است، نیروی محرکه سیاسی نمی تواند گروه های زورپرست وابسته را در بر گیرد. لاجرم مستقل از رژیم استبدادیان و گروههای زور پرست و نیز هر قدرت خارجی است.

۲/۳- چون محل عمل این نیرو درون جامعه ملی است، پس می باید، در خود، بمثابه وسیله ای بنگرد که جامعه ملی را به جنبش همگانی می خواند. بدین قرار، شرکت کنندگان در آن، در همان حال که بخشی از جامعه هستند، بمثابه نیروهای محرکه، نقش وسیله را نیز به خود می دهند. این نوع رابطه شرکت کننده در نیروی محرکه، آن را از ستون فقرات استبداد جدید شدن باز می دارد. چرا که همواره رابطه نیروی محرکه سیاسی با مردم، رابطه خادم با مخدوم باقی می ماند. از این منظر که در انقلاب ایران بنگرید، می بینید، تا رفتن شاه سابق از ایران، مردم فعال و خلاق و رهبری خادم و مردم مخدوم بودند. از این رو، آقای خمینی بر «ولایت جمهور مردم» و رهبری با مردم است و میزان رأی مردم است، تأکید می کرد. از آن پس، می باید مراقبت می شد که رابطه تغییر نکند. اما این مراقبت، نه پیش از رفتن شاه و نه پس از رفتن او و بازگشت آقای خمینی و همراهان به ایران، انجام نگرفت. نتیجه این شد که رابطه تغییر کرد. رهبری مخدوم و مردم خادم و بسا وسیله او شدند. برای آنکه فاجعه تکرار نگردد، از آغاز تا پایان، نیروی محرکه سیاسی می باید همواره وسیله باقی بماند و هدفش استقلال و آزادی و حقوق باشد.

۳/۳- آیا ممنوع شدن بکار بردن زور از سوی نیروی محرکه سیاسی، برای جلوگیری از خود بیگانه شدنش در هیأت حاکم بر کشور، کافی است؟ نه. در انقلاب ایران، از مردم خواسته شد به سربازان گل هدیه کنند. با این وجود، «نهادهای انقلاب» ساخته شدند و پاسداری از انقلاب به «ژ.س» بدست ها سپرده شد. درس تجربه اینست که نیروی محرکه می باید روشهای خشونت زدائی را در خود و در جامعه، وسیله کاستن از بار زور در رابطه ها کند. به ترتیبی که جنبش همگانی فرآورده و ببار آورنده فرهنگ آزادی

بگردد. می تواند از این جا شروع کند که روشهای زورمدارانه استبدادیان را نقد و این نقد را با پیشنهاد روشهایی که ویرانی را به حداقل و سازندگی را به حداکثر می رسانند، همراه کند. به تریبی که وجدان همگانی امکان آگاهی از وجود راه حلها بر وفق استقلال و آزادی و دیگر حقوق را بیابد و خواستار عملی شدن این راه حلها بگردد.

۴/۳- با توجه به این امر که راه حل سازگار با استقلال و آزادی و دیگر حقوق ، با راه حل قدرتمدار ها، نایکسان است، آگاه شدن و آگاه کردن از نقش تعیین کننده استقلال و آزادی و برخورداری از دیگر حقوق در زندگی، در شمار نخستین کارها و مهمترین آنها است. به تریبی که جامعه دریابد تا وقتی اعضای آن، بمثابة افراد و جامعه بمنزله یک جمع از استقلال و آزادی و حقوق خویش برخوردار نباشند، توانش در تولید نیروی محرکه کم و توانش در بکار بردن این نیروها از آن نیز کمتر و میزان تخریب این نیروها در افزایش است. حاصل آن ناتوانی و این تخریب، فقر و قهر روز افزون است که ریشه حیات ملی را می توانند بخشکانند.

۳/۵- هراندازه نیروی محرکه سیاسی، اندیشه و گفتار و کردار خود را شفاف کند، بهمان اندازه از تبدیل شدنش به هیأت حاکم جلوگیری می کند. تجربه «کارنامه» های روزانه بکار نیروی محرکه سیاسی می آید. هم بلحاظ بیدار و فعال نگاهداشتن وجدانهای اخلاقی و هم از نظر شناساندن قدرت پرستان به جامعه. نیاز استبدادیان به گروگانگیری و محاصره اقتصادی و بالاخره جنگ ۸ ساله می گویند شفاف کردن فعالیتهای دولت، چه رسد به نیروی محرکه، تا کجا می تواند در جلوگیری از بازسازی استبداد، مؤثر باشد.

۳/۶- نگاه داشتن نیروی محرکه در وضعیت وسیله، جامعه نیاز بدان دارد که این نیروی محرکه همواره در جامعه و در خدمت آن بماند. به سخن دیگر - این قاعده را در ویژگی های جبهه سیاسی، با تفصیل توضیح داده ام - ، بهنگام تحول و در زمان بنای دولت حقوقمدار، نیروی محرکه سیاسی نمی باید محل خود را در جامعه ترک و در دولت محل عمل بجوید. هرگاه آقای خمینی به عهد خود وفا می کرد و کار را به جانی نمی رساند که بگوید: دولت مطلقه خودکامه یعنی من (ولایت مطلقه فقیه)، سومین جنبش مردم

ایران در طول قرن، به نتیجه انجامیده و ولایت جمهور مردم استقرار جسته بود. این بار، بر عهده مردم است که نیروی محرکه سیاسی را در خود نگاه دارند و در همان حال، تمام ارزش را برای تصدی دولت قائل شوند تا که کسانی آن را اداره کنند که به استقلال و آزادی و حقوق ملی و حقوق جهانی و حقوق انسان و طبیعت و جانداران باور داشته باشند.

* پاسخ به پرسش ۴ :

نقش آحاد مردم را مرحله مبارزه معین می کند: بنا بر این که ولایت با جمهور مردم است، پس آحاد مردم مسئول هستند و می باید به حقوق خود عمل کنند و بر وفق آنها، در اداره شورائی جامعه خود شرکت نمایند. با وجود این، بنا بر این که مبنای اندیشه و عمل، واقعیت باید باشد، واقعیت اینست که تا برخورداری جامعه از اندیشه راهنما که بیان آزادی باید باشد و پیدایش وجدان همگانی بر هدف و روش - به شرح بالا - و سالم و فعال شدن وجدانهای اخلاقی، این نیروی محرکه است که می باید از جامعه، در تحمل درد و رنج مبارزه با استبداد وابسته، نمایندگی کند. در این مرحله، نیروی محرکه سیاسی نیاز به سالم و فعال کردن وجدانهای اخلاقی دارد به ترتیبی که جامعه در برابر مقاومتی که نیروی محرکه سیاسی در برابر استبداد حاکم می کند و مشقاتی که تحمل می کند، زمان به زمان، حساس تر بگردد. مسائلی را موضوع فعالیت کردن که مسائل جمهور مردم هستند، بنوبه خود، جامعه را حساس تر و به حمایت از نیروی محرکه سیاسی راغب تر می کند. از زمانی که وجدان جمعی رأی به جنبش همگانی داد، آحاد مردم سه مسئولیت بسیار مهم را می باید بر عهده گیرند:

* پاسخ به پرسش ۵ :

۱/۵- شرکت در جنبش همگانی برای دست یابی به هدف و در همان حال، بی محل کردن خشونت و نا ممکن کردن حضور و عمل قدرتهای خارجی چه از راه استبداد حاکم و چه از راه گروههای زورپرست وابسته.

۲/۵- با درس گرفتن از تجربه انقلاب، بی نقش کردن گروههای زورپرست، به ترتیبی که به دنبال پیروزی، کشور را عرصه خشونت نگردانند، آحاد مردم می باید به دوران مسئولیت شناسی و فعالیت خود پایان ندهند و به دنبال پیروزی جنبش، فعل پذیری را روش نکنند. این مسئول و فعال ماندن و شرکت در استقرار دولت حقوقمدار و مردم سالار، تضمین کننده بی محل شدن خشونت و گروههای خشونت طلب و بنا بر این، مانع بازسازی شدن ستون پایه های استبداد است.

۳/۵- مراقبت از نیروی محرکه سیاسی برای آنکه وسیله مردم باقی بماند و دولتمدار نگردد و با جامعه رابطه مخدوم (دولت) و خادم (مردم) برقرار نکند. در خور یادآوری است که در فرانسه و انگلستان و امریکا، در پایان جنگ دوم جهانی، اگر مردم این کشورها، مانع از آن نمی شدند که نیروی محرکه سیاسی دولت را قبضه کند، سرنوشتی بهتر از سرنوشت ایران بعد از پیروزی انقلاب، پیدا نمی کردند.

پرسش کننده می داند که در گفتگو با رادیو آزادگان، چندین نوبت در باره نیروی محرکه سیاسی و نقش آن صحبت کرده ام و به دنبال به پایان بردن گفتگو در باره راه حل اقتصاد ایران، گفتگو در این باره را از سر خواهم گرفت. و این شماره در واقع مکمل سرمقاله های "چه باید کرد" میباشد (شماره ۵۳۵، ۲۶ فروردین ۱۳۸۱ و شماره ۵۴۰، ۹ اردیبهشت ۱۳۸۱) و بدیهی است در این باره، باز خواهم نوشت.

انقلاب و اقتصاد

۱ - چرا انقلاب کردید؟:

آقای بنی صدر لطفاً به این سوال من پاسخ دهید: چرا شما انقلاب کردید؟ پیش از انقلاب، وضعیت اقتصادی مردم مناسب تر بود یا اکنون؟ پیش از انقلاب، برای جوانان آینده درخشان تری قابل ترسیم بود یا اکنون؟ پیش از انقلاب، آمار فحشا در کشور پایین تر بود یا اکنون؟ پیش از انقلاب، وضعیت کشور در بعد جهانی مناسب تر بود یا اکنون؟ پیش از انقلاب، مردم معتقدتر به اسلام بودند یا اکنون؟ چرا شما انقلاب کردید؟

در پاسخ به این پرسشها که بیانگر داوری پرسشگر نیز هست، عرض می‌کنم:
۱ - انقلاب را مردم ایران کرده‌اند. چرا این انقلاب را کرده‌اند؟ زیرا در نظام اجتماعی ایران آن روز، نیروهای محرکه، محل عمل نمی‌یافتند. اگر آن زمان در غرب و بسا بخشهای دیگری از جهان، جوانان نگران آینده خود نبودند، بخلاف تصور پرسش‌کننده، امروز جوانان در همه جای جهان نگران آینده خویش هستند. در آن سالها، جوانان ایران آینده درخشان را نمی‌دیدند، نگران حال و آینده خود بودند و به این نتیجه رسیدند که می‌توانند با از میان برداشتن سلطنت استبدادی، نظام اجتماعی را باز کنند و نیروهای محرکه را در رشد خود بکار گیرند و رشد کنند.

۲ - قیاسی که بر پایه اش پرسش‌کننده داوری کرده است، قیاس صوری است. چرا که ماهیت رژیم کنونی و ماهیت رژیم شاه، یکی است. هر دو استبدادی و هر دو ضد رشد هستند. هر دو، مخرب نیروهای محرکه هستند. هر دو وابسته به درآمد نفت و متصدی اقتصاد وابسته و مصرف‌محور هستند: جمعیت آن روز ایران ۳۶ میلیون تن بود و واردات ایران ۲۷ میلیارد دلار که به پول امروز، حدود ۸۰ میلیارد دلار می‌شود. و امروز، جمعیت ایران بیشتر

از ۷۰ میلیون تن است و واردات کشور، حدود ۸۰ میلیون دلار است. آن روز، بودجه دولت ۴۵ میلیارد دلار بود که به پول امروز، حدود ۱۳۰ میلیارد دلار می شود. و امروز، بودجه دولت و شرکتهای دولتی ۲۸۲ هزار و ۶۹۶ میلیارد تومان است به دلاری ۹۵۰ تومانی ۲۹۶/۵ میلیارد دلار است. بدیهی است بخش بزرگی از آن رقم سازی است. آن روز، بودجه دولت در درآمد نفت و قرضه از نظام بانکی و قرضه های خارجی خلاصه بود، امروز نیز دو سوم بودجه از نفت است و یک سوم آن کسر! و... رژیم شاه ساواک داشت و رژیم کنونی و اوواک دارد.

مقایسه بد و بدتر نیز مقایسه ای صوری است. قیاس صوری خواه بکار برنده آن واقف باشد خواه نه، کاربردی جز در ساختن دروغ به قصد فریب ندارد. مقایسه بد و بدتر فریب است زیرا عقل بکار برنده را از این واقعیت غافل می کند که بد بضرورت بدتر و بدتر بدترین می شود. پس از خود نپرسید اگر رژیم شاه ادامه می یافت وضعیت به این بدی نمی شد. زیرا ادامه بد، بدتر و ادامه بدتر، بدترین است.

اینک نوبت این جانب است از پرسش کننده محترم بپرسم: شما چرا دوران مرجع انقلاب ایران را از یاد برده اید؟ هرگاه دو استبداد شاه و ملاتاریا (که جای به مافیاهای نظامی - مالی سپرده است و می سپارد) را با دوران مرجع انقلاب مقایسه می کردید، آنهم نه مقایسه صوری که مقایسه واقعی، می دانستید که چرا مردم ایران انقلاب کردند و چون می دانستید چرا مردم ایران انقلاب کردند، خود را مسئول ادامه تجربه انقلاب تا رساندن آن به نتیجه می یافتید. در آن بهار آزادی، ایرانیان شاداب، پر امید و پراز اعتماد بودند. در سالهای ۵۸-۵۹ برنامه ای اقتصادی به اجرا گذاشته شد که اقتصاد ایران را تولید محور می گرداند: توزیع درآمدها برابرتر شدند و برای نخستین بار، در تاریخ ایران، دست کم از دوران قاجار تا امروز، متوسط درآمد خانوارها در شهرها و روستاها، از متوسط هزینه آنها بیشتر شد. بودجه به ۳۵ میلیارد دلار در سال اول و ۳۳ میلیارد دلار در سال دوم کاهش یافت و ارزش واردات به حدود ۱۰ میلیارد دلار تقلیل جست و بهره بانکی فعالیتهای تولیدی و ساختن و خریدن مسکن صفر شد. بانکها ملی شدند و در خدمت

تولید داخلی، تجدید سازمان یافتند و میزان صادرات نفت تا ۱/۲ میلیون بشکه در روز کاهش یافت و بهای هر بشکه نفت به قیمت رسمی ۳۴ و به قیمت بازار آزاد ۴۴ دلار شد. صادرات نفت در سالی پیش از پیروزی انقلاب، نزدیک به ۵ میلیون بشکه و بهای هر بشکه نفت، حدود ۱۲/۵ دلار بود.

۳ - اما انقلاب همواره یک پدیده جهانی است. انقلاب در ایران روی داد زیرا در ایران بود که نظام جهانی، بیشتر از نقاط دیگر، انحطاط و انحلال خویش را نمایان می کرد: دو ابر قدرت، دوران انبساط خویش را به پایان می بردند و وارد دوران انقباض خود می شدند. انقلاب ایران آغاز انحلال دو ابر قدرت شد: اتحاد شوروی منحل شد و آمریکا نیز بمثابة ابر قدرت در حال انحلال است. از این نظر، با مقایسه صوری بعد از انقلاب با پیش از آن، نباید خود را فریفت. در حال حاضر، ایران موقعیتی را در منطقه یافته است که از دوران صفوی تا امروز، هیچگاه نیافته بود. هر گاه مردم ایران ارزیابی این جانب را پذیرفته بودند و مانع از کودتای خرداد ۶۰ می شدند، ایران در بهترین موقعیت بدترین رژیم را به خود نمی دید. امروز نیز، هیچ کاری مهمتر از جانشین کردن این رژیم با دولتی حقوقمند و مردم سالار و باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی نیست. چرا که اگر دولتهای حقوقمدار از ملت‌های دارای نظامهای اجتماعی باز نمایندگی نکنند، خلاء را قدرت (= زور) بس ویرانگر پر خواهد کرد.

۴ - اما تدارک کنندگان انقلاب چه کسان و گروه‌هایی بودند؟ پرسش کننده محترم هر گاه این پرسش را از خود می کرد، نخست به سراغ شاه و رژیم او می رفت. زیرا بیشترین سهم را در تدارک انقلاب، رژیم شاه داشت. فرآورده کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و عامل قدرتهای آمریکا و انگلیس در ایران بود. به این دو قدرت و به رقیب آنها، «اتحاد شوروی»، به تناسب قوای دو طرف، از ثروتهای ملی ایران سهم می داد. به یادها می آورم که غیر از قراردادهای اقتصادی زیانمند، قراردادهای ۱۹۲۱ با «اتحاد شوروی» و قراردادهای محرمانه با آمریکا را، این جانب، در مقام سرپرست وزارت امور خارجه لغو کردم.

خفقان سیاسی و فساد گسترده اقتصادی بدان حد شد که شاه خود را ناگزیر دید بگوید «ما دیگر پولهای نفت را آتش نمی‌زنیم» و بیابان کردن ایران و شکست «انقلاب سفید» و تشکیل حزب رستاخیز و دستور «تدوین ایدئولوژی شاهنشاهی» که هرگز تدوین نشد و شکست ایدئولوژیها که نخست در ایران عیان شد، مهاجرت جوانان از روستاها و شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ و... عوامل انقلاب بودند. جوانانی که از روستاها و شهرهای کوچک هجرت گزیده و در شهرهای بزرگ متراکم می‌شدند و به دنبال پیوند اجتماعی و اندیشه راهنمائی بودند که تاریکی را از برابر دیدشان براند و چشم انداز روشنی را بر آن بگشاید، به جنبش در آمدند.

نقش آقای خمینی در نفی کردن اسلام تسلیم و فعل پذیر، عصیان او بر سنتی که روحانیت بر آن بود هرچند مثبت ولی ناکافی بود. اما «اسلام مقدم است» که او شعار کرد، در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، اثرات منفی خویش را آشکار ساخت. در سالهای پیش از انقلاب، ایدئولوژی‌هایی که بنا را بر این یا آن تقدم گذاشته بودند، شکست خورده بودند: مرام رژیم شاه «رساندن ایران به دروازه تمدن بزرگ ولو به زور» بود. مرام «تقدم به نوگردانی است» شاه توجیه گر سرکوب «اسلام سنتی» شد. «اسلام مقدم است» خمینی، از محتوایی که حقوق انسان و حقوق ملی، یعنی استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت، تهی بود. سرکوب هواداران ایدئولوژی مارکسیستی که عدالت اجتماعی مقدم است را شعار کرده بودند و سرکوب جبهه ملی که «آزادی مقدم است» را شعار کرده بود، از سوئی و ناسازگاری این «تقدم» ها با یکدیگر، مخالفان را پراکنده می‌کردند. شکست «ایدئولوژی» تجدد و ناتوانی مرامهای بنا گرفته بر این یا آن تقدم، پیشنهاد بیان آزادی، در برگیرنده آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را، ضرور می‌نمود. این بیان از عوامل انقلاب ایران شد و امروز، به کار جهانی می‌آید که در بحران همه جانبه فرو رفته است. بحران اقتصادی جهان گیر کنونی، بحرانی در عین حال سیاسی است، از جمله به این دلیل که رهبران سیاسی جهان، برغم هشدار اقتصادشناسان، بحران را ندیدند، سالی پیش در داوس گرد آمدند و از اقتصاد جهانی در پیشرفت دم زدند و امسال (بنا بر گزارش

بی بی سی ۱ فوریه)، همان اقتصاد را در بحران یافتند و راه حلی برای آن نجستند. این بحران همچنین اجتماعی است، از جمله بدین خاطر که نسل های جوان را در همه جا، بخاطر حال و آینده خود، مضطرب ساخته اند. و نیز فرهنگی است، از جمله بخاطر آنکه بیان های قدرت برای مسئله هایی که ساخته و برهم افزوده می شوند، راه حل نمی یابند و ضد فرهنگ قدرت دامن می گسترند و فضا را می بندد. در فضای بسته ای که از خشونت انباشته می شود، بیان آزادی به اندیشه ها را نمی جوید چه رسد به راهنما گشتن آن. در این جهان در بحران که وجدان اخلاقی همه چیز را، با واحدهای اندازه گیری که قدرت است می سنجد و داوری می کند، بیش از پیش به بیان آزادی نیاز است. هر انسان دانا و منصفی بر آن شود تدابیر بکار گرفته شده برای فائق آمدن بر بحران اقتصادی را در دوران مرجع انقلاب، با تدابیری مقایسه کند که امروز در غرب سنجیده و بکار گرفته می شوند، تصدیق می کند که تدابیر بکار گرفته شده امروز، یکچند از آن تدابیر است و نه همه آن تدابیر. چرا؟ زیرا تدبیر سنجان نمی خواهند دست به ترکیب سرمایه داری بزنند. تازه تدابیر آن دوران بخشی از تدابیری بودند که به قصد از میان برداشتن ستون پایه های استبداد تاریخی ایران سنجیده و تا حد مقدور به اجرا گذاشته شدند.

نا کامل آن بیان آزادی، از زبان آقای خمینی، در نقل لوشاتو، خطاب به جهانیان اظهار شد. بدان بیان کمبود جنبش جبران شد و جنبش بیش از پیش همگانی گشت. مقایسه واقعی و نه صوری، نقش آقای خمینی در ۱۵ خرداد ۴۲ با نقش او در انقلاب ایران، به پرسش کننده و همه ایرانیان مسلم می کند، «اسلام مقدم است» بیان قدرتی میان تهی بود و سرنوشتی جز شکست نمی یافت. اسلام بیانگر آزادی و استقلال و حقوق انسان و رشد بر میزان عدالت و گشاینده فضای معنوی، پیروزی گل بر گلوله را در انقلابی ممکن کرد که تمامی مردم ایران در آن شرکت جسته بودند. مقایسه واقعی دیگری میان اسلام بمثابه بیان آزادی با اسلام ولایت فقیه، مسلم می کند که این اسلام نیز بیان قدرتی میان تهی است که توجیه گر زورمداری است.

بدین قرار، بازگرداندن اسلام از بیان قدرت به بیان آزادی، آن انقلاب بزرگی است که به یمن انقلاب ایران، آغاز شد و امید که تحققش ایران را از استقرار مردم سالاری پیشرفته و فساد ناپذیری برخوردار کند.

تمایلهای سیاسی گوناگون، ولو با طرزفکرهائی که براساس تقدم دادن اصلی بر اصلی دیگر بنا می گرفت، در صحنه بودند، اما با ارائه این و آن راه رشد و نیز باسازگار شدن با اصول راهنمای انقلاب ایران، نقش قابل ملاحظه ای در انقلاب ایران پیدا کردند. در حقیقت، تمامی گروهها با باوری مبارزه موفق کردند که تسلیم و فعل پذیری را رویه زندگی انسان ایرانی کرده بود. داوری پرسش کننده و پرسشهای او بیان کننده این امرند که متأسفانه، حاصل مطالعه مداوم این جانب و دیگران را در باره پیش از انقلاب تا روز پیروزی و از آن تا امروز را نخوانده است. به وی خاطر نشان می کنم، بعنوان تجربه گر، جریان انقلاب را روز به روز، تشریح کرده ام تا این انقلاب به سرنوشت انقلاب های پیشین گرفتار نشود و پی گرفتن تجربه تا تحقق هدفهای انقلاب برای نسل انقلاب و نسلهای بعد از انقلاب میسر گردد. بر او و بر همه ایرانیان است که به کارهای انجام یافته، مراجعه و آنها را برای درس گرفتن از تجربه، مطالعه کنند. اگر نمی خواهند انقلاب تجربه در نیمه رها شده ای بگردد و دائم متذکر باشند که آن نهانی که آشکار شد، در ایران بود، از غرب و یا شرق، به ایران وارد نشد. به یمن انقلاب بود که ایرانیان نقش دین بمثابه بیان قدرت را تجربه کردند. به یمن انقلاب بود که مردم ایران بیانهای قدرت وارداتی را نیز تجربه کردند. بدون آن انقلاب ممکن نبود در چنین فاصله زمانی، ایرانیان بتوانند تحولی را در دیدگاه خود قرار دهند، که فرهنگ ایران را از ضد فرهنگ قدرت و آنان را از ابتلاء به اطاعت از قدرت رها می کند. هرگاه از ابتلاء سلامت جویند، می توانند آماده آن شوند که نخستین ملتی بگردند که بیان آزادی را در باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی خود بکار می برند.

* پرسش دوم: مبارزه اقتصادی منفی با رژیم ممکن است یانه؟ اگر آری چگونه؟

در ایران، مبارزه اقتصادی سابقه ای دراز دارد. این مبارزه در تحریم مصرف فرآورده ای یا فرآورده هائی خلاصه می شده است. هرگاه بتوان فرار از دادن مالیات را هم «مبارزه منفی اقتصادی» نام داد، این «مبارزه» یک سنت دیرین است. اما در حال حاضر بکاری نمی آید. زیرا به قول سرپرست سازمان برنامه در حکومت هاشمی رفسنجانی، این دولت است که به ملت مالیات می دهد. تحریم کالاها نیز کار ساز نیست. چرا که کالای مورد نیاز را مردمی که زیر خط فقر هستند و نیز قشرهای میانه نمی توانند تحریم کنند. فرآورده هائی که قشر صاحب امتیاز مصرف می کند را مردم کم درآمد نمی توانند خریداری کنند. پس آیا تحریم اقتصادی ممکن نیست؟ چرا:

نخست یادآور می شوم که این پرسش مهم است بدین خاطر که فرصت می دهد به جامعه ملی خاطر نشان شود که در حاصل وابستگی اقتصادی خود به دولت و دولت به نفت و اقتصاد مسلط، نیک تأمل کند. این تأمل به او خواهد فهماند که تسلیم جبر این وابستگی ماندن، موجب تشدید آن می شود و تا زمانی که ثروتهای ملی ایران به فروش رسند، وابستگی و تشدید آن ادامه می یابند. پس از آن، ایرانیان به حال خود رها خواهند شد. آن روز، افسوس خوردن که چرا موقعیت را نیک درک نکردیم و توانائی های خود را بکار نگرقتیم و استقلال و آزادی نجستیم، البته سودی نخواهد داشت.

تحریمی که ممکن است و بی درنگ می باید به عمل درآورد، ارزش اول را به استقلال و آزادی خود نهادن و از راه پرهیز از زورگفتن و زور شنیدن، اختیار خود (استقلال و نفی ولایت فقیه و هر ولایت دیگری که انسان را آلت بگرداند) را باز یافتن است. وجدان به این امر که انسان با کرامت و حقوقمند، انسانی است که خود خویشتن را رهبری می کند و در گزینش اندیشه راهنما و روش زندگی خود آزاد است، وقتی با تحریم ولایت فقیه و دولت تابع آن، همراه می شود، فشار غیر قابل مقاومتی را به استبدادیان وارد می کند. این تحریم، در عین حال کارآمدترین تحریم اقتصادی است، زیرا، ۱ - انسان ایرانی پی می برد که وقتی استقلال (اختیار خود را داشتن) ندارد و آزاد نیست، اقتصاد نیز ندارد. مافیها ثروت ملی او را به بهای ناچیز می

فروشد و از فروش آن، ناچیزی به اکثریت بزرگ جامعه بیش نمی رسد. تا وقتی این انسان نداند بدون استقلال و آزادی، اختیار نان خود را ندارد، وضعیت بد اقتصادی بدتر می شود. و بدتر بدترین می گردد.

۲ - قشرهای مختلف جامعه می باید به اتحاد، حقوق خویش را مطالبه کنند: کارگران و معلمان و کارمندان، هرگاه به اتفاق، حقوق خویش را مطالبه کنند، هم دولت مافیها را ناگزیر می کنند توزیع درآمدها را عادلانه کند. در نتیجه، از خورد و برد مافیها کاسته می شود و انسان ایرانی فرصت می باید اثر استقلال و آزادی را در زندگی اقتصادی خود تجربه کند. هشدار! اقتصاد دانی می گوید: جامعه ای که، در آن، اختلاف درآمد ۱ به ۳۰ باشد، از میان می رود. در جامعه امروز ایران، این اختلاف بسیار بیشتر از ۱ به ۳۰ است.

۳ - تحریم ولایت فقیه از سوی همه مردم و اهمیت بایسته را به بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما دادن، انزوای رژیم را کامل و ستون پایه های قدرت را سست و تغییر رابطه ملت با دولت را ناگزیر خواهد کرد. این تحریم کارآمدترین تحریم اقتصادی نیز هست، زیرا ملت را بر دولت چیره می کند. برای مثال، تحریم همگانی انتخابات قلابی رژیم، تحریم اجتماعاتی که رژیم ترتیب می دهد، تحریم دینی رژیم، بخصوص از راه ناگزیر کردن روحانیان به موضع گیری، شرکت در نقد رسانه های گروهی رژیم، از راه انتقال نقدها به یکدیگر که هم سبب ارتقای معرفت جمعی می شود و هم آن را سلاحی برضد تبلیغات رژیم می کند، تحریم ولایت فقیه در دانشگاهها و حوزه های دینی به ترتیبی که در عمل، مراکز علمی و دینی استقلال بجویند، در جامعه چنان تغییری را بوجود می آورد که قدرت خیانت و جنایت و فسادگستر را از وسیله کردن اقتصاد برای مهار جامعه و نگاه داشتن ایرانیان در موقعیت برده، ناتوان می کند.

ایرانیان می باید توانائی های خود را به یادآورند، یأس را با امید و فعل پذیری را با فعالیت و لاقیدی را با مسئولیت پذیری جانشین کنند و به این کارها که انجامشان در توان آنها است، قیام کنند.

* پرسش سوم: سلطنت طلبان می گویند: شاه پولهای نفت را صرف ایجاد صنایع مادر می کرد، نظر شما در این باره چیست؟

«صنایع مادر» هرگاه در ایران تأسیس شده بودند، تأسیسات ذره بینی نبودند که به چشم نیایند. اگر شاه پولهای نفت را صرف اینگونه صنایع می کرد، هم اکنون در ایران وجود داشتند و پرسش کننده نیز می توانست برود و آنها را ببیند. در دوران شاه، ذوب آهن اصفهان را روسها، بنا بر قراردادی با رژیم شاه، ساختند. این تنها صنعت مادر است که در دوره شاه ساخته شد و بهنگام سقوط آن رژیم، هنوز کامل نشده بود. در سالهای اول انقلاب نیز، زیان می داد. رژیم کنونی، که پا در جاپای رژیم شاه می گذارد، بر شمار کارخانه ذوب آهن افزوده و میزان تولید آهن را بالا برده است.

به صورت نباید بسنده کرد: فرض کنیم شاه بیشتر از یک صنعت مادر، ایجاد می کرد آیا ایجاد صنعت مادر کافی بود؟ نه. زیرا وقتی می گوئیم صنایع مادر، پس این مادرها، پدرها و فرزندها می خواهند. یعنی صنایع مادر در یک مجموعه صنایع مادر می شوند. هرگاه پدرها و فرزندها در ایران وجود نداشته باشند، اینگونه صنایع با اقتصادی مجموعه می سازند که فرآورده هایشان، بهنگام بکار رفتن، نیاز به فرآورده های صنایع مادر دارند. وقتی اقتصاد مصرف محور است و سود حاصل از وارد کردن کالاها و خدمات بیشتر و خطر بکار انداختن سرمایه در وارد کردن آنها، ناچیز است، مونتاژ سود آورترین کار می شود. از این رو، در آن رژیم و این رژیم، مونتاژها برهم افزوده شدند. بخش عمده فرآورده های ذوب آهن ها در ساختمان بکار می رود که بنوبه خود، نیاز به واردات را افزایش می دهد. این واقعیت که اقتصاد ایران وابسته به واردات است، به فریاد هشدار می دهد که اقتصاد مصرف محور، در موقعیت زیر سلطه، به یک مجموعه خودکفا و رشد یاب بدل نمی شود. هزینه نگاهداری صنعت وابسته بر بهای واردات کالاهای اساسی افزوده می شود. شاهد و دلیل، بودجه شرکتهای دولتی است. این بودجه بدین خاطر همواره کسر ندارد که دولت آن را تصدی می کند. بدین خاطر کسر دارد که بخشی از مجموعه اقتصادی است که در خارج از ایران واقع است و هزینه

نگاهداری بخشی که در ایران است، زمان به زمان سنگین تر می شود. سنگین تر می شود هم به دلیل مدیریت مافیائی آن و هم به دلیل استهلاک و هم به دلیل افزایش بهای فرآورده ها و خدماتی که باید وارد کرد و هم به دلیل افزایش میزان بیکاری که موجب سنگین شدن بارتکفل می شود. هم به دلیل...

* پرسش چهارم: صورت و واقعیت در اقتصاد:

فرموده اید: هرگاه مبادله نخواهد از تقابل قوا، پیروی کند:

الف- میباید فرآورده ها و خدماتهای فراوان در اختیار باشند. پس از خواندن مقاله شما، من این نکته را با پروفیسورهای خود، در میان گذاشتم. نظر آنها این است که همچین بازاری وجود دارد. من مثال سوپر مارکتی مثل "وال مارت" و "تارگت" در امریکا و جنگ تبلیغاتی آنها برای جلب مشتری را آوردم و آنها باز قبول نکرده، میگویند بخاطر اینکه رقابت تبلیغاتی وجود دارد، پس بازار، بازار رقابت کامل است و گرنه تبلیغ برای جلب مشتری بی معنا بود.

بنا بر پرسش، استادان، پرسش کننده که دانشجوی رشته اقتصاد است، به او گفته اند: چون رقابت وجود دارد و فروشنده برای فروش کالا تبلیغ می کند، پس وفور کالا وجود دارد و چون وفور کالا وجود دارد، پس رقابت کامل است. بنا بر صورت، قول استادان راست می نماید. اما بنا بر واقعیت نه. زیرا رقابت میان فروشندگان و تبلیغ بخاطر برانگیختن مشتریان به خرید، بهیچ رو دلیل فراوانی کالا نیست:

• تبلیغ، دلیل فراوانی کالا یا خدمت نیست به این دلیل که حالتی برای فروش تنها یک پرده نقاشی نیز تبلیغ می شود.

• تبلیغ دلیل فراوانی نیست، بخاطر این که کالاها یا خدمات هائی تبلیغ می شوند که مشتری های دارای قدرت خرید را جذب کنند.

• تبلیغ دلیل فراوانی و وجود رقابت نیست، به این دلیل که یک کالا، به شکلهای مختلف و نامهای مختلف تبلیغ می شود برای این که بیشترین مشتری ها را جلب کند.

• تبلیغ دلیل فراوانی نیست به این دلیل که هدف اصلی از تبلیغ یک کالا یا یک خدمت، نه تبلیغ فراوانی آن، که بسا تبلیغ ندرت آن است. این تبلیغ است که مشتریها را به خود جلب می کند.

• تبلیغ دلیل فراوانی و نیز رقابت نیست. چرا که تبلیغ سلاح فروشنده است در رابطه قوا با مشتری. هدفش اینست که او را مایل به خرید کالای خود کند. حتی وقتی تبلیغ کم و کیفیت کالا و یا خدمت را، بی کم و کاست، شرح و بسط می دهد، قصدش هرچه بیشتر کردن میل مشتری به خرید و در نتیجه، رساندن سود خود به حد اکثر است. چنانکه هزینه تبلیغ را هم فروشنده از مشتری می گیرد.

• یکی از شرطهای بازار رقابت کامل این بود که عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان بر شمار باشند. تبلیغ خود می گوید این شرط حاصل نیست. پرسش این فرصت را در اختیار می گذارد که به پرسش کننده و یا خوانندگان که به علم اقتصاد کمتر واردند، خاطر نشان شود که در اقتصاد، صورت کاربرد بیشتری در فریب، یعنی غافل کردن آدمی از واقعیت دارد. بحران اقتصادی کنونی به انسان امروز می باید بیاموزد که نباید بگذارد در اقتصاد و سیاست و دین و هنر و دانش و فن، منطق صوری، صورت را به جای واقعیت بنشاند و او را در غفلت نگاه دارد.

***پرسش پنجم: چرا اجتماع در داوس از یافتن راه حل ناتوان**

شد؟:

پرسش مهمی است و غفلت را ببین! برنامه اجتماع در داوس این بود که به «طراحی دنیای بعد از بحران» پردازد. اما از بحث در باره بحران نتوانست بیرون برود! راه حلی برای بحران نیز نجست. سیاستمداران و اقتصاددانان با هم شدند و راه حلی نجستند. چرا؟ زیرا از این واقعیت غافلند که در محدوده سامانه اقتصادی که مسئله می سازد، راه حل برای مسئله پیدا نمی شود. این باور که سامانه خود مسائلی را که می سازد، حل می کند را، سرمایه داری از روز اول پیدایش خود القاء کرده است. همواره مسئله ساخته و مسئله بر مسئله

افزوده است، اما در باور خدمتگزاران خود، خللی پدید نیامده است. بنا بر صورت، سامانه (سیستم) رشد یاب، در جریان رشد، لاجرم مسائلی بوجود می آورد، بحران هائی را بر می انگیزد اما در جریان رشد علمی و فنی و تحول سامانه، مسئله ها و بحرانها حل می شوند.

صورت این «باور» به عقل راست می نماید اما واقعیت آن دروغ است. دروغ است زیرا

۱ - هرگاه سامانه (سیستم) کامل بود و اسباب زیندگی، همه را، در خود داشت، موجود کاملی بود و حیات پایدارش، بدون ساختن مسئله و بحران، ادامه می یافت. مسئله و بحران، اقوی دلیل بر نقص سامانه است: هر اندازه سامانه ناقص تر، مسئله و بحران سازتر.

۲ - هرگاه سامانه کامل بود، می ساخت بی آنکه ویران کند. تولید می کرد بی آنکه در خود و خارج از خود، ویرانی بر ویرانی بیفزاید. بدین قرار، نسبت تولید به مصرف، یا ساختن به ویران کردن، اندازه نقص یا کمال یک سامانه را به دست می دهد. از زمانی که میزان ویران کردن از میزان ساختن پیشی می گیرد، سامانه بیش از آن ناقص است که اجازه ادامه فعالیت داشته باشد. هرگاه در فروکاستن انسان در «نیروی کار» و تخریب محیط زیست و تخریب منابع موجود در طبیعت و بزرگ شدن نسبت فرآورده ها و خدمات ویرانگر به کالاها و خدمات برآورنده نیازهای واقعی و پیشخور کردن روز افزون و نگاه داشتن انسان و نیروهای محرکه دیگر در فعالیت تخریبی، حتی در آینده ای که زمان به زمان دراز مدت تر می شود، تأمل شود، توجه می شود که سامانه سرمایه داری بیش از آنچه تصور شود، ناقص است. بیش از اندازه ناقص است زیرا محور آن قدرت و روش آن تخریب است:

۳ - یک سامانه از عناصر واقعی تشکیل می شود. سامانه سرمایه داری، قلمرو مجاز را گسترش می دهد. بخش بزرگی از نیروهای محرکه را در قلمرو مجاز بکار می گیرد. بورس بازی و سوداگری تنها قلمرو مجاز را تشکیل نمی دهند، نیازهای مجازی و ویرانگر نیز قلمرو مجاز دیگری است. هنوز مجازی که سودآوری بیرون از اندازه و پایدار - که بحران مسکن را پدید آورد و به

بخشهای دیگر اقتصاد دامن گسترد - قلمرو سومی است. فردگرایی افراطی و فرد را در دنیای ذهنی سرگردان کردن، قلمرو چهارمی است و...

بدین قرار، نسبت عناصر واقعی به عناصر مجازی در یک سامانه، هم گویای نقص آن و هم گویای نقش قدرت در سامانه است:

۴ - غیر از این که محور نظام سرمایه داری، سرمایه بمثابة قدرت است و هدف آن رساندن سود به حداکثر است، نقش زور در فعالیتهای اقتصادی - فعالیتهای غیر مجاز نظیر تولید و تجارت مواد مخدر و بخصوص رانت خواری و انواع قاچاق ها - روز به روز بیشتر می شود. هرگاه نسبت فعالیتهای اقتصادی را که هدفشان برآوردن نیازهای واقعی هستند، به فعالیتهای اقتصادی ویران گر بسنجیم، برآورد روشن و دقیق تری از نقص سامانه بدست می آوریم: ۱ به ۳ و بسا ۱ به ۴

۵ - بدیهی است سامانه ای که محور آن قدرت است و به زور، بطور روز افزون، نقش می دهد، تضاد بر تضاد می افزاید: تضاد فعالیتهای اقتصادی با محیط زیست، تضادهای اجتماعی ناشی از نابرابریها که همچنان بر آنها افزوده می شوند، تضاد سرزمینهای ثروتمند با سرزمینهای فقیر، تضاد شاغل با بی شغل و تضادهای ناشی از تبعیضهای گوناگون.

بدین قرار، سامانه کامل سامانه ایست که در درون گرفتار تضاد نیست و در محیط اجتماعی - طبیعی، تضادها را نمی سازد. هرگاه این سامانه را توحید ساز بخوانیم، سامانه ناقص تضاد ساز می شود. هر اندازه تضادها که می سازد بیشتر، سامانه قدرت محورتر و ناقص ترمی شود و مسئله بر مسئله و بحران بر بحران می افزاید.

۶ - سامانه ناقص وابستگی به بیرون از خود روز افزون می شود. به سامانه سرمایه داری بنگرید:

غیر از استثمار انسان و طبیعت و تخریب منابع طبیعت و نیروهای محرکه، هر بار که با بحران روبرو می شود، قربانیانش، یعنی مردم زحمتکش می باید، جور کشند و از غذای خود بکاهند و سرمایه بکام سیری ناپذیر این سامانه بریزند. در حال حاضر، دولتها از سرمایه دارها نمی پرسند سرمایه ها به کجا رفته اند؟ مگر دود شده اند؟ بودجه های عظیمی را به فرو خواباندن بحران، اختصاص

داده اند و به جای رفع نقائص سامانه که انقلاب خوش فرجامی است، پول در اختیار سامانه می گذارند. حتی بر آن نمی شوند با یکدیگر اجتماع کنند و مدیریتی جهانی پدید آورند و سرمایه و دیگر نیروهای محرکه را در رشد جهانیان و عمران طبیعت بکار گیرند.

بدین قرار، هر اندازه وابستگی یک سامانه به خارج از خود بیشتر، آن سامانه ناقص تر است. هرگاه سامانه قدرت محور باشد و با خارج از خود رابطه مسلط - زیر سلطه برقرار کرده باشد، میزان وابستگی بیشتر و اندازه استثمار و تخریبش بزرگ تر می شود:

۷- در حقیقت، نقص ذاتی سامانه قدرت محور، داشتن ویژگی سلطه گر یا زیر سلطه است. سامانه سرمایه داری، سلطه گر است. از این رو، پیدایش و ادامه حیاتش از استثمار است. تنها انسان را استثمار نمی کند. با آلت کردن انسان، طبیعت را نیز استثمار می کند. سرمایه داری که سلطه نجوید و استثمار نکند، وجود ندارد. اندازه این استثمار، زمان به زمان، افزایش می یابد. چنانکه سهم کار و سرمایه از درآمد، در سالهای ۱۹۵۰، تقریباً ۵۰، ۵۰ بوده است و در حال حاضر حدود ۳۰ به ۷۰ است.

بدین قرار، هر اندازه تابعیت انسان از قدرت بیشتر، سامانه سلطه جوتر و هر اندازه سامانه سلطه جوتر، استثمار انسان و طبیعت، بیشتر. استثمار بیشتر، بحران ساز تر است و بحرانهایی که می سازد شدید تر هستند. هرگاه انسان روی به مقاومت آورد، سامانه ای اینچنین زمان به زمان، نیازش به قدرت بیشتر می شود. این نیاز نقص سامانه را فزونتر و در مقام پرهیز از انحلال، توسعه طلب ترش می گرداند:

۸- واگذاشتن جامعه هائی که مقاومت می کنند و رفتن به سراغ جامعه های بدون مقاومت و واگذاشتن محیطهای زیست آلوده و رفتن به محیطهای زیست سالم، کار روزمره سرمایه داری است. اما بخصوص با برانگیختن به مصرف و زیادت مصرف بر تولید است که سامانه سرمایه داری توسعه طلبی خود را ارضاء می کند. سامانه ناقص است به این دلیل که پیشخور کردن را همگانی می کند و از انسانها بردگانی را می سازد که عمر خود را پیش فروش کرده اند و آینده شان از پیش متعین است. سامانه ای که نمی تواند دست

کم به برابر شدن مصرف انسانها با تولید بسنده کند، در همان حال که در بخشی از جهان فقر سیاه و در بخش دیگری، غنای بیرون از اندازه ایجاد می کند، ادامه حیاتش در گرو فزونی دائمی مصرف آدمیان است، دائم در پی منابع انسانی و طبیعی جدید برای بلعیدن است. اندازه پیشخور کردن و از پیش متعین کردن نقص سامانه و شدت نیازش به توسعه طلبی را گزارش می کند: این سامانه به بیماری سیری ناپذیری گرفتار است و البته نابرابری بر نابرابری می افزاید:

۹ - توزیع درآمدها که مدام نابرابر تر می شوند، تنها نابرابری نیست که تمامی جامعه ها بدان گرفتار هستند. نابرابری ناشی از محل یابی های سرمایه گذارها که در یک کشور نیز، «قطب های رشد» و سرزمینهای رها شده را پدید می آورند، نابرابری دیگری است. نابرابری میان مردمی که زمینه کار را از دست می دهند (بخاطر صدور مواد اولیه) و جامعه هائی که این زمینه را پیدا می کنند، نابرابری سومی است. نابرابری میان اقلیت سلطه گر و اکثریت زیر سلطه که جریان عظیم مغزها و سرمایه ها و دیگر نیروهای محرکه را از سرزمینهای زیر سلطه به سرزمینهای مسلط سیر می دهند، نابرابری چهارمی است. نابرابری در محیط زیست بلحاظ آلودگی روز افزون آن و نیز از رهگذر بزرگ شدن خطری که زندگی بر روی زمین را تهدید می کند، نابرابری پنجمی است.

سامانه ای که نابرابری زا است، ناقص است. زیرا سامانه کامل نیاز به قدرت حاصل از تحمیل رابطه سلطه گر - زیر سلطه به اکثریت بزرگ و طبیعت، که به ضرورت نابرابری بر نابرابری می افزاید، ندارد. بدین قرار، پدید آوردن نابرابری و افزودن بر چند و چون آن، نقص روزافزون سامانه را گزارش می کند. این نقص بیشتر می شود وقتی در خود سامانه، نابرابری پدید می آید: نقش عناصری کمتر و عناصر دیگری بیشتر می شود. بحران اقتصادی کنونی، وجود نابرابری مشکل سازی را در خود سامانه (بازار فرآورده های مشتق و بانکهای خودکامه) گزارش می کند. بدین قرار، برهم افزون نابرابریها و تشدید نابرابری در سامانه، گزارشگر نقص پذیری روزفزون سامانه اند.

۱۰ - ادعای لیبرالیسم اینست که رهبری بازار، توسط خود بازار و بطور خودجوش اعمال می شود. بحران کنونی و بحرانهای پیش از آن، دروغ بودن این ادعا را آشکار کرده اند. بازار نه اعتبارهای اعطائی بانکها را تنظیم کرد و نه به ساختمان سازی به این تصور که بورس زمین و بنا، سودهای کلان حاصل می کند، نظم و قاعده بخشید. مهمتر از این، نه مانع از پیدایش «سوداگری فرآورده های مشتق» شد.

ادعای لیبرالیسم مستند به این ویژگی از ویژگی های سامانه کامل است که وجود رهبری در سامانه و استقلال آن و خودجوش بودن فعالیتهای عناصر سامانه و تنظیم خودجوش این فعالیتها است. استفاده از این ویژگی و بازار را سامانه رقابت کامل باوراندن، جز بکار بردن منطق صوری بقصد فریب نیست. سامانه سرمایه داری قدرت محور و دارای نقص های فراوانی است که در این پاسخ، به تکرار آمدند. اما آیا رهبری سامانه در خود آنست و یا تابع رهبری جباری است که در خارج از آن قرار دارد؟ پاسخ اینست:

سامانه سرمایه داری، خود بخشی از سامانه عمومی قدرت است و دارای ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی میباشد. رهبری کننده این سامانه عمومی، گروه بندی هائی از انسانها هستند که در موضع مسلط قرار دارند. بنوبه خود، آلت قدرت و مدیر سامانه های قدرت محور هستند. در واقع، وقتی می گویند بازار بطور خودجوش خود را اداره می کند، جمهور مردم را که در نظامهای (سامانه) اجتماعی نیمه بسته زندگی می کنند، را فریب می دهند.

بدین قرار، اندازه نقص یک سامانه را، نبود رهبری در سامانه و وجود رهبری در بیرون آن و تابع اراده رهبری بودن سامانه، بدست می دهد. هر اندازه رهبری بیرون از سامانه قدرتمدارتر، جبر حاکم بر فعالیت سامانه بیشتر و ویرانگری آن فزونتر است.

۱۱ - بدین سان، گروه بندیهای اجتماعی از راه سامانه های اقتصادی و غیر اقتصادی است که با یکدیگر رابطه برقرار می کنند. وقتی سامانه ها قدرت محور هستند، رابطه انسانها با یکدیگر، رابطه آلت بازها و آلتها می شود. این همان رابطه ایست که سامانه سرمایه داری میان انسانها برقرار کرده است. به

میزانی که سامانه ناقص تر می شود، نیازش به دو دسته انسانهای آلت باز و آلت، بیشتر می شود. انسان کرامت خویش را از دست می دهد وقتی آلت باز و آلت می شود. در حقیقت، آلت باز نیز، چون در خدمت قدرت است، بنوبه خود آلت قدرت است: جریان شئی شدن انسان، همین است.

۱۲ - برای این که انسان شئی نشود و سامانه ای که خود او است و سامانه هائی که می سازد، باز باشند، نیاز به وجدان اخلاقی است. این وجدان وقتی با واحدهای حق (حقوق انسان، حقوق جمعی، حقوق طبیعت) رابطه اعضای سامانه و فعالیتهای آن را می سنجد، سامانه باز و با رشد انسان در استقلال و آزادی، سازگار و زمانی که با واحدهای قدرت ساخته می سنجد می کند، سامانه بسته و مسئله ساز می شود. انسانی که خود سامانه بسته ایست و از راه سامانه های بسته رابطه برقرار می کند، از کرامت خویش محروم می گردد. آتشی که به جان هستی انسان و زیندگان و طبیعت افتاده است هر اهل عبرتی را از شدت تباهی وجدان اخلاقی آگاه می کند.

بدین قرار، بمیزانی که انسانها استقلال و آزادی خویش را از دست می دهند، کرامت خود را از دست داده اند و بهمان نسبت، نقص سامانه ها و نقش قدرت (= زور) در آنها بیشتر می شود.

هنوز، بررسی سامانه سرمایه داری و سامانه های دیگر در خور ادامه است، اما این اندازه کافیت برای این که پرسش کننده و همه ایرانیان و غیر ایرانیان دریابند چرا اهل سیاست و اقتصاددانان و گردانندگان ماوراء ملی ها، راه حل نمی جویند. و دریابند برای رفع نقص ها سامانه اقتصادی - که نیازمند رفع نقص های دیگر است - چه باید کرد.

پرسشهایی از آقای علی رهنما و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

چرا با خمینی همگام شدید؟

با بهترین درودها خدمت شما جناب آقای بنی صدر! چندی پیش مصاحبه‌ای از جنابعالی شنیدم که بتاریخ چهارم فوریه ۲۰۰۹ میلادی در تارنماهای «رادیو آزادگان» و «انقلاب اسلامی در هجرت» منتشر گشته‌اند. طبق روال همیشه، چند موضوع در مصاحبه‌های هفتگی شما با رادیو آزادگان مطرح شد که نظر بنده نسبت به یک مطلب خاص در آن مصاحبه جلب گشت که امیدوارم بتوانم به درستی آن را مطرح نموده و به زودی پاسخهای شما را دریابم.

از آنجا که هنوز در حال و هوای بهمن پنجاه و هفت بسر می‌بریم و خصوصا در ایران، رژیم می‌کوشد تا تاریخ و رویدادهای معاصر را کاملا معکوس و وارونه و مطابق خواست و نظرهای خود به مردم و بخصوص نسل سوم به بعد انقلاب، معرفی نماید، لذا لازم دانستم تا بحث مفصل و پر دامنه‌ای را که صد البته بارها و به اشکال گوناگون و توسط شخصیت‌ها و گروه‌های متفاوت، به کرات مطرح گشته‌اند، به میان کشم و با بهره‌گیری از فرمایشات جنابعالی در مصاحبه اخیرتان، سئوالاتی را مطرح سازم که شاید در اذهان برخی از منتقدین و یا حتی مخالفین انقلاب ۵۷، این سوژه‌ها و نکته‌ها بیش از دیگران متبلور گشته و با انحراف از حقایق و اصل ماجراهای انقلاب، توسط برخی مورد سوء استفاده و خلاف واقع بکار گرفته شده است. بنابر این مطالب را مختصر عرض می‌کنم و منتظر پاسخ شما می‌مانم.

آقای بنی صدر، یکی از برجسته ترین و بی مانند ترین شخصیت هایی است که با گذشت بیش از سی سال از انقلاب ۵۷، نه تنها بر اصول و ساختار آن انقلاب وفادار مانده، بلکه همچنان بر این نکته تاکید دارد که انقلاب ملت ایران گل را بر گلوله پیروز ساخت و همچنان این راه انقلابی و پرمخاطره پیش روی ملت ایران است و با تمامی مشکلات و انحرافات و مسائلی که طی این سالها پیش آمده، راه رهایی همچنان در فحوای کلام انقلاب ۵۷ و اصول اساسی آن مصرح و آشکار است. از خواست و نیت غایی ملت ایران سخن می گوید و

انقلاب ۵۷ را ادامه راه برون رفت ملت ایران از استعمار و استثمار و استحمار چند صد ساله حاکم بر ایران دانسته و می داند. حتی جهت پاسخ به شبهات و یا رویدادهای فعلی و بقولی چه باید کرد ها؟، به آرمانهای انقلاب ۵۷ باز می گردد و نخستین روزهای شکل گیری آن انقلاب را که شکوهمند نیز می داند، بعنوان منبعی جهت الهام گرفتن و بازآفرینی احوالات و شرایط گوناگون می شناسد و می شناساند و با استناد بر آن رویداد عظیم، سعی در ایجاد گفتمان جدید و متفاوت می نماید که به عقیده بنده، چنین عملکردی قابل ستایش و احترام است و دارای بسی آموزه ها و الگوهای است که می تواند در حال حاضر و حتی آینده راه گشا و مفید واقع گردد.

با شناختی که اینجانب از آقای بنی صدر طی این چند سال اخیر کسب کرده ام و با پیگیری و تحلیل برخی امور سیاسی و بخصوص بازشناسی تاریخ معاصر ایران، به نقش و اهمیت ایشان بیش از پیش پی برده و متعاقب آن سعی نموده ام تا کلیه سخنان و اظهارنظرها و مصاحبه های ایشان را به هر طریق ممکن بدست آورده و چندین و چند بار مورد بازبینی قرار دهم. اما نکته ای که در این میان همواره برای اینجانب سئوال تلقی می شده و به روشنی هیچگاه پاسخی مناسب و درخور را یافت ننموده ام، اینبار بخوبی و به روشنی در مصاحبه اخیر آقای بنی صدر با رادیو آزادگان نهفته می باشد که البته فرصت مناسبی دست داد تا این ارتباط را بر قرار نموده و بخشی از آن سئوال را مطرح نمایم.

جناب بنی صدر

شما از شعار "تقدم اسلام" سخن به میان آوردید که گویا مجموعه خواست ها و علایق و مانیفست آقای خمینی را بخوبی بازگو می نماید. این شعار که توسط آقای خمینی، در سالیان قبل از انقلاب مطرح گشت و یا اظهارات آقای خمینی پیرامون « ولایت فقیه » و اظهارات ایشان در کشف الاسرار و ... ، به گفته خود جنابعالی بیانگر نوع دیدگاه و تلقی آیت ا.ا. از اسلام و جامعه اسلامی بود.

بنا به گفته شما، نه تنها سخنان خمینی، بلکه غالب روحانیون همراه و هم فکر وی نیز از اسلام و حکومت و جامعه اسلامی مد نظر خود، کما بیش چنین تلقی داشتند و باز بقول شما، رجوع آنان به اسلام (به مثابه بیان آزادی) که تبلور آنرا می توان در نوفلوشاتو شاهد بود، به همین دلیل بوده است، چرا که آقایان آگاه بودند که چنانچه بخواهند همان گفتمان و خواست ها را مطرح کنند و بعنوان آلترناتیو رژیم پهلوی، آن سخنان و علایق و تئوری ها را به جامعه تحویل دهند، مطمئنا چیزی جز شکست و بی محلی و بی اعتباری را نخواهند یافت. از آقای خمینی گرفته تا سایرین، کوشیدند تا بقول شما، خود را با موج خواستهای مردم سالارانه و حکومت جمهور مردم وفق داده و با سیل خروشان ملت روانه گردند.

به گفته شما، تنوع عملکرد آقای خمینی را می توان به سه بخش عمده تقسیم نمود:

دوران پیش از انقلاب (قرائت سنتی و عوامانه از اسلام و شاید هم حکومت اسلامی)
دوران شکل گیری انقلاب و رهبری (قرائت توحیدی و آزادی خواهانه و دموکراتیک از اسلام و در پی آن حکومت اسلامی)

دوران پس از انقلاب و کسب قدرت همه جانبه (قرائت سلطه گرایانه و زورمدارانه و بنیادگرایانه از اسلام و برپایی حکومت استبدادی و تمامیت خواه بر پایه اسلام مورد علاقه خویش).

دوران پس از انقلاب که به وضوح بر همگان روشن و آشکار است. چگونگی شکل گیری استبداد و رخ نمایی ملاتاریا و توسعه و گسترش رابطه سلطه گر - سلطه پذیر، امری است تقریبا ملموس و مصرح.

اما مسئله اینجاست که واقعا شما سخنی از دوران شکل گیری انقلاب (چند ماه پایانی منتهی به انقلاب) و بقول خودتان، اسلام نوفلوشاتو به میان نمی آورید. از چگونگی شکل

گیری نهضت روشن اندیشانه دینی و تئوری های کوچک و بزرگ آزادیخواهانه و رهایی بخش بر پایه اسلام توحیدی و اینکه چگونه شد تا نیروهای بعضا کاملا متفاوت و یا متضاد با هم (چنانکه خود جنابعالی بعنوان یک نیروی ضد خودی در دوران مرجع انقلاب شناخته شدید و ماجرای کودتای ۶۰ و ...)، بر این اصول موافقت می نمایند و گرد هم جمع می گردند!، چگونه شد که همه نگاه ها به نوفلوشاتو ختم گشت و منجی ملت ایران در میان ناباوری از غرب جهان پاخاست و آن گفتمان روشن اندیشانه و آزادیخواهانه و دموکراتیک را سرلوحه افکار و سخنان خویش نمود؟!.

شما اشاره دارید که سیل خروشان ملت و خواستهای ایرانیان، همه دیالوگها را خواسته و ناخواسته به سمت چنین قرآنتی سوق می داد و علت اینکه خمینی و همراهان او نیز چنین جهش فکری و عملی نمودند، همراه شدن با این موج بود. در صورتی که به شهادت تاریخ معاصر و به گفته ده ها کارشناس و تحلیلگر و مورخ و شخصیت های ارزنده و صاحب نظر، با هر نوع تفکر و سلیقه سیاسی، هیچگاه چنین وحدت و انسجام و قدرت اراده ای در ملت دیده نشد و شاید تنها عامل یکپارچگی و هم بستگی ملت در آن دوران، (آنهم نه آحاد ملت) سرنگونی رژیم پهلوی بوده است و نه هیچ چیز دیگری! (۱)

اگر این نکته را درست بدانیم، مطمئنا ملت ایران تنها در رفتن شاه و سلطنت با یکدیگر هم داستان گشته بود و اینکه پس از شاه واقعا چه خواهد شد و چه خواهد آمد بر هیچ کس روشن و آشکار نبود. البته به گفته بسیاری از جمله خود شما، حتی در رخ دادن و وقوع انقلاب نیز آگاهی و تفاهمی وجود نداشت و حتی آقای خمینی نیز تا هفته های آخر نه مطمئن بود و نه ایمانی داشت که واقعا انقلابی بدان شکل رخ خواهد داد ... (گرچه بسیاری نیز با این عقیده مخالفند ...). (۲)

اینکه صرفا بگوییم هر آنچه که بد می پنداشتیم باید برود و هر آنچه که خوب و نیک است باید باشد و یا بیاید، که دلیلی بر خواست ملت و اراده یک مملکت جهت رسیدن به اهداف و آرمانهایش نمی تواند باشد!

در واقع بنده می خواهم بگویم، درست زمانی که آقای خمینی و همراهان او (که شما نیز یکی از ایشان می باشید) در پاریس توانستند اذهان عمومی را من کل بخود جلب نمایند، شاید تازه مشخص گشت که روحانیون و آقای خمینی می تواند عنصری مهم

جهت راهبری قیام عمومی ملت ایران باشد. سپس دیالوگهای جدید شروع شد و افکار جدید، بیانهای جدید، خواستهای جدید و آدمهای جدیدی در صحنه حاضر شدند و بقول شما آن بیان تازه از دین و حکومت و سیاست و ... را بر مبنای اسلام به ملت ایران ارائه کردند. (منکر تلاشهای پیش از آن هرگز نمی شوم).

می خواهم بدانم افرادی همچون شما که اندیشه ها و افکار مشخص و آشکاری داشتید و حتی سالها پیش از این جریانها، چنین خواست ها و آرمانهایی را دنبال می نمودید، چگونه شد که با آیت .. همراه و همگام گشتید و اصولا روشنفکران و فعالان ملی چگونه شد که رهبریت و محوریت آقای خمینی را پذیرفتند و بعنوان بازوهای اجرایی و فکری او عمل کردند؟.

مگر به گفته شما و به شهادت تاریخ، همین آقای خمینی و هم صنفی هایش جور دیگر به اسلام و قرآن و حکومت و ملیت و ... نمی اندیشیدند؟! چرا چنین تفاوت بیان و تفکر را پذیرفتید و بقولی جاده صاف کن این آقا و شاگردانش گشتید؟.

شما در آقای خمینی چه تفاوتی را احساس کرده بودید؟ اصولا چه چیز را در این آقا دیده بودید که علاقه مند وی گشتید و او را همفکر و هم آرمان خویش پنداشتید؟.

این سخن دو وجه دارد: یکی وجه شخصی (شخص شما) و دیگری جنبه عام داشته و کلیه روشنفکران و روشن اندیشان و نیروهای ملی و بعضا مذهبی را شامل می شود. (۳)
اگر آقای خمینی توانست به راحتی صبقه ی تاریخی و فکری و مبنای اندیشه های خود را عوض کند و به رنگی دگر در آید، چگونه انتظار آن را نداشتید که باز هم چنین کند و در بیان قدرت و زور از خود بیگانه گردد؟! (۴)

شاید در این میان، خیلی ها بودند که فکر می کردند ابتدا با آیت .. همراهی می کنند و با او و در کنار او می ایستند، اما پس از پیروزی و کسب اعتبار و قدرت، از او فاصله خواهند گرفت و راه خود را ادامه خواهند داد. اما بنده فکر نمی کنم آقای بنی صدر چنین عقیده و باوری داشته است و اساسا با چنین رویکردی وارد این میدان گشته. حال برایم جای سؤال است که چنین تحول آشکار آقای خمینی با چه منطق و تحلیلی قابل توجیه است و چگونه می توان چنین امری را نادیده گرفت و به آن اشاره نکرد؟.

اگر بگوئیم آقای خمینی و همراهان او پس از کسب قدرت، از آرمانها و باورهای انقلاب فاصله گرفتند و راه انحرافی پیش گرفته و به ملت خیانت کردند، به هیچ وجه نمی تواند پاسخی مناسب برای چنین سؤال مهم باشد. چرا که همانطور که عرض شد و خود جنابعالی به روشنی به آن اشاره کردید، تفکرات و خواستههای آیت .. خمینی، پیش از انقلاب چیزی دیگر بود و در حین آن چیز دیگری شد! پس می تواند پس از انقلاب هم چیز دیگری باشد و خدا می داند اگر ایشان تا امروز نیز زنده می ماند، چندبار دیگر سخنان و اظهارات خود را تایید و یا تکذیب می کرد!

سؤال دیگر بنده از شما اینست که اساسا آن اسلام نوفلوشاتو که مد نظر شما می باشد، چگونه و توسط چه کسانی و با چه ابزاری و به چه شکل در واقع شکل گرفت و خود را عرضه کرد؟!.

آن اسلام مد نظر شما که گویا امری عادی، روشن و آشکار بوده و خواست آحاد ملت ایران هم بوده است و دلیل پیوستن ملت به اپوزوسیون شاه در پاریس هم آن اسلام بوده است، چگونه و از کجا و از کی شکل گرفت و اصولا چه کسانی و با چه دیدگاه هایی علاقه مند و وفادار به آن اسلام بوده اند؟!.

آقای خمینی که بگفته بسیاری، حتی دانش بیان آن تئوری ها را هم نداشتند، چگونه توانست آن بیان را سرلوحه کند و به چه شکل چنین تغییر الگو داد و آن سخنان شیرین و دلریا را تحویل ملت ایران داد؟!.

نقش آقای بنی صدر در آموختن چنین بیانی به خمینی چه بوده است و چگونه آقای بنی صدر متوجه این نکته بزرگ و سرنوشت ساز نبوده است که بجای آموختن چنین بیاناتی به یک آیت ..، خود بازگو کننده آن تمایلات و باورها و مانیفست ها نباشد و چرا نیروهای معطوف به جبهه ملی و نیروهای موسوم به ملی - مذهبی خود بیانگر چنین خواست هایی نشدند و تریبون را به آقای خمینی و روحانیون پر کار آن دوران دادند؟!.

آیا توجه سنتی ملت به روحانیون و یا برخی تسویه حسابهای حزبی و سیاسی و ... سبب چنین اتحاد عجیب میان نیروهای گوناگون سیاسی - مرامی - عقیدتی، با روحانیون و شخص آقای خمینی گشت؟.

با نظر به اینکه این سئوالات بی پرده، صرفا و لزوما توسط اینجانب مطرح نمی گردد و مطمئنا هستند بسیار کسانی که علاقه مند یافتن پاسخی مناسب به این سئوالات می باشند، امیدوارم جناب بنی صدر، عنایتی فرموده و فرصتی را جهت بیان نظرات و تجربیات خود پیرامون این قبیل سئوالات در نظر گیرند و پاسخی روشن و شفاف به این پرسشها دهند.

با سپاس فراوان،

علی رهنما / تهران بهمن ۱۳۸۷

www.ali-rahnama.blogfa.com

پاسخ به پرسشها:

پرسش کننده محترم، سئوالهای بسیار دقیقی را مطرح ساخته اند. این حق هرنسل و خصوصا نسل جوان ایران است که پیوسته چون و چرا کند. لذا در پاسخ به سئوالهای شما عرض میکنم که:

۱- ادعای «مردم ایران می دانستند چه نمی خواهند و نمی دانستند چه می خواهند». ادعای نادرستی است که بعد از کودتای خرداد ۶۰، ساخته و پرداخته و تبلیغ شد. ادعا نادرست است زیرا محال است. نه تنها غیر ممکن است مردمی برخیزند برای این که رژیمی را از میان بردارند، بدون این که بدانند چه رژیمی را می خواهند جانشینش کنند، بلکه یک فرد نیز تا نداند چه می خواهد، برای از میان برداشتن آنچه هست، خود را به خطر نمی اندازد. در زبان فارسی، ضرب المثلهای زیاد وجود دارند که گویای محال بودن نفی بدون اثبات است. یادم می آید که دکتر مصدق در پاسخ به نمایندگانی که مدعی نفی بدون اثبات بودند، گفت: شما آقایان چاه نکنده منار می دزدید؟ در حال حاضر نیز، «شورای نگهبان» مدعی است: «نفی دارد، اثبات ندارد» یعنی می گوید چه کسانی صلاحیت ریاست جمهوری و یا نمایندگی مجلس را ندارند، اما نمی گوید از میان آنها که «صلاحیت» دارند، مردم کدامها را انتخاب کنند. با توسل به منطق صوری دروغ می گوید. زیرا تا هدف را که رئیس جمهوری مناسب «نظام» و یا ترکیب مجلس در خور «نظام» هستند، بر نگزینند، تشخیص صلاحیت ممکن نمی شود. پس

بر پرسش کننده گرامی است که از مدعیان بپرسد: نخست شما یک نفی بدون اثبات بسازید که واقعی باشد و هرگاه توانستید، می توان مدعی شما را معقول دانست. افزون بر این،

۱/۱ - از میان انواع بیانه‌ها از چپ و چپ‌التقاطی و چپ‌میلنه رو و میلنه رو و راست و انواع بیانه‌های «اسلامی»، چه شد که یکی و آنهم اسلام بمثابه بیان آزادی، راهنمای مردم ایران در انقلابشان گشت؟ چه شد که آقای خمینی ناگزیر سخنگوی این بیان شد؟ روزنامه نگارانی که از کشورهای دنیا به ایران رفته بودند، تا ورود آقای خمینی به پاریس، درباره فقدان لندیشه راهنما گزارش می کردند. اینجانب مسائلی را که در گزارشها، به تکرار، بازگو می شدند، جمع آوری می کردم. ۱۹ مسئله شدند. این مسئله ها و راه حل‌های آنها را در روز سوم ورود آقای خمینی در اختیار او گذاشتم. هرگاه پرسش کننده گزارشهای خبرنگاران را تا هفته اول ورود آقای خمینی با گزارشها و مصاحبه هائی که از آن پس، انتشار دادند، مقایسه کند، از واقعیتی شگفت آور اطلاع خواهد جست و آن این که آن ۱۹ مسئله چون راه حل جستند و راه حل‌های درخور بودند، دیگر محلی برای طرح شدن در جامعه ایرانی و مطبوعات دنیا نیافتند.

۲/۱ - فیلسوفی چون میشل فوکو، دو نوبت به ایران رفت. در حومه پاریس، نزد این جانب نیز آمد. او می خواست بداند جنبشی که ملتی در آن شرکت کرده و بطور خودجوش سازمان یافته است، چگونه ممکن شده است؟ بدون وجدان همگانی شفاف بر وضعیت می که می باید جانشین وضعیتی می شد که مردم ایران می خواستند از آن بیرون روند، چگونه چنین جنبشی میسر بود؟ واقعیت بدیع و تا آن زمان، بی سابقه ای در برابر اندیشه پرسشگر فیلسوف قرار گرفته بود: این مردم ایران نبودند که گروههای سیاسی اختیار آنها را بدست گرفته بودند، این گروههای سیاسی و دینی بودند که در جنبش همگانی مردم جذب شده بودند. با او از موازنه عدمی سخن گفتم - او همه بیانه‌ها را، بیانه‌های قدرت می دانست - و با یکدیگر در باره ممکن بودن بیان آزادی بر اصل موازنه عدمی گفتگو کردیم. او نوبتی دیگر به ایران رفت تا، در محل، نظر را با واقعیت محک بزند.

۳/۱- دو جامعه شناس، یکی پل ویی و دیگری فرهاد خسروخاور، در روزهای انقلاب، به خود زحمت تحقیق دادند و با قشرهای مختلف جامعه ایرانی در باره اندر یافتشان از اسلام، از استقلال، از آزادی و از رشد و از عدالت اجتماعی مصاحبه کردند و تحقیق خود را به زبان فرانسه، در دو جلد، با عنوان *Le Discours Populaire de la Revolution Iranienne* انتشار دادند.

۴/۱- این جلنب خود، بمثلبه یک محقق، در باره انقلاب ایران، روز به روز، گفته و نوشته ام. در جریان انتخابات ریاست جمهوری، چون آقای رفسنجانی از جلسه شورای انقلاب خارج شد و بازگشت و گفت: احمد آقا بود. می گفت مدرسین قم به امام مراجعه کرده اند و از او خواسته اند مداخله کند تا که بنی صدر بسود حبیبی کنار برود و بعد نخست وزیر بشود که اختیارش هم بیشتر است. نپذیرفتم و گفتم: شما آقایان مدعی هستید مردم از شما پیروی کرده اند. ادعای من اینست که مردم آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و اسلام بمثابه بیان این اصول و گشاینده افق معنویت به روی انسان را پذیرفته اند و بخاطر تحققشان انقلاب کرده اند. فردا باید معلوم شود کدامیک از این دو ادعا، حقیقت دارد. نامزد اسلام بمثلبه بیان قدرت کمتر از ۴ درصد رأی آورد. نه تنها ۷۶ درصد مردم به پیشنهاد کننده بیان آزادی رأی دادند، بلکه به دیگرانی نیز رأی دادند که خود را جانبدار استقلال و آزادی و رشد می دانستند.

در خرداد سال ۶۰ نیز، پیشنهاد رفرا ند م کردم و آقای خمینی در پاسخ گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه.

۵/۱- غیر از این که مردم ایران وقتی دست به جنبش تحریم تنباکو زدند، می دانستند استقلال چیست، از انقلاب مشروطیت تا جنبش ملی کردن صنعت نفت و از آن پس تا انقلاب سال ۵۷ که صفت اسلامی جست، استقلال و آزادی، هدف تمامی جنبشهای ایرانی بوده اند. از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، مثلث زور پرست بکنار، آنها که بر راست راه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هستند و نیز جامعه ملی، هر بار فرصت کرده

است، دلبستگی خود را به بیان آزادی اظهار کرده اند و خواستار ایجاد نظام اجتماعی باز و تحول پذیر شده اند.

۱/۶ - از تحقیق هایی که در باره انقلاب و اندیشه راهنمای او انجام شده اند، تحقیقی است که آقای دکتر دلخواسته انجام داده است. او سالهای درازی را صرف این تحقیق کرده است. پرسش کننده پاسخ پرسش خود در باره اندیشه راهنمای انقلاب ایران و کسانی که در اندیشیدن و تدوین آن شرکت داشته اند را در تحقیق او می یابد.

۲ - این تصدیق پرسش کننده محترم بی مبنا است: در آنچه به اندیشه راهنما مربوط می شود، در بند (۱) توضیح دادم. اما در آنچه مربوط می شود به اینکه کسی نمی دانست بعد از رفتن شاه چه خواهد شد و این که این جانب گفته ام آقای خمینی اطمینان نداشت رژیم سرتگون شود، عرض می کنم:

۱/۲ - آقای خمینی اطمینان نداشت جنبش همگانی تا پیروزی ادامه می یابد. از جمله به این دلیل که برای او خلنه ای، به نام آقای قطب زاده خریده شد. افزون بر این، این عدم اطمینان را چند نوبت نیز اظهار کرد: "ما مأمور به استقامت هستیم و مأمور به پیروزی نیستیم". به او خاطر نشان شد که این گونه سخنان، در روحیه عمومی اثر منفی دارد. فرزند او نیز، زودبجه زود مراجعه می کرد تا سخن در باره عوامل پیروزی انقلاب را باز شنود و به پیروزی انقلاب اطمینان حاصل کند. خواهر او به او نامه نوشته بود که شما پدر را به پاریس بردید و خراب کردید. آقای مهندس بازرگان نیز در نوفل لوشاتو به این جلنب گفت: زیادت اقامت در خارج از ایران، شما را ذهن گرا کرده است. مگر شاه می رود؟!!

۲/۲ - اما در آنچه مربوط می شود به دولتی که می باید جانشین دولت شاه شود: نخست آقای خمینی گفت: "شاه برود ولو ابن زیاد بیاید." سخن او واکنش بس نامطلوبی ببار آورد. انتقاد سخت شد. از او پرسیدم: چه کسی حاضر است جلو گلوله برود برای این که ابن زیاد جانشین شاه شود؟! این قول شما با بیان آزادی نیز نمی خولند. شما می باید تصریح کنید که حاکمیت با جمهور مردم است و هرگاه شاه برود، ولایت جمهور مردم

برقرار می شود. «ولایت با جمهور مردم است» و «میزان رأی مردم است» و ... تکلیف بعد از رژیم شاه را معین کرد. آقای خمینی وارد جنبه عملی نیز شد:

۳/۲- دستور تهیه قانون اساسی بر اصل ولایت جمهور مردم و ستایش از مصدق و اشاره به بنی صدر (ما اقتصاد دان داریم که می تواند اقتصاد کشور را اصلاح کند) و پیشنهاد نخست وزیری به آقای مهندس بازرگان و توافق با آقای دکتر سنجابی در اصولی که در بیانیه او آمد و تأکیدهای مکرر که «علما خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می باشند» و «من هیچ سمت دولتی نخواهم پذیرفت» و... بر مردم ایران و جهانیان روشن کرد که مدیران جامعه بعد از پیروزی انقلاب، صفت «مصدقی» دارند، کسانی که راه استقلال و آزادی را بی تزلزل، پیش آمده اند. پیشنهاد نخست وزیری از سوی شاه به آقای دکتر صدیقی که نپذیرفت و سپس به آقای دکتر بختیار که پذیرفت، در حقیقت، بدان قصد بعمل آمد که انقلاب را از بدیل محروم کند. بدین قرار، ضربه ای که آقای دکتر بختیار وارد کرد، ضربه بس فلج کننده ای بود. این ضربه یکی از عوامل تعیین کننده تغییر ماهیت بدیلی شد که رژیم شاه یافت و سرانجام، باز سازی همان رژیم شد. شرح بی اثر کردن این ضربه (جلب موافقت آقای خمینی با استعفای آقای بختیار از نخست وزیری شاه و، در جا، به نخست وزیری منصوب شدن او) و ضربه های دیگر، پیش از این داده شده است.

تشکیل حکومت موقت و ترکیب آن محل برای تردید باقی نمی گذارد که پیشاپیش معلوم بود رژیم شاه چه بدیلی پیدا می کند. اما همان ترکیب و تصدی ایجاد ستون پایه های جدید قدرت (سپاه و کمیته ها و دادگاه انقلاب و...) می گویند چرا این بدیل جای خود را به استبداد ملاتاریا و اینک مافیاهای نظامی - مالی سپرد.

۳- پرسش اینست که این جانب و روشنفکران و ملی ها و... چگونه رهبری و محور شدن آقای خمینی را پذیرفتیم. حال آنکه پیش از آن، آقای خمینی از اسلام، بیان قدرت بیش در سر نداشت. دورتر، پرسش کننده گرامی می پرسد: اندیشه راهنمای انقلاب ایران از چه کس و یا کسانی بود؟

هنوز به پاسخ مشروح نپرداخته، خاطر نشان کنم که هرگاه آقای خمینی و غیر او، پیش از انقلاب و بعد از آن، همان «بیان نوفل لوشاتو» را بر زبان و قلم آورده باشند، آن بیان از آن آنها است. اگر نه پیش و نه بعد از انقلاب، آن بیان را به زبان و یا قلم نیاورده اند، بیان آزادی از آن آنها نیست. بیان آزادی از آقای خمینی نیست. با توجه به این واقعیت، دقیق تر و شفاف تر می توان به پرسش پاسخ داد:

۱/۳- چون بیان آزادی از آقای خمینی نیست، پس در آنچه به اندیشه راهنمای انقلاب ایران مربوط می شود، پیروی کننده آقای خمینی است. در فرانسه، کسی با او در ولایت فقیه و استبداد دینی هم پیمان نشد و دنباله رو نگشت. او که از آن می ترسید در شمار تبعیدی ها، در فرانسه ماندگار شود، نیک می دانست که دم زدن از ولایت فقیه، همان و روی گردانی از او همان. این بود که بر ولایت جمهور مردم تصریح کرد و تعهد سپرد.

۲/۳- هرگاه او یک شخصیت سیاسی بود، هنوز می باید به تعهد خود پایبند می ماند. اما مرجع تقلید بود و فرق میان فتوی و تعهد را می دانست. تازه تغییر فتوی نیازمند توضیح دلیل یا دلایل است. انقلاب ایران نخستین انقلاب در جهان بود که سخنگوی ملتی در جنبش همگانی، روزانه، اندیشه راهنمای انقلاب و چند و چون نظام سیاسی جانشین را، از راه وسائل ارتباط جمعی، با جهانیان در میان می گذاشت. آیا کسی فکر می کرد که او زیر تعهد خود می زند؟ نه! آیا اگر شاه و دستیارانش می دانستند آقای خمینی بی قرار قدرت است، ایران را ترک می گفتند؟ محل تردید بسیار است.

۳/۳- با توجه به این واقعیت که جنبش همگانی با قیام قم، بخاطر انتشار مقله ای آغاز شد که در آن، به آقای خمینی توهین شده بود، و نیز، با توجه به این واقعیت که در میان مراجع، هیچیک حاضر نشد نقشی را که انقلاب از او می خواست بر عهده بگیرد و با توجه به این امر که کوششها برای ایجاد یک جبهه سیاسی ناکام شدند، انقلاب ایران سخنگویی جز آقای خمینی نیافت. افزون بر این، اسلام بمثابه بیان آزادی، از زبان او، می توانست همگانی شود و امکان رها شدن جمهور مردم را از باور به بیان قدرتی که اسلام می پنداشت، فراهم می آورد.

اینجانب زمانی که آن ۱۹ مساله را شناسایی و برایشان راه حل میافتم و بیان آزادی را تدوین می کردم، هیچگاه به فکراین نیفتمادم که خود آن را مطرح سازم. چرا که هدف، تحقق دولتی مردمسالار و حقوقمند بعد از رهایی از رژیم شاه بود. لازم می دیدم از زبان کسی مطرح شود که بنا بر ارزیابی آن ایام، امکانات بیشتری برای همگانی کردن اسلام، بمثابه بیان آزادی میداشت. برآستی چنانچه آقای خمینی به این بیان وفادار میماند و دولت مردم سالار و حقوقمدار میسر میگشت، چه بهتر که او سخنگوی انقلاب مردم می گشت.

اما ارزیابی نادرست بود: ما می پنداشتیم که سخن حق برای آنکه پذیرش همگانی بجوید، می باید از زبان عالی ترین مقام دینی جاری شود. در انتخابات ریاست جمهوری دریافتیم که هر کس حق را بگوید و بر حق بایستد، جمهور مردم به حق روی می آورند. اقبال مردم به اندیشه راهنما و برنامه پیشنهادی بنی صدر، بدین خاطر بود که او از سالهای پیش از انقلاب و در جریان انقلاب و بعد از سقوط رژیم شاه، به استمرار، به تشریح بیان آزادی می پرداخت و هنوز نیز می پردازد.

۴/۳ - با وجود این که به جانشینی رژیم شاه و ایجاد دولت حقوق مدار پرداختیم، اطمینان کامل کردن به آقای خمینی و قطعی نکردن تکلیف دولت و متصدیان آن پیش از انقلاب، اشتباه بود. در کتاب خیانت به امید، این اشتباه و اشتباه های دیگر را برشمرده و توضیح داده ام. بخشی از این اشتباه و بخش کوچک آن، اعتماد به عهد شناسی آقای خمینی بود و بخش بزرگ آن، تجربه دو شکست پیشین در پی دو جنبش همگانی، جنبش مشروطیت و جنبش ملی کردن صنعت نفت، را نادیده گرفتن و بجای تصدی برداشتن ستون پایه های قدرت و جایگزین کردن آنها با ستون پایه های حقوق، ساختن ستون پایه های جدید قدرت و افزودن آنها بر ستون پایه های پیشین بود. هرگاه گروههایی که می خواستند قدرت را، بشیوه لنین و حزب بلشویک، تصرف کنند، بهانه لازم را برای ایجاد ستون پایه های جدید قدرت فراهم نمی ساختند و به حکومت موقت مجال می دادند و این حکومت، بنای دولت حقوقمدار را تصدی می کرد، بر فرض که آقای

خمینی به عهد خود وفا نمی کرد، با کدام وسیله می توانست استبداد ملاتاریا را بر کشور تحمیل کند؟ هرگاه ما به تصویب قانون اساسی از راه همه پرسی قانع می شدیم، ولایت فقیه چرا وارد قانون اساسی می شد؟ با اینهمه، اگر گروگانگیری نمی شد و ایران گرفتار محاصره اقتصادی و جنگ ۸ ساله نمی گشت، مردمی که به بنی صدر رأی داده بودند که ملاها بر آنها حکومت نکنند، وسیله کار ملاتاریا نمی شدند و آقای خمینی وسیله ای برای گستردن بساط استبداد خویش کجا می یافت؟ ...

۵/۳ - یک چند تبلیغ می شد - شاید کسانی هنوز تبلیغ می کنند - که مخالفت های عناصر جانبدار دولت حقوقمدار و مردم سالاری، سبب ضعیف شدن و از پا درآمدن حکومت مهندس بازرگان شد. اما آقای مهندس بازرگان، انصاف به خرج داد و عوامل سقوط حکومت خویش را معرفی کرد. هرگاه براستی مبارزه سیاسی از راه گفتن و نوشتن موجب تغییر حکومت او می شد، این فرهنگ مردم سالاری بود که مقبول عموم گشته بود. اما گروگانگیری و نقش سپاه در آن، نقش دادگاه های انقلاب و کمیته ها و بنیاد مستضعفان و حزب جمهوری اسلامی و مهمتر از این ها، غفلت از این قاعده که خلاء را تنها زور می تواند پر کند و ایجاد خلاء هم از راه اجرا نکردن برنامه ای برای متحقق گرداندن دو اصل استقلال و آزادی، به گرایشهای زورپرست مجال داد صحنه سیاسی را به تصرف خود در آورند. شکست ما در ایجاد یک جبهه سیاسی بزرگ، خلائی را پدید آورد که ملاتاریا آن را پر کرد.

۶/۳ - هرگاه بحث آزاد پذیرش همگانی می جست و شیوه های خشونت آمیز رها می شدند، توجیه دینی خشونت و حتی تقدیس آن میسر نمی گشت. طرح تعطیل دانشگاه ها را آقای خمینی تهیه نکرد. اما او جواز تقلب در انتخابات را صادر کرد. با وجود این، جلوگیری از ورود گرایشهای جانبدار مردم سالاری به مجلس و تن دادن به افتتاح مجلسی که در انتخاباتش تقلبات بسیار شده و تنها ۶/۶ میلیون نفر در انتخاباتش شرکت کرده بودند، اشتباه ما بود.

۳/۷- با این که بیان آزادی را مردم در جریان انقلاب پذیرفتند و به یمن آن بیان، انقلاب تا پیروزی ادامه یافت، اما پذیرفتن بیان آزادی، سبب ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت نمی شود. بیان پذیرفته می باید به عمل در آید و واحدهای اندازه گیری وجدان اخلاقی را حقوق بگرداند و فرهنگ آزادی پدید آورد تا که انقلاب تحقق پذیرد. صد افسوس که با پیروزی انقلاب، گرایشهای سیاسی متاع های خود را که بیانهای قدرت بودند، عرضه کردند و به اجرا گذاشتند. برای آقای خمینی و ملاتاریا فرصتی پدید آمد که بگوید:

« ما می خواهیم اسلام را پیاده کنیم. پس ممکن است دیروز من یک حرفی زده باشم و امروز حرف دیگری را و فردا حرف دیگری را. این معنا ندارد که من بگویم چون دیروز حرفی را زده ام، باید روی همان حرف باقی بمانم.»

این واقعیتها مشت نمونه خروار هستند و خروار واقعیتها را می گویند که هرگاه جبهه مردم سالاری می دانست چه کند و بکار بنای دولت حقوقمدار تقدم می بخشید، آقای خمینی اگر هم می خواست، نمی توانست مستبد بگردد و خون بریزد.

۴- پرسش کننده گرامی طرز فکر و عمل آقای خمینی را به سه دوره تقسیم می کند و می پرسد: وقتی او طرز فکر خود را در جریان انقلاب تغییر داد، چرا باور کردیم که بار دیگر، آن را تغییر نخواهد داد؟ در بخش سوم، یکچند از عواملی را بر شمردم که زمینه ساز بازگشتن آقای خمینی از بیان آزادی به بیان قدرت شدند. اشتباه خود را نیز خاطر نشان کردم. با وجود این، تغییر نظر غیر از عهد شکنی است که از آقای خمینی انتظار نمی رفت و جهت تحول از قدرت گرائی به آزادی گرائی بود: "زن حق ندارد رأی بدهد" (قم بهار ۴۲) تا "زن می تواند رئیس جمهوری بگردد" (نوفل لوشاتو) و "مردم در حکم صغیر هستند و فقیه ولایت دارد" (نجف) تا "ولایت با جمهور مردم است و من و روحانیان مقام دولتی تصدی نخواهیم کرد" (نوفل لوشاتو) و...

نه تنها جهت تحول مطلوب بود بلکه در همان حال که بازتاب تحول در جامعه بود، به نوبه خود، در تحول جامعه مؤثر می افتاد. بدین قرار، هرگاه نخواهیم تمامی عوامل را حذف کنیم و آقای خمینی را تنها عامل بگردانیم و تحول طرز فکر و عمل او را در رابطه با مجموعه عوامل، موضوع مطالعه کنیم، به واقعیتی پی می بریم که دیده نشده است. زیرا هیچیک از عاملها حاضر نیستند خود را انتقاد کنند و سهم خویش را در بازسازی استبداد، معین و مسئولیت آن را برعهده بگیرند.

اما آن واقعیت، انطباق پذیری شگرف آقای خمینی است. بسیاری می گویند و تکرار می کنند که آقای خمینی طرح ولایت فقیه را از آغاز در سر داشته است و پس از یک رشته حذف ها، آن طرح را به اجرا گذاشته است. اما این ادعا، تناقض های فراوان در بردارد. از جمله:

۱/۴ - نه تنها در نوفل لوشاتو بر ولایت جمهور مردم تصریح کرد، بلکه بر اساس ولایت جمهور مردم، پیش نویس قانون اساسی تهیه و به تصویب او و دیگر مراجع رسید. اگر آن پیش نویس به فراندوم گذاشته و تصویب می شد، دولت تحت ولایت مطلقه فقیه پدید نمی آمد.

۲/۴ - او ۵ نوبت نظر خود را نسبت به ولایت فقیه تغییر داده است: مخالفت با ولایت فقیه (خاطرات صفحه ۸۹) و ولایت فقیه، اجرای قانون اسلام است (تدریس در نجف) و ولایت با جمهور مردم است (نوفل لوشاتو) و نظارت فقیه (قانون اساسی مصوب مجلس خبرگان که او رأی دادن به آن را فریضه شمرد) و ولایت مطلقه فقیه (در پاسخ به آقای خامنه ای که بنا بر آن، در قانون اساسی تجدید نظر شد).

آیا تأمل او در ادله فقهی سبب ۵ نوبت تغییر شد؟ به یقین نه. هرگاه در دوره هائی که هریک از این ۵ نظر در آنها اظهار شده اند، تأمل کنیم، متوجه می شویم، آقای خمینی با وضعیت زمان اظهار رأی، انطباق جسته است:

• در اواخر عمر آیت الله بروجردی و بهنگام مرگ او، به روایت آقای منتظری، آقای خمینی تنها بود. آقای بروجردی او را از خود دور کرده بود. در آن وضعیت، او با ولایت فقیه مخالف بوده است. همین سخن را می

گفته است که امروز آقای احمدی نژاد و حامیان او می گویند: ما می باید کاری کنیم که ولی عصر (عج) تشریف بیاورند. بسا احتمال نمی داده است که در شمار مراجع تقلید در آید. چرا که «خواص» به او نظر داشته اند اما جمهور مردم نه. رژیم شاه در کار انتقال مرجعیت از قم به نجف و در تدارک «انقلاب سفید» خود بود. در برابر او، جبهه ملی قرار گرفته بود. نهضت آزادی تازه تشکیل شده بود. این دو آقای شریعتمداری را مرجع صاحب صلاحیت می شناختند و تبلیغ می کردند. در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آقای خمینی از کودتاچیان حمایت کرده بود. در چنین وضعیتی، ولایت فقیه به کنار، مرجعیت نیز نمی توانست بجوید. هرگاه او می خواست مرجعیت بجوید، می باید خود را با جریان دمساز می کرد که در برابر استبداد شاه ایستاده بود. «انقلاب سفید» فرصت را در اختیار او گذاشت.

● مخالفت با کاپیتولاسیون و تنها شدن آقای خمینی در برابر شاه، گرچه سبب تبعید او به ترکیه و سپس نجف شد، اما موقعیت او را بعنوان مرجع تقلید، تثبیت کرد. حالا دیگر، مبلغان مرجعیت او، مخالفان سیاسی رژیم شاه بودند. روشی را که او برگزید، درخور وضعیت بود: از روی قرار و قاعده، قوانین مصوب مجلس شاه را خلاف شرع می خواند. نخست قرار بود با مراجعه به قوانین اساسی کشورهای اروپائی، طرحی تهیه شود. او ولایت فقیه بمثابه اجرای قانون اسلام در برابر استبداد شاه و «قوانین ضد اسلامی» او را موضوع تدریس قرار داد. در سفر به نجف، کتاب او "ولایت فقیه" را عامل بقای رژیم پهلوی توصیف کردم. او گفت: این کتاب من باب فتح باب است تا کسانی چون شما و آقای مطهری طرح کاملی تهیه کنید. از او خواستم اسلام شناسان و حقوقدانان را به تهیه طرح دولت جانشین فرا بخواند. او نیز نوشت و نوشته او، در همان زمان انتشار یافت.

● کتاب او فراموش شد. تا زمانی که آقای حسن آیت (متنی که به امضای او و آقای منتظری انتشار یافته و برای فقیه ۱۶ اختیار قائل شده بود)، بمناسبت انتخابات مجلس خبرگان، از ولایت فقیه سخن بمیان آورد، جمهور مردم از آن بی اطلاع بودند. در فرانسه، وضعیت همان وضعیت سالهای اول دهه ۱۳۴۰ - ۱۳۵۰ بود. الا این که مردم مخالف رژیم شاه، اینک در جنبشی

همگانی بودند که بطور خودجوش سازمان می یافت. انطباق با این وضعیت، تصریح بر ولایت جمهور مردم را ایجاب می کرد و او مکرر بر ولایت جمهور مردم تصریح و تأکید می کرد.

● در تهران، در حکم انتصاب آقای مهندس بازرگان، به ولایت شرعیه خود نیز استناد کرد. به او اعتراض شد که پس ولایت جمهور مردم چه شد؟ پاسخ داد: برای بستن دهان قشری ها، استناد به ولایت شرعیه ضرورت داشته است. پیش نویس قانون اساسی، بر اساس ولایت جمهور مردم تدوین شد. او و دیگر مراجع با آن موافقت کردند. اما وقتی بنا بر تشکیل مجلس خبرگان شد و ترکیب مجلس آن شد که همگان از آن اطلاع دارند، سخن از ولایت فقیهه بمیان آمد. گروهان گیری و استعفای حکومت مهندس بازرگان و افتادن حکومت به دست حزب جمهوری اسلامی، وضعیت را با ولایت فقیهه، سازگار کرد. با وجود این، وضعیت مساعد دم زدن از ولایت مطلقه فقیهه نبود: در پی صحبتی طولانی با آقای منتظری، اوتا حد نظارت فقیهه تخفیف داد و اصل ۱۱۰، براساس نظارت فقیهه تهیه شد. در جلسه مجلس، این آقای حسن آیت بود که فرماندهی کل قوا را عنوان کرد. با این حال، آن اصل اختیار اجرائی به ولی فقیهه نمی داد. نصب فرماندهان بنا بر پیشنهاد شورای عالی دفاع از اختیارات او و تصدی فرماندهی کل قوا بنا بر اصل ۱۱۳ با رئیس جمهوری بود.

● اینک سرکوبهای خونین انجام گرفته بودند. یک نسل ایرانی در جنگ و ۸ سال بلاتکلیفی نفله و مردم از صحنه سیاسی رانده شده بودند. این بار، او فرصت می یافت با قدرت انطباق بجوید. این شد که دم از ولایت مطلقه فقیهه زد.

در نوبتی دیگر، به پرسشهای بجا مانده پاسخ خواهیم داد.

پیام آقای ابوالحسن بنی صدر بمناسبت نوروز

نوروز، زندگی در استقلال و آزادی

ایرانیان!

فرا رسیدن نوروز را صمیمانه به شما تبریک می گویم. امیدوارم که شادی را نمایانگر اراده زیستن در استقلال و آزادی و به زندگی برانگیختن می دانید و یک دم شادی شما را ترک نمی گوید، امیدوارم شادی را ترجمان امید و شکیبائی می دانید و شادان، توانائی زندگی ساز خود را در پیروزی بر دستگاه ضحاک مرگبار بکار می گیرید و پیروزی را ره آورد مسؤل شناختن خویش در برابر وطن و کرامت خود بمثابه انسان حقوقمند می دانید و همواره دلی سرشار از شادی و امید دارید. امیدوارم که شادی را دلیل معرفت براین واقعیت می دانید که توانائی یک ملت قدرت شکن است و شادی روزافزون شما گویای عزم شما بر شکستن زور و زورمداری است. امیدوارم که شادی را گویای عزم راسخ بر پیروز شدن بر مرگ آوری استبدادیانی می دانید که امروز، در گروه های ناتوان، پراکنده گشته اند و امواج شادی وقتی که بر چهره های شما بر هم سوار می شوند، بشارت می دهند که زمان پیراسته شدن صحنه سیاسی ایران از زورپرستان، فرارسیده است، نوید می دهند که ایران جای بایسته خود را در جنبش آزادگان برای رها کردن زندگی از چنگال ضحاکانی باز می جوید که زندگی را به ماران قدرت سیری ناپذیر سپرده اند.

از دید انسان زندگی ساز که در نوروز، در روزی بنگریم که زندگی بود و مرگ نبود، جوانی بود و پیری نبود، شادی بود و غم نبود، تندرستی بود و بیماری نبود، سیری بود و گرسنگی نبود، در می یابیم که ایرانیان تنها در کار زندگی نبوده اند، به کار برانگیختن به زندگی نیز بوده اند. می دانسته اند

که کرامت انسانی حق زندگی را به جا آورن و در همان حال، برانگیختن به زندگی است:

ایرانیان!

پی بردن به توحید در هستی و بنای این توحید، نوروز است. زندگی همه زیندگان و نیز زندگی طبیعت یک زندگی است و دور کردن مرگ از همه زیندگان، بنای توحید در زندگی است.

به توحید اجتماعی که به میزان کردن عدالت میسر می شود، قلمرو مادی، قلمرو برابری می گردد. قلمرو معنوی، قلمرو مسابقه می شود در دانش، در دادگری، در تقوا. تضاد دشمنی ساز و ویرانگر از میان بر می خیزد و انسانها در دانش وری، در دادگری، در تقوا، در کرامت، مسابقه می دهند و دست آوردهای خود را در توحید معنوی جستن بکار می گیرند. بدین توحید، هرروز، نوروز می شود.

تبعیض ها، همه کرامت ستا هستند. نوروزی که در آن، اکثریت بزرگ نان بر سفره نیابند و اقلیت کوچک به ثروتی که زورآورده است بر اکثریت بزرگ جلوه فروشند، زیبا روز نیست، زشت روز است. منظره های فقر و قهر، بیابانها که سبزه زارها را می بلعند و بزرگ می شوند، نماهای شهرها و روستاها که گزارشگر قدرت تبعیض سازو تبعیض گسترند، نه زیبایی دوران جمشید که زشتی دوران ضحاک را به نمایش می گذارند.

زندگی در جامعه ای با رابطه های آزاد، جامعه ای باز بر روی نوری که فرآورده پندارها و گفتارها و کردارهای شفاف هستند، زندگی در نوروز است. زندگی در جامعه ای که سامانه ای بسته دارد و تاریک خانه ای ایست ساخته زور، مرگ تدریجی در تاریکی و بیم و هراس است. در همان حال که چنین جامعه ای ساخته انسانهای بنده زور است، سازنده انسانهایی است با سامانه های بسته. این انسانها نمی دانند که انسانی حق زندگی را به جا می آورد و به زندگی بر می انگیزد که بمثابه سامانه به روی هستی هوشمند باز است. باز بودنش بر روی هستی هوشمند او را بر بجا آوردن حق زندگی، زندگی بر خوردار از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی، توانا می کند. او را بر

دفاع از حقوق دیگری و حقوق جمعی را عمل به حق خود کردن، عارف می گرداند. او را بر برانگیختن به زندگی از رهگذر رشد کردن و رشد دادن، توانا می کند. اینهمه به یمن کرامت ذاتی شدنی هستند و بدین کارها انسانها بر کرامت خویش می افزایند. نوروز، روز زندگی در آرمان شهر، روز تحقق کرامت انسان در کمال خویش است.

ایرانیان!

هرگاه از خود پیرسید چرا طبع انسان به انجام کارهایی راغب نیست و بکارهای دیگری راغب است، از اهمیت کرامتی آگاه می شوید که ذاتی هر انسان و هر آفریده است. هرگاه خویشتن را به حال خود بگذارید، عارف بر کرامت ذاتی، اوامر و نواهی زور را، کارهایی می یابید که با کرامت انسان نمی خواند. چنانکه امکانها را از جمهور مردم ستاندن و باز داشتن آنها از شرکت در مدیریت شورائی، زندگی خویش را ناقض کرامت خود می یابید. بر آن می شوید که بر میزان عدل، تضادهای اجتماعی را از میان بردارید و، بدین کار سترک، بر انگیزندگان انسانها و همه دیگر زیندگان و طبیعت به زندگی بگردید.

بدین قرار، روز ایران نوروز می شود وقتی، ایرانیان هر کار را به روش درخور آن انجام دهند، صلح را حقی از حقوق انسان بدانند و در جامعه خود صلح را برقرار و در جهان منادی صلح شوند، خودستانی را با خودسازی جانشین کنند، بخشندگی شیوه کنند، توانائی خویشتن را، به خود کوچک و یا خود بزرگ بینی، از یاد نبرند، نیک پنداری و نیک گفتاری و نیک کرداری را روش کنند، با بکار گرفتن استعدادهای خویش، روز خود و یکدیگر را بهتر کنند، هر بار که خطا می کنند، از خطا بازگردند، روش تجربه در پیش گیرند تا که بازگشت از خدا، ادامه تجربه تا رسیدن به نتیجه بگردد و نه کار را در نیمه رها و از سر آغاز کردن. در دادگری و دانشوری و تقوا بر یکدیگر سبقت جویند، استبداد را مایه هلاک شناسند و تن به هیچ استبدادی، خواه سیاسی، خواه اقتصادی و خواه اجتماعی (استبداد سکس، مرد سالاری یا زن سالاری)

و خواه فرهنگی (استبداد دینی، استبداد سنت، استبداد تجدد) ندهند. عمل به حق و دفاع از حق را بجا آوردن حق زندگی بشمارند. دوستی با آزادگان و حق مداران و پرهیز از زورباوران را دلیل زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان داد و وداد باور کنند. شادی و امید و شکیبائی را از یکدیگر جدائی ناپذیر و این سه را ترجمان توانائی انسان بدانند و خود را به غم و یأس و ناپردباری نسپارند. جهاد اکبر را که بیدار و فعال کردن وجدان اخلاقی است روش کنند تا که جهاد که مبارزه با زورباوری و زورگوئی است و جهاد افضل که مبارزه با زورمداری و زورمداران است، انسانها و جامعه های آنها را از عامل مرگ و ویرانی برهد.

نفاق را که زیان بار ترین نوع آن، تظاهر به خودداری از گزینش یکی از دو، حق یا ناحق است، بر خود روا نبینند. و بدانند منافقی که بدین تظاهر، وسط بازی می کند، در حقیقت، این ناحق است که برگزیده و جانب ستمگر است که گرفته است. پرهیز از پوشاندن زشتی کردار با زیبایی سیما، خوش ظاهری و بد باطنی را در خور کرامت انسان ندانند. خصومت را به دوستی بازگرداندن از راه دادن حق به حق دار را، عملی کریمانه بدانند. بدانند وقتی در جامعه ای بی گناهی اصل نیست و بزهکاری اصل است و قدرتمدارانند که متهم می کنند و انسانهای آزاده هستند که می باید بر بی گناهی خود دلیل آورند، جامعه گرفتار تدنی است و با همه وجود هشدار و بشارت و انذار شوند. هشدار و انذارها و بشارت را آویزه گوش کنند و بنوبه خود هشدار و انذار گر شوند. علت های گرایش به استبداد و پیدایش استبدادیان را در خود دیدن و در رفع آنها کوشیدن، از جمله اظهار حق را در حضور استبدادیان جهاد افضل دانستن و آن را دلیل بیداری وجدان اخلاقی خود دانستن و بدان قیام کردن، کرامت همین است. مهر و عشق ورزیدن و دوست داشتن را ترجمان کرامت خود بشمارند و به عشق ورزی زندگی کنند و به زندگی برانگیزند.

به عهد خود وفا کنند. امانت دار باشند و حق امانتی را بجا آورند که انسان، در مقام خلیفه الهی، برعهده گرفته است. همواره بر حق صاحب حق شهادت دهند و پیوسته حقی باشند که شهادت می دهد بر به روزی و نو به نو شدن

زندگی از رهگذر عمل به حق و رشد. راست راه رشد را با پرهیز از هر پندار و گفتار و کردار ناقض کرامت آغاز کنند.

دانش جوئی و دانش پذیری و دانش گستری را روش کنند. در هستی بیاندیشند و این کار را با اندیشیدن در هستی خود و خودشناسی آغاز کنند. جز خداوند ولی و شفیع نیست، یعنی استقلال استعداد رهبری را قدر شناختن و این استعداد را در آزادی، بکار رشد گرفتن. پس بر آنها است که دست شستن از استقلال و آزادی خویش را غفلت از کرامت و برده قدرت گشتن و تباه کردن زندگی و تاریک و کوتاه کردن روزهای آن بدانند. اندازه شناسی را روش کنند و در داشته های معنوی و مادی خود، برای بی چیزان حق قائل شوند و به ادای این حق، آنها را به زندگی بر انگیزند. مسئولیت شناس باشند و الگوی پندار و گفتار و کردار نیک بگردند. از اسطوره تراشی و مطلق سازی پرهیز کنند. در این زمان، پول است که خدائی می کند. هر گاه وجدان های اخلاقی، هر انسان، هر جامعه و جامعه جهانی راهبر سرمایه و دیگر نیروهای محرکه بگردند، جهان ما نه تنها بحران به خود نمی بیند، بلکه چهار فصل زندگی می شود.

خواری و ذلت را ناسازگار با کرامت خویش بدانند و تن دادن به فرعونیت، ولایت مطلقه یک انسان، را کمال ذلت و جامعه ای در بند این ولایت را جامعه ذلیل ها و خوارها بدانند و بر این ذلت و خواری بشورند و با بازیافتن زندگی، نوروز را باز یابند. دورانیشی، یا زمان اندیشه و عمل را بی نهایت گرداندن، راه ندادن به مرگ آورها به عرصه زندگی و جاودانه کردن زندگی در استقلال و آزادی است.

بزرگواری و پرهیز از غرور و خود پسندی را مایه افزودن بر کرامت کنند. گوهر برادری و خواهری را با بوچی سروری و آقایی بر یکدیگر، سودا نکنند. تعاون با یکدیگر در رشد، امداد گری، رستگاری از رهگذر خشونت زدائی و راست گوئی و راست کرداری و همکاری با راستگویان را روشهای روزمره در زندگی آزاد خود کنند.

مسئله و آسیب و نابسامانی نسازند. نگویند که مسئله هائی که امروز ایجاد می کنیم، فردا رفع خواهیم کرد. بدانند که مسئله ای که ساخته شد، فردا از

میان نمی رود بلکه مسئله ها بر خود می افزاید. بنگرند بر مسئله ولایت فقیه و مسئله هایی که بر خود افزوده است.

بدین روشها، علفهای خرافه می سوزند و سامانه های باز زندگان، فراخنای خردورزی می شوند. انسانها، در رشد، الگوی یکدیگر می گردند و یکدیگر را قدر می شناسند و به اندیشه ها و کنش های یکدیگر کرامت می جویند.

ایرانیان!

خویشتن را در مدار بسته بد و بدتر گرفتار کردن، زندگی کردن نیست، مرگ تدریجی، برانگیختن به زندگی نیست، راندن خود و یکدیگر به کام مرگ است. در خود، بمثابه یک سامانه بنگرید. وقتی در مدار بسته بد و بدتر، غافل از توانائی و حقوق خویش، درمانده اید، سامانه ای را که شما باشید، بسته اید. خود را محکوم به مرگی زجر آور کرده اید. چرا که سامانه وقتی باز است، نیروهای محرکه تولید می کند و این نیروها را در روزبه کردن زندگی خود بکار می برد. اما وقتی بسته است، زمان به زمان نازا تر می شود. زیرا نیروهای محرکه ای را هم که ایجاد می کند، جز در ویرانی آن سامانه، کار برد پیدا نمی کند. در اقتصاد خود بنگرید. سامانه اقتصادی شما بسته است. از این رو، درآمد نفت، جز در ویرانگری، کاربرد نمی یابد. از این رو است که فقر شما روز افزون است. فقر کشور شما بلحاظ صدور ثروتهای طبیعی روز افزون است. فقر محیط زیست شما روز افزون است. بانیان جشن نوروز، درنگ نکنید، از مدار بسته بد و بدتر بدرآئید. به کرامت ذاتی خود، سامانه خویشتن را بمثابه انسان و سامانه جامعه خود را بمنزله جامعه آزاد باز کنید و به یمن استقلال و آزادی، زندگی کنید و به زندگی بر انگیزید.

مدار بد و بدتر، یکی نیست که تنها بهنگام انتخابات قلابی که رژیم به راه می اندازد، خود را در آن می بینید. بیشمار مدارهای تو در تو هستند که شما در آنها به بندید: مدار بسته ولایت مطلقه فقیه آن مداری است که هرگاه با کلید ولایت جمهور مردم آن را بکشائید، از مدارهای بد و بدتر رهائی متصور است.

زیرا مدارهای بد و بدتر سیاسی، ناگزیر شدن از رأی دادن به یکی از دو بد، یکی از آنها است و مدارهای بد و بدتر اقتصادی که فروش ثروت ملی، یا فقر یکی از آنها است. مدارهای بد و بدتر اجتماعی، که زندگی در بی منزلتی زن و مرد، بیشتر زن، یا گرفتار سرکوب رژیم سرکوبگر شدن، یکی از آنها است. مدارهای بسته فرهنگی، که تن دادن به «فکرهای جمعی جبار» یا در ترس زیستن، تن دادن به استبداد دینی، یا در ترس زیستن، تن دادن به استبداد «علمی» یا در ترس زیستن، تن دادن به فرآورده های زور، «ضد هنرها»، یا در ترس زیستن، باز نمی شوند وقتی انسان ها کرامت و بدان استقلال و آزادی و شرکت در مدیریت شورائی جامعه خود را باز نمی یابند. با هر یک از مدارهای بسته که شما در آن از ترس بدتر به بد تسلیم میشوید نه تنها خود را گرفتار بد و بدتر، هر دو می کنید بلکه خود را وادار میکنید به زورپرستان اجازه دهید برای شما، «بدترین» را تدارک کنند.

از دید کرامت خود (= باز بودن سامانه ای که هستی بر روی هستی هوشمند) به مدار بسته بد و بدتر که بنگرید، می بینید، هر تسلیم شدنی، زمینه ساز تسلیم شدن به بدتر و سپس بدترینی است. برای مثال، در انتخاباتی که نه نامزد شدن و نه مسابقه نامزدها آزاد است و نه رأی دهندگان آزادی انتخاب کردن را دارا هستند، بفرض، نامزدها از بهترین ها باشند، مدار همچنان مدار بسته بد و بدتر است. چرا که هم انتخاب شونده و هم انتخاب کننده، هر دو، می دانند که انتخاب شونده، تصمیم گیرنده نیست. حتی نامزد شدنش را «مصلحت نظام» مجاز گردانده است. و این مصلحت، جز ایجاد فرصت برای تحکیم بیشتر ستون پایه های استبداد فراگیر نیست. ادعای یک مدعی را خواندم که انتخابات فرصتی است که با استفاده از آن، مردم می توانند نظر خود را نسبت به عملکرد، «نظام» اظهار کنند. مدعی از منطق صوری به قصد فریب دادن سود جسته است. چرا که در جامعه های مردم سالار، انتخابات فرصتی در اختیار مردم است برای این که نظر خود را در باره عملکرد حزب حاکم ابراز کنند. در عین حال، آنها که در انتخابات شرکت می کنند و هم آنها که شرکت نمی کنند، نظام سیاسی خود را قبول دارند. اما در

جامعه ای که نظام سیاسی در ولایت مطلقه فقیه ناچیز گشته است، شرکت در انتخابات، داوری کردن نظام سیاسی نیست، رای مثبت دادن به آن در مرحله اول و زندانی کردن خویشان در مدار بسته بد و بدتر، در مرحله دوم است. بهوش باشید! پیشاپیش از خود پرسید: آیا رای دادن وقتی معنی آن اینست که رای می دهیم و میدانم که حق رای ندارم، زیرا ولایت مطلقه با آقای سید علی خامنه ایست، رای می دهیم به کسی که می دانم «تدارکاتچی» است، رای می دهیم از ترس بدتر و... با کرامت شما، با شخصیت شما، با آزادگی شما، با اعتبار شما در جهان، سازگار هست یا خیر؟ اگر دیدید سازگار نیست، تحریم «انتخابات» را باز کردن سامانه ای کنید که هستید و برخیزید برای باز کردن نظام سیاسی - اجتماعی جامعه خود.

ایرانیان!

شما در شمار نخستین یابندگان اصل راهنمای موازنه عدمی هستید، اصلی که راهنمای زندگی در استقلال و آزادی است. این اصل سامانه ای که انسان است را بر روی هستی هوشمند بطور کامل باز نگاه می دارد. اینک در "خود را به قدرت پرستی نسپردن" و "مدار خویش را مدار بسته مادی" مادی نکردن" بلکه "مدار باز مادی" معنوی کردن، "در ایمان به خداوند، در توکل به خداوند، در کرامت افزودن به تقوا، بنگرید. رابطه خود با خدا را، رابطه ای می یابید که تنها از رهگذر استقلال استعداد رهبری و آزادی در ابتکار و ابداع و خلق، برقرار کردنی است. هرگاه بر آن شوید که تجربه کنید، از یافته خویش به وجد می آئید و روز خود را نوروز می کنید.

انقلابی در بیان قدرت بعمل می آورید. به یمن آن، بیان آزادی را اندیشه راهنمای خود می کنید. بدین سان از باوری آزاد می شوید که شما را از استقلال و آزادی، بنا بر این، از کرامت خویش غافل کرده است. روز خود و روز تمامی جهانیان را نوروز می کنید. زیرا بر اصل موازنه عدمی، بیان آزادی را باز می یابید و به خود و تمامی انسانها فرصت می دهید از باور به

این و آن بیان قدرت رها شوند و پیش از این که دیر شود، عاملهای مرگ را از گستره حیات زیندگان و محیط زیست، برانند.

گشایش در زندگی را که بیشتر می کنید، روز را نوروز می کنید. اما گشایش در زندگی، با گشوده تر کردن سامانه ای که هستید بر روی هستی هوشمند آغاز می گیرد. چرا که هر اندازه این سامانه گشوده تر، استقلال و آزادی انسان، بنا بر این، تواناییهای بیشتر. و هر انسانی که تن به تنگ کردن عرصه زندگی - که تنها زور آن را تنگ می کند - نداد و بر آن شد که به یمن موازنه عدمی هر گشایش را زمینه ساز گشایش بیشتری کند، این زندگی جهانیان است که از تنگی می رهد. از این دید که بنگرید، می بینید، هر بیان راهنمایی وقتی بیان آزادی است، جهان شمول می شود. اما تا که شروع می کند به از خود بیگانه شدن در بیان قدرت، مرز پیدا می کند. علم جهان شمول است وقتی جریان آزاد جهانیان را از آن بر خوردار می کند، اما همین دانش، بمحض این که در رابطه قدرت و سلطه یکی بر دیگری بکار می رود، مرز پیدا می کند. جهل زیر سلطه ها بر علم، از عوامل ماندنشان در موقعیت زیر سلطه می شود. بنا بر این، هر گشایشی که در سامانه خود، در سامانه جامعه خود، در قلمروهای گوناگون زندگی خود، ایجاد می کنید، روز جهانیان را نوروز می کنید.

ایرانیان!

بدین خاطر که حیاتمندید، فعال و، بنا بر این، رشد یابید. می گویند انسان تنها آفریده رشد یاب است. آفریده های دیگر، سامانه های بسته و ایستا هستند و جز تکرار حیات حیوانی و یا گیاهی خود، بکاری توانا نمی شوند. اما اگر آفریده ها همه کرامتمند باشند، پس همه رشد پذیر هستند. از این دید که به زندگی زندگان بنگرید، مسئولیت خویش را بس خواستنی و زیبا می یابید. چرا که طبیعت را محیط زیستی می بینید سازگار با رشد همه زیندگان. لذا، عمران طبیعت و برانگیختن به زندگی، کاستن از فعالیتهای ویرانگر و افزودن بر فعالیتهای زندگی ساز،

معنا پیدا می کند. آیا آن کشفی که ایرانیان کردند و نقش زندگی سازی را که به خود دادند و دوران سازی که گشتند و دورانی را که ساختند و نوروزش خواندند، این کشف نبود؟

اهل دانش، بخاطر ماده باوری، فضائی را نمی دیدند که هر پدیده دارد. امروز انتقاد می شوند چرا که واقعیت را همان سان که هست نمی دیدند، بلکه از ورای نظرگاه فلسفی می دیدند. با وجود این، بزرگ شدن ابعاد ویرانگری، به ما می گوید، در ۵ قاره روی زمین، انسانها همچنان نمی خواهند واقعیت ها را همان سان که هستند ببینند. برای مثال، نفس کشیدن حق انسان است. نفس کشیدنی که حق است و بکار بدن می آید، فرو بردن اکسیژن و بیرون دادن گاز کربنیک است. آنها که این واقعیت را نمی بینند و به حق نفس کشیدن عمل نمی کنند، مجرای تنفس را سالم و پاک نگاه نمی دارند، سهل است دودهای سیگار و تریاک و قلیان فرو می برند، گرد هروئین استنشاق می کنند. هوا را به انواع سم ها آلوده می کنند. چنانکه در شهرهای بزرگ، انسانها و جانوران انواع سم ها را تنفس می کنند. اما همین حق نفس کشیدن همراه است با حق آزادی و آزادی، از جمله باز بودن سامانه ای بر روی هستی هوشمند است که انسان است. جبرهایی که انسانها ساخته و خویشتن را در آنها زندانی کرده اند، از شدت ویران گری و محدودیت روز افزون انسان در فعالیتهای حیاتی و رشد خویش گزارش می کنند.

اکثریت بزرگ انسانها از این واقعیت غافلند که انسان و دیگر پدیده ها مجموعه و سامانه ای را تشکیل می دهند که بر روی هستی هوشمند باز است هرگاه رابطه پدیده های عضو این سامانه، با یکدیگر رابطه قوا نباشند و قدرت (= زور) رابطه آنها را تنظیم نکند. اما ما انسانها این واقعیت را نمی بینیم. میان خود با پدیده ها زور را رابط می کنیم. با یکدیگر نیز زور را رابط می کنیم. حاصل آن وضعیتی است که بوجود آورده ایم: آتش فقر و خشونت را به جان جانداران و محیط زیست آنها و خود افکنده ایم. شگفتا! به تماشای شعله های هستی سوز نشسته ایم! هرگاه از این واقعیت غافل نمی شدیم که هستی ما به هستی همه دیگر آفریده ها پیوسته است و زور در کار نمی آوردیم، سامانه ای که پدیده های هستی تشکیل می دهند، بطور کامل باز و زندگی

ما نیز بمتابه سامانه های باز، کامل می گشت. آن نور روز که همه آفریده ها مستقل و آزاد، چنین زندگی را جشن می گرفتند، این نوروز بود.

در حقیقت، جامعه جمشیدی که در آن، زندگی بود و مرگ نبود، جوانی بود و پیری نبود، جامعه آرمانی است که انسانهای آزاده همچنان در پی تحقق باید باشند: این انسانها زمان به زمان، بر دانش خود می افزایند و این دانش بدانها می گوید: هر اندازه سامانه ای که انسان است بر روی هستی هوشمند بازتر و هر اندازه حقوقمند تر، زنده تر. چرا که توان زندگی بخشی اش به خود، بیشتر می شود. آن آرمان به ایرانی، امروز می گوید: ایرانیان چون در یافتند که می باید حق زندگی را بجا آورد و در کار بجا آوردن این حق شدند، روز خود را نو و آن را نوروز خواندند. آن آرمان به ما می گوید: آنها دانستند که ذاتی حیات، ناتوانی نیست، توانائی است، ذاتی حیات استعدادها هستند وقتی در دراز کردن حیات و بارور کردن آن بکار می افتند. آن آرمان به ما می گوید: شناختن عاملهای مرگ و راندن آنها از پهنای زندگی، به دانش میسر می شود. این آرمان گویای آنست که آنها دانش را از ظن و گمان فرق می نهادند و می دانستند که میان آرمان و دانش یک رابطه و میان آرمان و وهم و خیال، رابطه دیگری برقرار کردنی است:

زندگی که مرگ پایان آن نشود و جوانی که پیری در پی نیآورد، آرمانی است که چون با دانش رابطه برقرار می کند، انسان را از توانائی خود آگاه، از استعدادهای خود، آگاه و به فعال کردن استعدادهای خویش، توانا می کند. به دانش، هدف روشنی می دهد: زندگی در کمال خود. آن آرمان وقتی با دانش رابطه برقرار می کند، وجدان اخلاقی انسان را فعال می کند و این وجدان، انسان را از بکار بردن دانش در ساختن مرگ آورها، باز می دارد.

آیا آرمانی که زندگی در کمال خویش است، می تواند با ظن و گمان و وهم و خیال، رابطه برقرار کند؟ آیا می تواند با فنون مرگ آفرین رابطه برقرار کند؟ نه. چرا که نه با ظن و گمان دانش زندگی بدست می آید و نه

فنون مرگ آور بکار زندگی می آیند. در عوض، هرگاه قدرت آرمان شد،
رابطه اش با دانش کم و با ظن و گمان
و وهم و خیال زیاد می شود. هر اندازه قدرتی که آرمان می شود، مطلق تر،
رابطه اش با دانش کمتر و با ظن و گمان و وهم و خیال بیشتر می شود.

ایرانیان!

به زور پرستان نادان که شما را به ترک آرمانها می خوانند، گوش ندهید
و بدانید، آرمان ها جهت و هدف یاب ها هستند. سخن برسر آرمان نیست،
سخن بر سر نوع آرمان است. وگرنه، زندگی بدون آرمان، خود سپردن به
مرگ است. زیرا دریغ کردن جهت و هدف از زندگی، رها کردن آن در
کام مرگ است. نوروز، یادآور جامعه آرمانی است. و این آرمان حیات
جاویدان، خرد جاویدان، امید و شادی جاویدان، توانائی های تاجاودان بر
خود افزا یعنی بنای بهشت جاویدان را هدف می کند و بینش، بیان آزادی،
و دانش را وسیله رسیدن بدان هدف می گرداند. آن سنت جاودان نو، سنت
نوروز، این سنت است. برخیزید! برای بیرون کشیدن زندگی از کام مرگ،
برخیزید! برای برخودار شدن از کمال کرامت، از رهگذر کامل کردن
زندگی برخیزید و روز خود و جهانیان را نوروز بگردانید!.

شماره ۷۲۰ - ۱۰ فروردین ۱۳۸۸

پرسشها از آقای علی رهنما و یک پرسش از هموطنی دیگر و پاسخها از بنی
صدر:

اسلام آزادی از زبان خمینی ؟

- تحریم و پس از تحریم؟

۵- شاید در این میان، خیلی ها بودند که فکر می کردند ابتدا با آیت .. همراهی می کنند و با او و در کنار او می ایستند، اما پس از پیروزی و کسب اعتبار و قدرت، از او فاصله خواهند گرفت و راه خود را ادامه خواهند داد. اما بنده فکر نمی کنم آقای بنی صدر چنین عقیده و باوری داشته است و اساسا با چنین رویکردی وارد این میدان گشته. حال برایم جای سؤال است که چنین تحول آشکار آقای خمینی با چه منطق و تحلیلی قابل توجیه است و چگونه می توان چنین امری را نادیده گرفت و به آن اشاره نکرد؟

* پاسخ به پرسش پنجم: یادآور می شوم که تا به امروز، ملاتاریا استبداد خویش را این سان توجیه می کند که نمی خواهد بگذارد ماجرای مشروطیت تکرار شود. یعنی انقلاب را روحانیان تصدی کنند و سیاسی کاران دولت را تصرف و روحانیان را سرکوب کنند. این واقعیت را نیز نباید از یاد برد که گرایشهای بر این گمان بودند که چون روحانیان خود توانا به اداره امور کشور نیستند، پس یا آنها می توانند کار لنین را در ایران انجام دهند (یکی دو گرایش) و یا بتدریج، از راه تقرب به رهبران و تصدی مقامات، دولت را تصرف کنند (حزب توده). اما این تمایلهای توان تصرف دولت را نداشتند. به آنها هشدار داده شد که جز بهانه سازی برای روحانیان قدرت طلب و بازسازی استبداد، نمی کنند. افسوس که نشیندند.

بدیهی است آنها هم که انقلاب، دولت را از تصرفشان بیرون آورده بود، می کوشیدند از دست رفته را بازجویند.

هر گاه از تعهد آقای خمینی غفلت کنیم، بنا بر منطق صوری، دعوی آقای خمینی و دستیاران او بر ضرورت تصرف دولت ولو از راه سرکوب خونین، توجیه پذیر می شود. اما با توجه به این واقعیت که آقای خمینی در برابر دنیا تعهد کرد در دولت مقامی نیابد و روحانیان نیز مقامات دولتی نپذیرند و دیگر مراجع نیز در این مقام نبودند و مخالف آن بودند که روحانیان مقامات دولتی را تصدی کنند، دعوی او و دستیاران او، دروغ و فریب آشکاری می شود.

افزون بر این، برای نخستین بار بود که یک مقام ارشد دینی، ولایت را از آن جمهور مردم می شناخت. اقتضای وفای به عهد این بود که آقای خمینی و دستیاران او موانع استقرار ولایت جمهور مردم را از میان بردارند. نه این که به بهانه جلوگیری از تصرف دولت از سوی قدرت پرستان، خود استبدادی را برقرار کنند که روشی جز خیانت و جنایت و فساد نتوانست در پیش بگیرد. بدین قرار، در گرایشهای مختلف جانبدار ولایت جمهور مردم، کسی را این قصد نبود که از آقای خمینی فاصله بگیرد و به راه خود برود. کوشش آنها بر این بود که او به عهد خود وفا کند و روحانیت این فرصت را بیابد که در استقرار ولایت جمهور مردم و رشد مردم ایران شرکت کند. و اگر پرسش این باشد که چرا به آقای خمینی اعتماد شد، پاسخ اینست:

۱/۵ از آنجا که دین، یعنی عهد کردن و وفا کردن به عهد، اعتماد به آقای خمینی کاری بود که می بایست کرد. خطا از آقای خمینی و دستیاران او است که به عهد خود وفا نکردند.

این که «آقای خمینی نظرهای خود را تغییر می داد و اگر زنده می ماند، چند نوبت دیگر نیز این کار را می کرد، پس نباید به این عذر متشبث شد که آقای خمینی نقض عهد کرد و به آرمان انقلاب خیانت کرد»، راست مینمود هرگاه اولاً پای قدرت بمیان نبود و ثانیاً سخن نه از تغییر نظر که عهد شکنی بمیان بود! اما اولاً آقای خمینی در انطباق با توقعات قدرت تغییر نظر می داد و ثانیاً فرق است میان تغییر نظر و تعهد کردن و زیر تعهد زدن. انتظار از آقای خمینی این بود که در هر وضعیتی، او بر عهد خود وفا کند و نکرد. بنا بر این، خطای او اغماض کردنی نیست و نمی توان در ارزیابی وضعیت ایران دوران بعد از انقلاب، این نقض عهد را به حساب نیاورد. در حقیقت، با توجه به انقلابی که جمهور مردم ایران در آن شرکت کرده بودند، آقای خمینی می توانست هجوم های دین سالاران برای تصرف قدرت را باز پس نشاند، اما او خود سر دسته آنها شد. چرا؟ زیرا تمایل او به قدرت و نه به آزادی، راهبر او در گزینشی شد سخت شوم و مرگبار و ویرانگر. با توجه به این تمایل، ایجاد ستون پایه های جدید که بکار باز سازی دولت استبداد می آمدند، وارد

کردن ضربه مرگبار به بدیل مردم سالار بود. حتی اگر هم او این تمایل را نمی داشت، ایجاد این ستون پایه ها، عامل تفوق و سلطه گرایشهای زورمدار می گشت.

۵/ ۲- اما از این نظر که قدرت با عهد شناسی تضاد دارد، گرایشهای جانبدار ولایت جمهور مردم نمی باید ابزار قدرت را در اختیار آقای خمینی و دستیاران او می گذاشتند. چرا که اگر هم بنای آقای خمینی بر این می بود که به عهد خود وفا کند، ابزار قدرت ساختن، قدرتمداری را به تصرف دولت بر می انگیخت. و اگر بنا بر نقض عهد می داشت، با نبود ابزار قدرت، بدین کار توانا نمی گشت.

بنا بر این، نباید بنا را بر ثنویت تک محوری گذاشت و آقای خمینی را مختار مطلق انگاشت. هرگاه به جای ساختن ستون پایه های قدرت، دولت مردم سالار ساخته می شد، هم خطر بازسازی استبداد با دست آویز کردن دین از میان می رفت و هم تمایلهای قدرت پرست بی نقش می شدند. یادآور می شوم که با انتخاب به ریاست جمهوری، کار بر داشتن ستون پایه های دولت استبدادی را آغاز کردم، در همان روزهای اول، دست بکار انحلال دادگاه انقلاب و کمیته ها و بنیاد مستضعفان و دیگر «نهادهای انقلاب» دارای صفت موقت شدم. استبدادیان دست به دامن آقای خمینی شدند و او گفت: دادگاه انقلاب باید بماند، کمیته ها باید بمانند! از آن پس، روش انحلال تدریجی آنها را در پیش گرفتیم. هرگاه جنگ پیش نمی آمد، بسا جلوگیری از بازسازی دولت استبدادی میسر می گشت. آقای مهدوی کنی می گوید: فیدل کاسترو از طریق آقای دکتر یزدی به روحانیان پیام داده است که «نهادهای انقلاب» را بهیچ رو، از دست فرو نگذارید!

۶- آن اسلام مد نظر شما که گویا امری عادی، روشن و آشکار بوده و خواست آحاد ملت ایران هم بوده است و دلیل پیوستن ملت به اپوزوسیون شاه در پاریس هم آن اسلام بوده است، چگونه و از کجا و از کی شکل گرفت و اصولاً چه کسانی و با چه دیدگاه هایی علاقه مند و وفادار به آن اسلام بوده اند؟!

* در پاسخ به پرسشهای پیشین، این پرسش نیز پاسخ یافته است. با این وجود، خاطر نشان می‌کنم:

۱/ ۶- ۳۰ سال از انقلاب ایران گذشته است. آثار فکری گرایشهای مختلف در اختیار آقای علی رهنما و همه مردم ایران - که می‌باید در پی یافتن پاسخ این پرسش بسیار مهم باشند چرا که نه تنها حال و آینده ایران که حال و آینده قلمرو اسلام در جهان و بسا تمامی جهان بستگی به یافتن پاسخ، نه بلحاظ اندیشمندان آن که بلحاظ اندیشه ای دارد که اسلام بمثابه بیان آزادی است - هستند. نه بر این جانب که بر آنها است که در پی یافتن پاسخ این پرسش باشند. هرگاه در پی پاسخ این پرسش باشند، به این واقعیت باز می‌رسند که اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و حقوق انسان و حقوق جمعی، از جمله ولایت جمهور مردم، در اسلام بمثابه بیان آزادی و نه هیچ مرام غیر دینی یا باور دینی دیگری (از اسلام سنتی گرفته تا دین های دیگر)، تعریفی خالی از تناقض و سازگار با یکدیگر با ویژگی قابلیت اجرا، از راه برنامه عمل، نیافته است. آن بیان، انقلابی را ممکن کرد که جهان به خود ندیده بود.

۲/ ۶- پرسش دیگری که اهل تحقیق و بسا جمهور مردم می‌باید در پی یافتن پاسخ آن باشند، اینست: از فردای انقلاب، کدام گرایشهای سیاسی، به جنگ بیان آزادی آمدند و برای متروکه کردنش، در قلمروهای مختلف، چه کارها کردند؟ یافتن پاسخ این پرسش نه تنها به ایرانیان می‌گوید چرا مثلث زور پرست بطور مستمر و همساز با یکدیگر، به بنی صدر، بمثابه کسی که در باز یافتن این بیان کوشیده است و نیز، بمنزله منتخب اول تاریخ ایران، ناسزا می‌گویند و در همان حال، او را سانسور می‌کنند. بتازگی، آقای عبدالله نوری پرسیده است: چرا حتی از آقایان بازرگان و بنی صدر نیز نام برده می‌شود اما از آقای منتظری نام برده نمی‌شود. اقتضای انصاف این بود که او می‌پرسید: چرا یک سال و نیم است، روزمره، بنی صدر زیر رگبار بهتان و دروغ و ناسزا است و اندیشه او تنها اندیشه ایست که بطور کامل سانسور می‌شود؟ این پرسش به ایرانیان امکان می‌دهد هم به اهمیت اندیشه رهنما توجه کنند و

هم از اهمیت اندیشه راهنمایی آگاه شوند که رشد در استقلال و آزادی را بر میزان عدالت اجتماعی میسر می گرداند.

۳/۶- طباطبائی، صاحب المیزان، (المیزان ۴۰ جلدی به فارسی، جلد ۱۰ صفحه ۱۱۷ و ۲۰ جلدی، جلد ۵، صفحه ۴۵۰) به درست، خاطر نشان می کند که درس و بحث حوزوی چنان سامان یافته است که یک طلبه می تواند درس بخواند و به مرتبه اجتهاد برسد، بدون این که لای قرآن را باز کند و نیازمند مراجعه به آیه ای از آیه های قرآن باشد. هر مسلمانی می باید از خود بپرسد: چگونه ممکن است فقیه شد بدون باز کردن لای قرآن؟ این پرسش، او را از نقش فلسفه و منطق ارسطویی در از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت، آگاه می کند. در حقیقت، اگر به قرآن مراجعه نمی شود، بدین خاطر است که مراجعه به قرآن، مانع از بیگانه کردن بیان آزادی در بیان قدرت می شود. اما طلبه چگونه درسی را می خواند که درس دین است اما، در محتوای آن، از قرآن اثری نیست؟ عامل این غفلت، فلسفه و منطق ارسطویی هستند. بدیهی است آنها که ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه را جعل کردند و بر تمامی احکام دین مقدم و بر همه آنها مسلط کردند، با اسلامی که ولایت جمهور مردم را بعنوان حق ذاتی هر انسان و هر جمع انسانی، می شناساند، در ستیز می شوند. بیهوده نبود که در روزهای بعد از کودتای خرداد ۶۰، آقای هاشمی رفسنجانی، نزاع با بنی صدر را، نزاع اسلام فیضیه با اسلام بنی صدر خواند. اما آیا دین سالاران خود را برای نخستین بار در برابر اسلام بمثابه بیان آزادی یافتند و دچار این وحشت شدند که مبادا بنی صدر حوزه ها را از دست آنها خارج کند - وحشتی که همچنان اظهار می شود - ؟ نه.

۶/۴- کار دیگری که بنی صدر انجام داده است، تحقیق در باره موازنه عدمی است. او نخست، از زبان مصدق، موازنه منفی را شنید و سپس در نطقهای مدرس آن را باز یافت. چون او موازنه عدمی را اساس دین خوانده بود، به تحقیق در این باره، پرداخت و آن را بعنوان اصل راهنمای عقل آزاد، پیشنهاد کرد. این کار حاصل پی گرفتن موازنه عدمی در تاریخ اندیشه فلسفی و عرفانی و دینی و ادبی و هنری ایران، در دوران اسلام و پیش از آنست. ایرانیان در شمار نخستین مردمانی هستند که موازنه عدمی را یافته

اند. هرگاه به جنبشهای ایرانی، تنها در دو قرن اخیر توجه کنیم، می بینیم از رهگذر موازنه عدمی است که استقلال و آزادی، دو اصل راهنمای این جنبشها بوده اند و تا وقتی هدف جنبش استقلال و آزادی بوده، رهبری آنها با معتقدان عامل به این دو اصل بوده است.

۷ - آقای خمینی که بگفته بسیاری، حتی دانش بیان آن تئوری ها را هم نداشتند، چگونه توانست آن بیان را سرلوحه کند و به چه شکل چنین تغییر الگو داد و آن سخنان شیرین و دلربا را تحویل ملت ایران داد؟! نقش آقای بنی صدر در آموختن چنین بیانی به خمینی چه بوده است و چگونه آقای بنی صدر متوجه این نکته بزرگ و سرنوشت ساز نبوده است که بجای آموختن چنین بیاناتی به یک آیت ..، خود بازگو کننده آن تمایلات و باورها و مانیفست ها نباشد و چرا نیروهای معطوف به جبهه ملی و نیروهای موسوم به ملی - مذهبی خود بیانگر چنین خواست هایی نشدند و تربیون را به آقای خمینی و روحانیون پر کار آن دوران دادند؟!.

۷ / - بخاطر فایده تکرار، تکرار کنیم که هرگاه بیان آزادی که راه نمای انقلاب ایران شد، از کس یا کسانی باشد، آنها می باید آن را پیش از انقلاب و بعد از انقلاب، گفته و بدان عمل کرده اند باشند. مشکل نیست پرس و جو کردن از این کس و یا کسان. هرگاه کسی پرس و جو کند به این واقعیت می رسد که آقای خمینی نه این اندیشه را تدوین کرده و نه در تدوین آن شرکت کرده است. بنا بر این، این او بوده است که به طرفداران اندیشه پیوسته است و نه بالعکس. اما پاسخ به پرسش:

۷ / ۱ - چنین نیست که بنی صدر خود این اندیشه را انتشار نداده و منتظر شده است تا آقای خمینی به فرانسه آید و از زبان او، این اندیشه را انتشار دهد. از زمانی که او، تحقیق در باره موازنه عدمی را به نتیجه رساند و توانست برای اصول استقلال و آزادی و رشد و عدالت بمثابة میزان، تعریفهای خالی از تناقض و سازگار با یکدیگر بجوید، در کتابها، در مقاله ها و در بحثهای آزاد و سخنرانی ها، بیان آزادی را تبلیغ کرده است. بجاست یادآور شود که متنی برای نجف فرستاده شد. آقای خمینی گفته بود خط

آن ریز است نمی توانم بخوانم. پولی هم برای بازنویسی آن به خط درشت پرداخت شد تا او بتواند متن را بخواند!

تا انقلاب، دست کم یک دهه بطور مرتب این بیان تبلیغ شده است. ۷/ ۲- با وجود این، در دوران انقلاب، صدائی که به گوش همه ایرانیان می رسید، صدای آقای خمینی بود. از دید ما، بیان اسلام بمثابه بیان آزادی از زبان آقای خمینی، کاری را به انجام می رساند که پیش از آن، به انجام نرسیده بود و آن تغییر طرز فکر دینی مردم و انقلاب در اسلام بمعنای بازگرداندن آن به بیان آزادی. تجربه می گوید که همگانی شدن اسلام بمثابه بیان آزادی، در ایران، موجب جهش فکر دینی شده است که، پیش از این، ایران به خود ندیده بود.

۷/ ۳- با ورود به ایران و مشاهده تمایل به بازگشت به اسلام بمثابه بیان قدرت (اسلام فیضیه) از سوئی و ضرورت خشونت زدائی از فعالیت سیاسی از سوی دیگر، سبب شدند که بنی صدر بحث آزاد را در ایران پی گیرد. او سراسر ایران را برای تشریح اسلام بمثابه بیان آزادی زیر پا گذاشت و چون شب پیش از انتخابات ریاست جمهوری، آقای هاشمی رفسنجانی از جلسه شورای انقلاب خارج شد و در بازگشت به جلسه، گفت: احمد آقا بود، می گفت: امام می فرمایند: مدرسین قم این جا بوهند و می گفتند: آقای بنی صدر بنفع آقای حبیبی کنار برود و بعد نخست وزیر بشود که اختیاراتش هم بیشتر است. پاسخ دادم: فردا روزی است که می باید پاسخ یک پرسش اساسی معلوم شود. باید معلوم شود مردم می دانستند و می دانند استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت چیست و اسلامی را طالب بودند و طالبند که بیانگر این اصول باشد و بدین خاطر انقلاب کرده اند و یا آن طور که شما مدعی هستید از شما پیروی کرده اند. نامزد شما کمتر از ۴ درصد و من بیشتر از ۷۵ درصد رأی می آوریم. روز ۵ بهمن، از این نظر که وجدان ملی ایرانیان با شفافیت تمام، رأی قاطع خویش را ابراز کرد، پلیمان یک دوران تاریخ بس دراز استبداد و آغاز دوران جدید ولایت جمهور مردم است.

از آن پس نیز تا امروز و از امروز تا وقتی توان مطالعه و تحقیق و نوشتن و گفتن دارم، بکار پیشنهاد بیان آزادی که بکار دین داری که دین را روش

زیستن در استقلال و آزادی و حقوقمندی بداند و بخواهد و نیز بی باور به دینی آید که آزاده باشد و نخواهد گوهر استقلال و آزادی خویشتن را از رهگذر آلت قدرت شدن از دست بدهد، دست از این مهم نخواهم شست. با وجود این، در آن دوران، اسلام بمتلبه بیان آزادی، چون از زبان آقای خمینی جاری شد، سدهای مقاومت در روحانیت و در جامعه را شکست و راهنمای انقلاب ایران شد. چون واپسین توان مقاومت استبداد تاریخی ایران به پایان رسد و میوه شیرین انقلاب در باور دینی بدست آید، معلوم خواهد شد ایران چند قرن به جلو جهش کرده است. و اگر بیان آزادی، استقلال و آزادی را ارزش و هدف و روش کند و قدرت را از ارزش بیلندازد، ایران آن تولنائی را می یابد که به جای رشد ویرانگر قدرت، از جمله قدرت سرمایه، رشد انسان را به جامعه جهانی پیشنهاد کند.

۸ - آقای خمینی که بگفته بسیاری، حتی دانش بیان آن تئوری ها را هم نداشتند، چگونه توانست آن بیان را سرلوحه کند و به چه شکل چنین تغییر الگو داد و آن سخنان شیرین و دلربا را تحویل ملت ایران داد؟!.

۸ - این پرسش، پاسخ خود را پیش از این یافته است. با این وجود، اهمیت آن ایجاب می کند پاسخ را کامل کنم چرا که بکار نسل امروز و بسا نسلهای آینده می آید:

۸ / ۱ - آن سخنان شیرین و دلربا به این دلیل از زبان آقای خمینی بازگو شدند که مردم ایران و گرایشهای سیاسی خواستارشان بودند. هرگاه بیان آزادی جبهه ای سیاسی دمساز با خود را می یافت، انقلاب به راه خود تا استقرار دولت حقوق مدار و باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی ادامه می داد. آن جبهه پدید نیامد.

۸ / ۲ - یک جبهه سیاسی می باید ایجاد می شد و آن جبهه این توانائی سازمانی را می یافت که تحول دولت استبدادی را به دولت حقوق مدار تصدی کند و ولایت جمهور مردم را برای همیشه برقرار نماید. هرگاه چنین می شد، اسلام بمتثابه بیان آزادی دست یار می شد و ایرانیان بسا به اعتیاد به

قدرت باز نمی گشتند. اما تشکیل آن جبهه میسر نگشت. فهرست کردن کوششها برای تشکیل این جبهه بی فایده نیست:

● بهنگام حضور آقایان دکتر سنجابی و مهندس بازرگان در پاریس، کوشش شد همزمان با توافق آقایان خمینی و سنجابی با اصولی که او در اقامتگاه آقای خمینی برای روزنامه نگاران قرائت کرد، اعلامیه ای به امضای بازرگان و سنجابی صادر شود. هر چند این کوشش، بخاطر بازگشت بدون اطلاع آقای مهندس بازرگان به ایران، به نتیجه نرسید، اما هم به آقای خمینی و هم به شاه سابق، معلوم کرد بدیل دموکراتیک میسر است و می تواند نماد استقلال و آزادی باشد. امروز، می دانیم که در جلسه ای که از اعضای حزب ایران در منزل آقای دکتر بختیار، تشکیل شده بود و در آن جلسه، حاضران، از جمله آقای دکتر بختیار، به اتفاق، «توافق سنجابی - خمینی» را تصویب کرده لند. بنا بر این، تا آن تاریخ، شاه به آقای دکتر بختیار پیشنهاد نخست وزیری نکرده بود. به سخن دیگر، ضربه به بدیل مردم سالار از دو سو، وارد شد: نخست از سوی شاه و امریکا با نخست وزیری دادن به آقای دکتر بختیار و سپس، از سوی آقای خمینی وقتی بر مرکب قدرت سوار شد

و ملی گرایی را کفر خواند و جبهه ملی را مرتد گرداند و نهضت آزادی را راند.

در صفحه ۳

● در هفته های اول بعد از سقوط رژیم شاه، دو رشته کوشش بعمل آمدند: کوشش برای آنکه گروههای چپ قدر استقلال و آزادی را بدانند و برقراری دموکراسی را کاری بشمارند که نسل انقلاب می باید تصدی می کرد و انقلاب مطلوب خود را به نسل بعدی باز گذارند. اما نپذیرفتند و همچون لنین شتاب داشتند که به «انقلاب دوم» دست زنند. فکر «انقلاب دوم» را آقای خمینی از آنها اخذ کرد و گروگانگیری کودتائی از نوع کودتای لنین شد اما با پی آمدهائی بس مرگبار و ویرانگر.

● و کوشش برای ایجاد یک جبهه بزرگ: نخست قرار بود فراخوانی به امضای آقایان طالقانی و منتظری و این جلب انتشار یابد. آقای منتظری

گفت: نخست حزب جمهوری اسلامی را راضی کنید بعد من امضاء می کنم. زیرا اگر این حزب موافق نباشد، آقای خمینی را تحریک به مخالفت می کند و مانع از تشکیل جبهه می شود. جلسه هائی نیز تشکیل شدند اما نماینده حزب جمهوری اسلامی که آقای خامنه ای بود، پاسخ حزب را این طور گفت: حزب نمی توانند در جبهه ای عضویت یابند که گروهی چون حزب ملت ایران نیز عضو آن باشد.

• میثاق با حزب جمهوری اسلامی که در کمتر از ۲۴ ساعت توسط این حزب نقض شد. یادآور می شود پیش از آن، در دوران شاه سابق، میثاق دیگری با آقای دکتر یزدی امضاء شد. آن نیز نقض شد.

• مراجعه آیت الله حاج سید ابوالفضل زنجانی به این جانب برای تشکیل جبهه ای بمتابۀ ایجاد سد در برابر استبدادیان. او خود پذیرفت دعوت از سازمانهای سیاسی را برای شرکت در این جبهه، برعهده گیرد. آقایان دکتر سنجابی و دکتر آذر مراجعه کردند. می گفتند: شما که می دانید نهضتی ها تن به شرکت در یک جبهه را نمی دهند. گفتیم: این واپسین فرصت است. پذیرفتند و در کوشش برای تشکیل جبهه شرکت کردند. اما تشکیل جبهه به انجام نرسید.

• میثاق برای تشکیل شورای مقاومت ملی، ابتلای دیگری شد. آقای رجوی و گروه او هر سه اصل استقلال و آزادی و عدم هژمونی را نقض کردند. پیوستن به رژیم چون رژیم صدام که با تجاوز به ایران، دستیار امریکا و رژیمهای استبدادی منطقه برضد انقلاب ایران شده بود، با شفافیت تمام می گوید: تا وقتی قدرت هدف و روش باشد، تشکیل جبهه ناممکن است. بر فرض که جبهه ای بخاطر استقلال و آزادی تشکیل شود، اما بمحض آنکه زور روش و بنا بر این قدرت هدف می شود، جبهه می پاشد. تجربه جبهه ملی به رهبری مصدق و نیز جبهه های ملی دوم و سوم نیز، همین واقعیت را معلوم کرده بودند.

• بعد از تجربه شورای ملی مقاومت، همچنان به کوشش ادامه داده ام. تحقیقی نیز درباره جبهه و اصول و قواعدی که در تشکیل آن می باید رعایت کرد، انتشار داده ام. بطور پی گیر توضیح داده ام چرا تنها استقلال

و آزادی می توانند اصول راهنما، هدف و روش های یک جبهه باشند. از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، در پاسخ به چه بلید کرد، «محور دوم» یا بدیلی بیرون از رژیم و درون ایران، یا مستقل از رژیم و هر قدرت خارجی، را پیشنهاد کرده ام. این جانب و دوستان این جانب در بحثهای آزاد پر شمار شرکت کرده ایم. هم اکنون، شش ماهی است که در رادیو آزادگان، نیروی محرکه سیاسی را موضوع بحث و گفتگو کرده ام.

حاصل این کوشش پی گیر، اگر هم به ایجاد جبهه ای نینجامد که استقلال و آزادی و رشد را هدف و روش کند، بدون تردید، دموکراسی پیشرفته ای را هدف تمایلهای سیاسی می کند. هر زمان که تمایلهای سیاسی مستقل بتوانند ولایت جمهور مردم را بپذیرند و خشونت را در روابط با یکدیگر، بی نقش بگردانند، استقرار دموکراسی و دوام آن تضمین شده است.

* پرسش هموطنی دیگر:

با سلام، بعد از تحریم انتخابات اصولاً " می بایست جنبش های مختلف مثل زنان، معلمان، ورزشکاران، دانشجویان، کارگران و... با پیروی از هسته مرکزی خود، اعتصاب و اعتراض خود را بدون خشونت و فوت وقت شروع کنند. چنانچه با جناب عالی به عنوان سخنگو و رهبر جنبش، اعلان بیعت نمایند، چه برنامه ای برای بعد از سقوط دارید؟ خداوند شما و همه کسانی را که برای آزادی و استقلال و حقوق انسان تلاش می کنند یاری نماید.

پاسخ: نخست یادآور شوم که این قولها که تحریم، رفتار انفعالی است و حرکتی به دنبال ندارد و یا این که چون بعد از تحریم انتخابات، این و آن کار نشد و یا نمی توانست بشود، پس تحریم بی نتیجه شد، نادرست هستند. زیرا،

۱ - تحریم انتخابات هدفمند است. زیرا هدف از تحریم انتخابات، استقرار ولایت جمهور مردم است.

۲ - بنا بر این، تحریم انتخابات تحقق ولایت جمهور مردم و ابراز این ولایت است. وقتی رژیم، بنا را بر این می گذارد که مردم در حکم صغیر هستند و باید مطیع مطلق «ولی فقیه» باشند و عدم اطاعت از او را جرم می

کند که، بنا بر مورد، مجازات آن می تواند حتی اعدام باشد، وقتی قییم وار، برای او رئیس جمهوری و نماینده معین می کند، تحریم انتخابات عمل به حق ولایتی است که از آن جمهور مردم است. آیا مردم ایران می توانند بدون مطالبه این حق، صاحب سرنوشت خود شوند؟

بر مردم است که از دعوت کنندگان خود، به شرکت در انتخابات بپرسند: چرا شرکت در انتخابات سبب استقرار ولایت جمهور مردم می شود؟ آیا هنوز وقت آن نشده است که به ما بگوئید: وقتی ولایت مطلقه از آن آقای خامنه ایست، انتخابات چه معنی دارد و رؤسای جمهوری و مجلس ها در چه زمان و در کدام کار از حق مردم بر ولایت بر سرنوشت خود، نمایندگی کرده اند؟ اگر در انتخابات اثری هست چرا همواره وضعیت اقتصادی مردم بدتر شده است؟ چرا مغزها و سرمایه ها از ایران فرار می کنند؟ چرا ایران یا در جنگ روزگار گذارنده است و یا در حلقه آتش و تهدید به جنگ؟ چرا ثروت ملی ایران به تاراج رفته و در عوض فقر و قهر ایران را فرا گرفته است؟ آنها نتوانسته اند و نمی توانند و نخواهند توانست پاسخ این پرسش را بدهند. زیرا همه آنها عضو حزب ترس هستند و برای بردن مردم به پای صندوقهای رأی، از مدار بسته بد و بدتر استفاده کرده اند و می کنند. اما این مدار بسته است و در آن، تنها راه باز، از بد به بدتر و از بدتر به بدترین است.

۲ - اما آنها که به این و آن دلیل می گویند تحریم انتخابات ثمر نداده است، می باید بگویند: روش دیگری که به ایرانیان امکان می دهد ولایت جمهور مردم را برقرار کند، کدام است؟

قولی می گوید: انتخابات فرصتی است در اختیار مردم برای این که با استفاده از آن، مردم در مقام قاضی، رأی خود را در باره عملکرد نظام صادر کنند. در خور یاد آوری است که قائلان به این قول دو دسته اند. دسته ای صادقند و مرادشان اینست که در مقاطعی، انتخابات به مردم امکان می دهد مخالفت خود را با رژیم ولایت فقیه ابراز کنند. و گروه دیگری که ولو صادق باشند، قصدشان توجیه شرکت مردم در انتخابات است. هر دو دسته از این واقعیت غافل شده اند که در هر انتخاباتی، رأی به مشروعیت رژیم

انجام دهنده آن مفروض است. در حقیقت، هر رأی که داده می شود، نخست تصدیق رژیم حاکم و آن گاه موافقت یا مخالفت با اکثریت و اقلیتی است که در رژیم نقش داشته اند. آن انتخابات که مردم رژیم حاکم را مورد داوری قرار می دهند، یک همه پرسی می شود که، در آن، مردم کشور میان ولایت جمهور مردم و ولایت فقیه یکی را انتخاب می کنند. بدیهی است که چنین همه پرسی را رژیم کنونی انجام نمی دهد و نباید هم انجام دهد. زیرا یک طرف نزاع است و همه پرسی آزاد، نیازمند تصدی بی طرفانه آنست.

از کودتای خرداد ۶۰ تا امروز، کسی نگفته است از راه شرکت در انتخابات، چگونه ممکن است از ولایت مطلقه فقیه به ولایت جمهور مردم رسید. نمی توانسته است بگوید زیرا در رژیم ولایت مطلقه فقیه، شرکت در انتخابات نخست رأی به سلب ولایت از جمهور مردم است. مردم ایران نباید تعجب بکنند اگر در ریاست جمهوری آقای خاتمی، ولایت مطلقه آقای خامنه ای بود که تحقق یافت. زیرا شرکت مردم در انتخابات، پذیرفتن رژیم ولایت مطلقه فقیه، با تصدی یک رئیس جمهوری «اصلاح طلب» بود. مردم غافل بودند که در یک سامانه (سیستم) قدرت محور، اصلاحی که آن را از میان بردارد و یا حتی قدرت محوری را کم نقش کند، محال است. هر اصلاحی به جبر، عینیت یافتن قدرت محوری را ببار می آورد.

۳ - اینک گفته می شود: چون نظام در خطر است، آقای خاتمی برای نجات نظام، نامزد ریاست جمهوری شده است. بنا بر قول دیگری، چون کشور در خطر است، او نامزد ریاست جمهوری گشته است. اما آقای میرحسین موسوی آمد و او از نامزدی ریاست جمهوری، کناره گرفت. اقوی دلیلش این شد که سرخ در دست دیگری (خامنه ای) است و او حاضر نیست نقش بازی را بازی کند.

• این سخن که نظام در خطر است، سخن حقی است. اما اگر نظام به خطر افتاده است، بخاطر کنار رفتن پوششی است که آقای خاتمی و حکومت او بودند. بر اثر بی پوشش شدن، ماهیت رژیم بر خودی و بیگانه آشکار گشت. هر گاه تحریم وسیع انتخابات سبب شود که ایرانیان خود رأی بر ولایت

جمهور مردم بدهند و جهانیان نیز تصدیق کنند ولایت از آن جمهور مردم است، اولاً تحول از ولایت مطلقه فقیه به ولایت جمهور مردم شتاب می گیرد و بی خطر به انجام می رسد و ثانیاً تا انجام تحول، رژیم ناتوان تر از آن می شود که اینک هست و از ایجاد بحرانهای داخلی و خارجی نیز ناتوان تر می شود. یاد آور می شود که بحرانهای بزرگ خارجی (اتم، عراق، افغانستان) را «اصول گرایان» در حکومت آقای خاتمی ایجاد کردند. به قول خود او، در هر ۹ روز، یک بحران ایجاد کردند. در ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد، هر چه بیشتر کوشیدند، کمتر موفق به ایجاد بحرانهای داخلی و خارجی شدند. بحرانهایی هم که ساختند، کم دوام شدند و نتایج دلخواه را برای رژیم بیار نیاوردند. هر گاه آقای میر حسین موسوی - با سابقه ایران گیت - به ریاست جمهوری برسد، درجا افکار عمومی جهانی حساسیت خود را از دست می دهد. دولتهای خارجی نیز، حامی رژیم می شوند و در خورد و برد از ایران، رقیب یکدیگر می گردند. هر چند وقتی او نامزد شد، بر همگان روش گشت که نخست پذیرفته است نقش آلت را بازی کند و آن گاه اجازه شرکت در انتخابات را یافته است. بنا بر این، احتمال شکستش از احمدی نژاد قوی است.

● این سخن که کشور در خطر است، باز سخن حقی است. اما عامل به خطر افتادن کشور نه آقای احمدی نژاد به تنهایی که مافیاهای نظامی - مالی هستند که آقای خامنه ای را آلت فعل کرده اند و ولایت مطلقه او را در سرکوب مردم و بردن و خوردن ثروت کشور، بکار می برند. بدین قرار، رهائی کشور از خطر، به الغای ولایت فقیه و خلع ید از مافیاهای نظامی - مالی تحقق پیدا می کند. آقای مهندس سبحانی همچنان نگران آنست که آن الغاء و این خلع ید، سبب تجزیه ایران شود. در رادیو آزادگان توضیح داده ام که در دوران ریاست جمهوری این جلنب، نه تنها بدون سلب آزادی ها، به عملیات مسلحانه در جای جای کشور پایان داده شد، بلکه به یمن دفاع از آزادی و شرکت دادن در بحث آزاد و پذیرفتن حقوق هر صاحب حقی، این مهم به انجام رسید. کودتای خرداد ۶۰، تجاوز به آزادی شهروندان و انکار حقوق اقوام و نیز سازمانهای سیاسی شد و این تجاوز تا به

امروز ادامه یافته است و حاصل آن، وضعیت امروز کشور است. هر اندازه عمر این رژیم درازتر، خطری که کشور را تهدید می کند، بزرگ تر می شود.

*اما دست آورد تحریم انتخابات و آنچه بعد از تحریم می باید

کرد:

۱ - دست آورد بزرگ مبارزه مداوم - که تحریم مداوم انتخابات بخشی از آنست - این شده است که

۱/۱ - رژیم مشروعیت های چهار گانه خود را از دست داده است: مشروعیت از انقلاب، مشروعیت از بیان آزادی که راهنمای انقلاب ایران بود و حتی مشروعیت از «اسلام فیضیه»، مشروعیت از تصدی استقلال ایران و مشروعیت از تصدی آزادیهای عمومی و رشد جامعه ملی.

۲/۱ - ابتکار عمل از دست رژیم مافیاهای نظامی - مالی بدر آمده و به دست مردم افتاده است. در حال حاضر، گروههایی از دانشجویان، معلمان، کارگران، زنان، بازاریان، روحانیان، ابتکار عمل را بدست آورده اند. برغم سرکوب شدید، همچنان این ابتکار عمل را حفظ کرده اند. از این دید که بنگریم،

۲/۲ - انتخابات قلبی، فرصتی است که رژیم در اختیار مردم می گذارد و این مردم هستند که بایستی فرصت را برای ابتکار عمل مغتنم بشمارند. تحریم، حداقل کاری است که با انجام آن، جامعه ملی هم ولایت جمهور مردم را تمرین می کند و هم به اهمیت بدست آوردن ابتکار عمل پی می برد. در نتیجه، بهم پیوستن جنبشهای پراکنده میسر می شود.

۳ - این شبیه که با رسیدن آقای خاتمی به ریاست جمهوری فضا باز می شود و جنبش برای استقرار ولایت جمهور مردم آسان تر می شود، با انصراف او از نامزدی، نادرستی خود را مسلم کرد. در حقیقت، شبیه هائی از این نوع حاصل غفلت از امور بسیار، از جمله این امر اساسی است که در حال

حاضر، جامعه ملی آمادگی بسیار بیشتری دارد برای درک این واقعیت که راه حل جانشین کردن ولایت مطلقه فقیه با ولایت جمهور مردم است. با آنکه همگان ۸ سال ریاست جمهوری آقای خاتمی را تجربه کرده اند، هنوز تجدید انتخاب او، معنائی جز مشروعیت و فرصت دادن به رژیم نمی شد. در نتیجه، توجه مردم به راه حل بایسته و میل به جنبش برای تحقق آن، کمتر می گشت.

۴ - در هر فرصت، توضیح داده ام که تحریم انتخابات را می باید با کوشش برای تقویت نیروی محرکه سیاسی، همراه کرد. به تریبی که در مقیاس ایران و در مقیاس جهان، مردم ایران سخنگو داشته باشند. تحریم بزرگ وقتی با این کوشش همراه شد، جهانیان سخنگویان واقعی مردم ایران را در برابر خود خواهند یافت.

۵ - در حال حاضر، هدف استقرار ولایت جمهور مردم بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی باید باشد. بیان آزادی، اخلاق و فرهنگ آزادی را جانشین ضد اخلاق و ضد فرهنگ قدرت می کند. بدیهی است این جانشینی، جانشینی ارزشهای راهنما و هدفها و روشها خواهند بود که در بیان آزادی تبیین می شوند.

به نتیجه رساندن تجربه ای که برغم سه جنبش همگانی همچنان نیمه تمام مانده است، یعنی جانشین دولت استبدادی کردن دولت حقوقمند و دموکراتیک، نیازمند برنامه ایست. این برنامه به یمن تجربه دوران مرجع انقلاب، مستند و متکی به شناسائی ستون پایه های دولت استبدادی و تدبیرهای سنجیده و بکار رفته برای برداشتن این ستون پایه ها و جانشین کردن آنها با ستون پایه های حقوق ملی و حقوق انسان بکار آن خواهند آمد که، این بار، مردم ما بنای دولت حقوق مدار را به انجام رسانند.

استقلال در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز آزادی و رشد، برنامه عمل و روش می خواهند. در این باره ها نیز، افزون بر تجربه دوران مرجع انقلاب، طی سه دهه، بطور مرتب، آنها که در راست راه استقلال و آزادی هستند، در این قلمروها تحول وضعیت کشور را

مطالعه کرده و راه حلها و برنامه عمل رابحه روز کرده اند. اما کار نخست استقرار ولایت جمهور مردم و دولت حقوق مدار است.

● خامنه ای هم خاتمی را «شاه سلطان حسین» خوانده بود و هم به عسگر اولادی گفته بود رئیس جمهوری آینده می باید مقتدرتر از احمدی نژاد

باشد. تعدد نامزدها به او امکان مانور می دهد. بنا بر این، برغم سابقه ای که با میر حسین موسوی داشت، حضور او را در صحنه لازم می دید. وجود سه نامزد «اصلاح طلب»، تکیه گاه اجتماعی را میان این سه تقسیم می کند. حسن روحانی نیز اعلان نامزدی کرد. هاشمی رفسنجانی از او خواست از میدان بیرون برود. در همان حال،

● هاشمی رفسنجانی خاتمی را ترجیح نمی دهد. کرباسچی که در آغاز، دبیر کارگزاران سازندگی بود، رئیس ستاد تبلیغات کروی شد. یعنی، هم امکانات مالی خاتمی کم شد و هم گرایشهای از اصلاح طلبان پشتیبان خاتمی نشدند. در عین حال، هاشمی رفسنجانی بهیچرو موافق تجدید انتخاب احمدی نژاد نیست. با توجه به این که «اصول گرایان» گفته بودند: هرگاه خاتمی بیاید، آنها یک نامزد دارند و او احمدی نژاد است و اگر نیاید، امکان عبور از احمدی نژاد را پیدا می کنند، هاشمی رفسنجانی دست کم از نامزدی خاتمی حمایت نمی کرد.

● مافیاهای نظامی - مالی از پیش از اعلان نامزدی، هجوم شدید تبلیغاتی به خاتمی را شروع کرده بودند. بعد از اعلان نامزدی، بر هجوم تبلیغاتی، فشارهای سیاسی - اداری را افزودند. سرکوب شدید دانشگاه ها، هرچند گزارشگر سیاست عمومی مافیاهای نظامی - مالی است، اما در میان نامزدها، بیشتر از همه، خاتمی از این سرکوب زیان می بیند.

● «اصول گرایان» تکرار می کردند که هرگاه خاتمی نامزد نشوند، از احمدی نژاد عبور خواهند کرد. و بلافاصله، بعد از انتشار بیانیه خاتمی، نامزدی قالیباف مطرح شد.

● اما اصلاح طلبان رقیب «اصول گرا» را از یاد بردند و به جان هم افتادند:

- کروی گفت: تا آخر می مانم و بنفع هیچکس کنار نمی روم.
- خاتمی گفت: یا من می آیم و یا میر حسین موسوی. بدین سان، کروی را قاق حساب کرد. واکنش حزبی که کروی رهبر آنست و روزنامه اعتماد ملی که ارگان این حزب است واکنش نشان دادند.
- طرفداران خاتمی، کروی و عبدالله نوری و میر حسین موسوی مورد انتقاد قرار دادند. بنوبه خود، طرفداران آنها نیز ضعفهای خاتمی را بر شمردند و ترسوگری او را برخش کشیدند.
- هرگاه حضور میر حسین موسوی را حاصل مانوری بشماریم که خاتمی خود در آن شرکت داشته است، بیانیه خاتمی حاکی از آنست که او بعد از آن نامزد شده که اطمینان یافته است میر حسین موسوی نامزد ریاست جمهوری نشود. واکنش نزدیکان خاتمی که در مطبوعات غرب نیز انعکاس یافته است (از جمله کوریه اترناسیونال ۱۷ مارس ۲۰۰۹) حاکی از اینست که میر حسین موسوی به خاتمی رودست زده است. چرا که بنا بر قول نزدیکان خاتمی، ۵ هفته پیش، خاتمی به او اصرار کرد نامزد بشود و او امتناع ورزید. و در ۵ هفته بعد، عملی غیر اخلاقی است.
- با توجه به واقعیتهای بالا، خاتمی به این جمع بندی رسید:
- ۱- در انتخابات سال ۷۶، او در موضع تهاجمی بود و رقیبی از جماعت خود نداشت. در انتخابات خرداد ۸۸، دست کم دو رقیب دارد.
- ۲- در انتخابات ۱۳۸۸، او در موضع دفاعی است و می باید ثابت کند کاری را که در ۸ سال ریاست جمهوری، با وجود اقبال مردم به او، نتوانسته است انجام دهد، حالا می تواند انجام دهد.
- ۳- هرگاه بماند، عبور از احمدی نژاد انجام نمی شود و سه نامزد «اصلاح طلب» در برابر یک نامزد «اصول گرا» قرار می گیرند.
- ۴- هر چند ابطحی، که به خاتمی بسیار نزدیک است، می گوید: او خود را در وضعیتی دید که اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۴ داشتند، اما در حقیقت، او در وضعیتی بدتر از آن وضعیت قرار گرفت. زیرا در آن «انتخابات»، «اصول گرایان»، بعد از آنکه ولایتی و رضائی انصراف دادند، هنوز سه نامزد، احمدی نژاد و قالیباف و لاریجانی را داشتند. اما در

حال حاضر، تنها احمدی نژاد نامزد آنها است. در آن «انتخابات» نیز تخریب به اندازه این انتخابات نبود.

۵ - بر فرض که به ریاست جمهوری انتخاب بشود، با آرای کمی به این مقام انتخاب خواهد شد. زیرا تحریم کنندگان به کنار، آنها هم که رأی می دهند، اغلب از ترس بدتر (احمدی نژاد) است که به او رأی می دهند. در نتیجه، او در برابر خامنه ای و مافیاهای نظامی مالی بسیار ضعیف تر از دوران ریاست جمهوری ۸ ساله خود خواهد شد. نتیجه منطقی این ارزیابی - که بیانیه او در ابهامی غلیظ می پوشاندش - دادن انصراف است و او انصراف داد، بخصوص که

۶ - بلافاصله بعد از اعلان نامزدی میر حسین موسوی، روزنامه اعتماد ملی خطاب به خاتمی نوشت: زمان وفای به عهد رسیده است. این امر که هرگاه داده ها جز داده های بالا بودند، خاتمی استدلال نمی کرد: راست است من گفتم یا من می آیم و یا میر حسین موسوی، اما چون او به من گفت نمی آید، من آمدم. پس اگر نقض عهدی شده است آن را میر حسین موسوی کرده است - استدلالی که طرفداران خاتمی می کردند و مخالف کناره گیری او بودند -، یک امر است و کناره گیری او به استناد عهدی که خود کرده بود، امری دیگر است. این وفای بعهد، در رژیم می کردند و مخالف کناره گیری او بودند -، یک امر است و کناره گیری او به استناد عهدی که خود کرده بود، امری دیگر است. این وفای بعهد، در رژیمی که خمینی بانی عهد شکنی شد و آن را سنت کرد، ستوده است اگر موسوی نگفته باشد که نمی آید. اگر گفته باشد که نمی آید، خاتمی عهد خود را با «مردمی» شکسته است که بنا بر قول او، از او خواسته بودند نامزد ریاست جمهوری شود. مگر این که چون دیده است جز خامنه ای انتخاب کننده واقعی دیگری وجود ندارد و او به خاتمی رأی نداده است، کناره گرفته است. واقعیت اینست و اقتضای اخلاق مندی این بود که این واقعیت را به صراحت باز می گفت.

۷ - ابطحی توضیح تازه ای انتشار داده و در آن، از جمله، یک علت از علت‌های انصراف خاتمی را عبارت دانسته است از این که او نمی خواست بازیچه بازی ای باشد که دیگران گرداننده آنند. به ترتیبی که این تحلیل آشکار می کند، این دلیل، دلیل اصلی است. خاتمی چون دیده است خامنه

ای او را به بازی گرفته است، از صحنه خارج شده و به قول تقی رحمانی، او توپ را به زمین «اصول گرایان» انداخته است.

با آنکه خاتمی از اشاره به واقعیت نیز خودداری کرده و این کار را بر عهده دیگران گذاشته است، اما با آشکار شدن این واقعیت که انتخاباتی در کار نیست، یک بازی در کار است که کارگردان آن خامنه ای به نمایندگی از مافیاهای نظامی - مالی است، چرا وقتی سر و کار با مردم است، اخلاق از یاد می رود و به مردم گفته نمی شود: انتخابات رسوا را تحریم کنید و بدین کار، کرامت خویش را پاس بدارید؟

شماره ۷۲۱ - ۲۴ فروردین ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

اقتصاد و «انتخابات»

* پرسش اول: دولت بودجه خود را از کجا می آورد؟:

مصاحبه شما را در ۱۲ مارس، با رادیو آزادگان شنیدم. گفتید که بودجه را بر اساس هر بشکه نفت ۴۵ دلار بسته اند و بر این مبنای درآمد سالانه ایران ۳۲ میلیارد دلار می شود. این دولت و دولتهای پیش از آن، بقیه بودجه را از کجا می آورند؟ در مقاله ای در انقلاب اسلامی خواندم که ۴۶ میلیارد دلار کسر بودجه است. اما بودجه کشور ۲۹۸ میلیارد دلار است. با کسر ۴۶ میلیارد دلار، ۲۵۲ میلیارد دلار می ماند. این پول از کجا می آید؟

• پاسخ به پرسش اول:

۱ - بودجه دو قسمت دارد:

الف - بودجه جاری و عمرانی و

ب - بودجه شرکتهای دولتی است.

بودجه شرکتهای دولتی بخش بزرگ کل بودجه را تشکیل می دهد. هرگاه شرکتهای و مؤسسات دولتی خوب اداره شوند، می باید مازاد نیز داشته باشند. یک دلیل از دلایل فساد گسترده دولت استبدادی اینست که شرکتهای و مؤسسات دولتی در مجموع زیان می دهند و کسری آنها می باید از بودجه دولت تأمین شود. چون دولت پول ندارد، این کسری با گرفتن وام از نظام بانکی، داخلی و خارجی، تأمین می شود. برای مثال، می گویند: بخش نفت نیاز به سالانه ۲۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری دارد. هرگاه شرکت ملی نفت نیک اداره می شد، می باید مازاد لازم را برای سرمایه گذاری می داشت. اما چون اداره آن گرفتار سرطان فساد است، این سرمایه را ندارد و از راه امتیاز فروشی، می خواهد سرمایه لازم را جلب کند و موفق نیست. زیرا تحریمها مانع از سرمایه گذاری شرکتهای بزرگ شده اند و می شوند.

۲ - بدین سان، بخشی از کسر بودجه که از اعتبارات بانکی تأمین می شود، از دید مردم مخفی می ماند:

بدهی دولت به بانک مرکزی تمامی بدهی دولت نیست. قرضه های خارجی نیز هستند. اما این دو رقم نیز تمامی بدهی دولت را تشکیل نمی دهند. وامهای گرفته شده از نظام بانکی نیز هستند. و این سه رقم، هنوز تمامی بدهی دولت و کسر بودجه را تشکیل نمی دهند. پیش فروش نفت (معروف به نفت کاغذی) و امتیاز فروشی را هم می باید بر آنها افزود.

۳ - مجموع این بدهی ها هنوز تمامی پیشخور کردن ثروت کشور را تشکیل نمی دهند. زیرا وقتی بودجه دولت از مالیات تأمین نمی شود و دولت به ملت یارانه می دهد، پس رشد اقتصاد کشور منفی است. اگر رشد اقتصاد کشور منفی است، پس رشد واردات و بودجه دولت و فروش و پیش فروش نفت و قرضه ها است که بسیار بالا است. میزان منفی شدن رشد اقتصاد، بمعنای تولید واقعا داخلی، هم گزارشگر کسر بودجه خانوارهای ایرانی است و هم گویای شدت پیشخور کردن ثروت کشور است. اگر فقر در جامعه دامن می گسترد، بمعنای آن نیست که شدت پیشخور کردن کم است، بمعنای آنست

که شدت پیشخور کردن با شدت فساد همراه است. بدین خاطر است که میزان رانت خواری، از ۴۰ تا ۶۰ درصد برآورد شده است.

۴ - حساب سازی دیگری نیز انجام می گیرد. این حساب سازی تنها برای بزرگ کردن رقم بودجه نیست، بلکه برای پوشاندن بزرگی خطر از چشم مردم نیز هست: در آمد نفت را دولت به ارز خارجی می گیرد و آن را به ریال، به وارد کنندگان و کسانی که در خارج از کشور هزینه دارند، می فروشد. خریداران ارز، واردات می کنند. بخشی از ارز که صرف واردات می شود، از کل ارز حاصل از درآمد نفت کمتر است. زیرا بخشی از این درآمد خرج هزینه های ارزی دولت و توسط آن بخش از خریداران ارز خرج می شود که در خارج از ایران، هزینه بر عهده دارند. دولت از واردات، حقوق و عوارض گمرکی می گیرد. اما این درآمد، از همان درآمد نفت حاصل است.

و دولت، با ارزی که می فروشد، به کارکنان خود حقوق می دهد. از این حقوق نیز مالیات می گیرد. اما این مالیات نیز از درآمد نفت است. و دولت به اعتبار نفت، وام می گیرد. با توجه به این واقعیت که هنوز بودجه دولت از نفت است، یعنی منبع دیگری جز نفت برای بازپرداختش وجود ندارد، مجموع بدهی های دولت نیز، بمعنای پیش فروش نفت و گاز است.

و دولت در داخل کشور فرآورده های نفتی و گاز می فروشد. درآمد حاصل از آن هم از نفت و گاز است.

و دولت فرآورده های حاصل از نفت و گاز (پتروشیمی) صادر و یا در داخل بفروش می رساند. درآمدهای حاصل از فروش این مواد نیز، در آمد های حاصل از نفت و گاز هستند.

حال اگر زمانی را در نظر مجسم کنیم که ایران دیگر قادر به صدور نفت نباشد، ایران را در وضعیت کشورهای افریقائی خواهیم یافت که سلطه گران اقتصاد آنها را در صدور منابع ثروتشان ناچیز کردند و چون منابع به پایان رسیدند، به روز سیاه نشستند. از پیش متعین کردن آینده، آینده ای سراسر فقر سیاه همین است.

از این دید که در عملکرد دولتها بنگریم، دو استثناء بیشتر نمی یابیم: دوران مصدق و دوران مرجع انقلاب ایران. در این دو دوران بود که کوشیده شد اقتصاد ایران تولید محور بگردد. بودجه دولت برداشتی از تولید داخلی بشود و دولت بکار افتادن نیروهای محرکه را در رشد تصدی کند. اما دولتهائی که اقتصاد ایران را از استقلال محروم و تحت سلطه اقتصاد مسلط درآورده اند، به یک اندازه، از اقتصاد ملی بیگانه و با اقتصاد مسلط بیگانه نبوده اند: بانی خارجی کردن دولت در بودجه خویش، شاهان قاجار بودند. در دوران پهلوی، تصرف اقتصاد کشور توسط اقتصاد مسلط، نظام و سازمان یافت. اما بخصوص در دهه پایانی دولت محمد رضا شاه پهلوی، خارجی شدن بودجه و تصرف اقتصاد کشور توسط اقتصاد مسلط و مصرف محور شدن اقتصاد، وسعت و شدت گرفت. در دوران مرجع انقلاب، کوشش بعمل آمد اقتصاد تولید محور بگردد و از رهگذر استقلال، رشد پذیر شود و بجای پیشخور کردن ثروت ملی، نیروهای محرکه ایجاد کند و این نیروها در آن بکار افتند. بازگشت به وابستگی اقتصادی را حکومت رجائی آغاز کرد و در حکومت خامنه ای - موسوی، خارجی شدن بودجه و اقتصاد کشور ادامه یافت. اما این در حکومت هاشمی رفسنجانی بود که وسعت و شدت سلطه اقتصاد مسلط بر اقتصاد ایران و مصرف محور شدنش به پای دهه پایانی رژیم شاه سابق رسید. در حکومت خاتمی، اقتصاد همچنان مصرف محور باقی ماند. دروازه ها بر روی واردات باز ماندند. اما این در حکومت احمدی نژاد بود که وسعت و شدت خارجی شدن اقتصاد و بودجه از اندازه بیرون شد. تورم شدید و بیکاری و گسترش فقر که ذاتی ساز و کار خارجی شدن اقتصاد مصرف محور و بودجه هستند، واقعیت هائی هستند که مردم کشور، روزمره، با آنها روبرویند. ولو آنها از علم اقتصاد هیچ ندانند، مشاهده بدتر شدن مستمر وضعیت اقتصادی شان، این واقعیت ها به آنها می گویند که آینده سیاه، شتابان نزدیک می شود. اقتصاد تحت اختیار مافیها با جانشین کردن بدتر با بد - که مطلقا ناممکن است - به اقتصاد تولید محور و رشد یاب بدل نمی شود. جامعه ای که بخواهد از پیشخور کردن و در همان حال، از گرفتار فقر روز افزون گشتن برهد، می باید از مدار بسته بد و بدتر بدر

آید، به ولایت فقیه، از مطلقه و غیر مطلقه آن، پایان بدهد و در پی استقرار ولایت جمهور مردم شود.

* پرسش دوم: آیا انتخاب همواره میان بد و بدتر است؟:

برای تشویق مردم به رأی دادن، می گویند: در دموکراسی، این انتخاب میان بد و بدتر است که آگاهی می طلبد. جامعه آگاه جامعه ای را گویند که وقتی در برابر بدتر قرار گرفت، به دنبال آرمان نرود، به دنبال بدی برود که می تواند جانشین بدتر کند. زیرا اگر اختیار خود را به آرزوها و آرمان ها بسپرد، در انتخابات شرکت نمی کند، نتیجه آن می شود که بدتر انتخاب می شود.

● پاسخ به پرسش دوم:

بیچاره دموکراسی! زیرا عقلی که این توجیه را ساخته است، منطق صوری بکار برده و جبری گری خود را آشکار کرده است :

۱ - منطق صوری بکار برده زیرا فراختای خوب و خوب تر و خوب ترین را یکسره در پس پرده غفلت قرار داده است. چنانکه پنداری، در دموکراسی نیز، انتخابی جز میان بد و بدتر وجود ندارد!

۲ - جبری گری خود را نمایان کرده است زیرا آرمان را باطل شمرده و غافل بوده است که بدون آرمان، انتخاب و بنا بر این، آزادی وجود ندارد. ندانسته است که انسان آزاد است که آرمان می گزیند و چند و چون هر آرمان، میزان آزادی او را گزارش می کنند:

۲/۱ - فرض کنیم کسی مقام و یا ثروت را بعنوان نماد قدرت، آرمان می کند. لحظه گزینش، لحظه آزادی است. از جمله به این دلیل که او می تواند میان فراوان گزینه ها، یکی را برگزیند و آن یکی نماد قدرت باشد. اما وقتی این گزینه را آرمان، یا برترین هدف خویش گردانند، دیگر آدمی نیست که آزادی انتخاب داشت. زیرا، پس از انتخاب، روشی که برای تحقق بخشیدن به آرمان خود بر می گزیند، می باید متناسب با آن باشد. رسیدن به ثروت

یک روش دارد و رسیدن به مقام روشی دیگر می طلبد. اما هر دو روش، بکار بردن قدرت برای دست یابی به آرمان است. بتدریج که مقام طلب یا ثروت جو به پیش می رود، هم قدرت بیشتر می یابد و هم نیاز به بکار بردن قدرت بیشتر پیدا می کند زیرا بیش از پیش، در مدار بسته روابط قوا، زندانی می شود. هرگاه بتواند همچنان بر رقبای خود غلبه کند و موانع را از پیش پا بردارد و به آرمانی دست یابد که در آزادی برگزیده بود، با مقام یا ثروتی یگانگی می جوید که زیادت طلب است. او ناگزیر می شود، بیش از پیش، مأمور حفظ ثروت یا مقام و زیادت طلبی آن یا این شود. قارون و فرعون و «خدایگان آریامهر» و «تجسم خدا» و صاحب ولایت مطلقه این سان پدید می آیند.

۲/۲ - اینک فرض کنیم که کسی دانش را آرمان می کند. روشی که بر می گزیند، دانشجویی است. هرگاه نخواهد دانش را وسیله دستیابی به قدرت کند و یا در یافته خود بماند، به تدریج که دانش می یابد، هم نیاز به آزادی بیشتر می یابد و هم بر پهنای آزادی خود می افزاید. نیاز به آزادی می یابد زیرا استعدادهای ابداع و ابتکار و خلق و دانش جوئی او، فراخنای بزرگ تری را می طلبند. بر پهنای آزادی می افزاید زیرا دانش او، به او امکان می دهد از استقلال و آزادی خویش بهتر و بیشتر برخوردار شود. افزون بر این، دانش او نیروی محرکه رشد برای او و دیگران می شود و بر گستره استقلال و آزادی اعضای جامعه ای می افزاید که او عضو آنست.

۳ - بدین سان، هدف گزینی که ذاتی فعالیت انسانی است، در آزادی، انجام می گیرد و خود دلیل بر ذاتی حیات انسان بودن آزادی است. از این رو، مسؤلیت انتخاب این و آن نماد قدرت، بمثابه آرمان، بر عهده انسانی است که در پی «قدرت یابی» می شود. او با اختیار، از آزادی خود چشم می پوشد. به سخن دیگر، در فراخنای آزادی، انتخاب ها میان بهترها انجام می گیرد. حتی وقتی کسی بر آن می شود خویشتن را از آزادی محروم کند، چون آزاد است می تواند خود را از آن محروم کند. دقیق تر بخواهی، می تواند خود را از آزادی خویش غافل کند. بدین قرار، با غفلت از آزادی است که انسان گرفتار جبر قدرت (= زور) می شود. پس از آن که گرفتار جبر قدرت

مداری شد، منطق صوری همچنان او را فریب می دهد: او گمان می برد در مدار بسته، هنوز می تواند میان بد و بدتر انتخاب کند. غافل از این که چنین انتخابی وجود ندارد و با وجود بدتر، ممکن نیست بتوان بد را انتخاب کرد. به حکم جبر قدرت می باید به بدترین تن در داد.

اما چرا با وجود بدتر نمی توان بد را انتخاب کرد؟ زیرا فرض کنیم آقای احمدی نژاد رئیس جمهوری بدتر و هر نامزد دیگر ریاست جمهوری، بد باشد. این فرض بما می گوید:

۱/۳ - جامعه از آزادیهای بیرونی (آزادی بیان و آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات و...) محروم است. تحت جبر استبداد، انتخاب دیگری جز انتخاب میان کسانی که در این استبداد، مقام ریاست جمهوری را تصدی خواهند کرد، وجود ندارد.

۲/۳ - اما اگر در مدار بسته بد و بدتر، بدتر ریاست جمهوری را یافته است، یعنی این که ساخت قدرت تحولی را به خود پذیرفته است که تصدی بدتر را ایجاب کرده است. از این رو، هر نامزدی که نخواهد بیانگر تغییر ساخت قدرت حاکم بگردد، بضرورت، همان بدتر است. دقت باید کرد که ستون پایه های قدرت و عواملی (مافیاهای نظامی - مالی، ترکیب بودجه دولت و ساخت اقتصاد کشور، بیگانگی دولت از ملت، مرام حاکم بر دولت و قدرت کانونی یا «ولی امر» و رابطه با قدرتهای منطقه ای و جهانی و...) که در این ساخت فعال هستند و تحول ساخت، حاصل فعالیتهای آنها است، بر جا می مانند و هر کس به ریاست جمهوری برگزیده شود، «تدارکاتچی» این عوامل باقی می ماند. از آنجا که در مدار بسته، تحول یک سویه و از بد به بدتر و از بدتر به بدترین است، جامعه ای که خود را زندانی مدار بسته بد و بدتر کرده است، می باید خود را آماده بدترین کند.

در حقیقت، جامعه ای که تسلیم جبر قدرت می شود و در مدار بسته، خود را به انتخاب میان بد و بدتر فریب می دهد، به استبداد حاکم گفته است خیالش از لحاظ او راحت باشد. این جامعه غافل شده است از این واقعیت، که قدرت اولاً زیادت طلب و ثانیاً تمرکز طلب است و ثالثاً چون از تخریب پدید می آید، از رهگذر زیادت طلبی و تمرکز، بر ویرانگری خود می افزاید.

لذا، بمحض این که جامعه به بد تسلیم شد، قدرت بدتر و بدترین را می سازد و ناگزیرش می کند، این بار، از ترس بدترین، تسلیم بدتر شود. از کودتای ملاتاریا تا امروز، همواره گذار از بد به بدتر و از بدتر به بدترین بوده است و جز این نیز نمی توانسته است باشد.

دلیل واقعی انصراف آقای خاتمی از نامزدی ریاست جمهوری، جز این نیست که پس از ورود به صحنه، او دریافته است که حتی نخواهد توانست نقش بد را در برابر بدتر بازی کند و نخواسته است مهر «بدتر از احمدی نژاد» را بخورد.

۴ - بازگشت از بدتر به بد محال است زیرا جامعه ای که در مدار بسته بد و بدتر زندانی می شود، از توانائی خود یکسره غافل و خود را ناتوان می انگارد و این ناتوانی را مطلق می کند. بازگشت از بدتر به بد، نیازمند عمل عاملی است که بتواند ساخت بسته قدرت را باز و تحول پذیر کند. این عامل، مردم هستند. اما مردم وقتی می توانند بعنوان عامل تغییر عمل کنند که توانائی خویشان را به یاد آورند و بعنوان عامل توانا به تغییر، وارد عمل شوند. این امر نیازمند به آزاد کردن خویش از مدار بسته بد و بدتر و باز یافتن فراخنای آزادی و باز جستن اختیار انتخاب میان خوب و خوب ترها است. بدین قرار، تحریم وسیع «انتخابات» بمعنای نه گفتن به رژیم می که ایرانیان را در مدار بد و بدتر زندانی کرده است، مقدمه بکار گرفتن توانائی برای ایجاد نظام اجتماعی باز و تحول پذیر است. نظام اجتماعی که در آن، موضوع های انتخاب بهترین ها هستند.

* پرسش سوم:

فرموده اید: قوای که در بازار فعالیت دارند، هرگاه بخواهند از قوائد پنجگانه پیروی کنند، پیش از رودروئی، می باید از آن منصرف شوند. یعنی مبادله ای صورت نگیرد. زیرا نقطه و لحظه تعادل، نقطه و لحظه بی حرکت شدن است. و تعادل در این نقطه و لحظه پدید نمی آید. آیا منظورتان تعادل به اصطلاح "ئی کولوبریم" است؟ منظورتان از بی حرکت شدن

در نقطه تعادل چیست، و آیا آن نقطه تعادل بوجود خواهد آمد یا خیر؟ چگونه لیبرالیسم سرمایه داری از این نقطه برای انباشتن سرمایه بیشتر استفاده میکند؟

● پاسخ به پرسش سوم:

هر چند این پرسش و پاسخ آن بکار اهل دانش اقتصاد می آیند، اما با توجه به بحران اقتصادی و این واقعیت که حتا آنها که تا پیش از این بحران، از «آزادی بازار» دم می زدند، امروز از «دیکتاتوری بازار» سخن می گویند، می توانند بکار همگان بیایند. فرض اینست که در بازار رقابت کامل، قیمت هر کالا، مساوی می شود با هزینه تولید آن. بنا بر این دو تعادل برقرار می شوند: یکی تعادل میان عوامل تولید و کارفرمائی (= نماینده سرمایه) و دیگری تعادل میان عرضه و تقاضای کالاها. در حال حاضر، میان کارفرمائی و عوامل تولید (کار و مواد اولیه و انرژی و دانش و فن)، تعادل بسود کارفرمائی برقرار است. در بازار مبادله، نیز بلحاظ نابرابری قدرت عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان، باز تعادل بسود کارفرمائی برقرار است.

حال اگر فرض کنیم عوامل پنج گانه رقابت کامل (شفاف بودن و خورد و پر شمار بودن تولید کنندگان و عرضه کنندگان و آزادی ورود به بازار و همگونی فرآورده ها و قابلیت تحرک عوامل تولید) وجود داشته باشند، تعادل قوا در نقطه ای برقرار می شود که هر یک از عوامل تولید بی حرکت می شوند. به سخن دیگر، نقطه تعادل نقطه سکون و بی تحرکی عوامل تولید می شود. چرا که فرض بر اینست که

۱ - اصل بر تعادل قوا است و

۲ - قوای طرفهای مبادله برابر هستند. در نتیجه،

۳ - منتجه قوا صفر می شود.

اما چه وقت منتجه قوا صفر می شود؟ وقتی که شرکت کنندگان در روابط قوا، بر یکدیگر اعمال قوه کنند. اما هرگاه قوه ها برابر باشند و منتجه قوا صفر شود، شرکت کنندگان در تعادل قوا، یکدیگر را بی حرکت می کنند.

واقعیتی که لیبرالیسم، بهنگام ساختن نظریه رقابت کامل از آن غفلت کرد، این واقعیت است: بر فرض تحقق این ۵ شرط، عوامل تولید و نیز عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان یکدیگر را بی حرکت می کنند. به سخن دیگر، هرگاه کار به بازار واگذاشته شود، تعادل قوا بسود قدرتمند ترها برقرار می شود و بازار قلمرو دیکتاتوری آنها می شود.

طرفداران اقتصاد لیبرال کلاسیک می گویند: منتجه قوا صفر نمی شود. بازار بهر یک از طرفهای مبادله، به اندازه کاری که کرده است، مزد می دهد. به سخن روشن تر، بازار محل مبادله کارهای متبلور در کالاها و خدمتهائی است که با یکدیگر مبادله می شوند. اما بر فرض که بتوان انسان را در «کار متبلور در کالا یا خدمت» ناچیز کرد، اولاً بازاری که مزد کار هرکس را به او می دهد، نمی باید محل روابط قوا باشد. بلکه می باید محل ارزیابی کار متبلور در کالا و دادن بهای آن باشد به ترتیبی که «هرکس به اندازه کار خود، بها دریافت کند». و ثانیاً، ارزیابی انسان از کار خود و کار دیگری و ارزش کار طبیعت که در کالا یا خدمت متبلور است و تفاوت کالاها یا خدمتها از لحاظ ایجاد زمینه کار و... بازار را محل رویارویی کارهای نامساوی می گرداند که انسانها با توانائی ها و ذهنیت های جوراجور، بنا بر انگیزه های گوناگون، کالاها و خدمت ها را ارزش گذاری می کنند. بدین سان، بازار رقابت کامل تشکیل ناشدنی است و قول لیبرالها که می باید به بازار خود مختاری کامل داد، جز این معنا نمی دهد که مزاحم «دیکتاتوری بازار» یعنی صاحبان قدرت نباید شد.

می دانیم که بر اثر انتقادهایی که لیبرالیسم کلاسیک قادر به پاسخ گفتن به آنها نبود، لیبرالها تغییر نظر دادند و گروهی از آنها بر این شدند که نابرابری مبادله سودمند است. زیرا سبب تمرکز سرمایه نزد آنهائی می شود که «روحیه کارفرمائی» دارند و چون میان آنان رقابت است، سرمایه ها را بکار می اندازند، کار ایجاد می کنند و سبب برخورداری جمهور مردم از درآمد می شوند. وضعیت کنونی محیط زیست و نابرابریهای روز افزون و خشونت هستی سوز حاصل به اجرا در آمدن این مرام است.

حال اگر بنا را بر این بگذاریم که بهای هر کار به صاحب آن و بهای کار طبیعت به طبیعت داده شود و مبادله سبب نشود که یکی زمینه کار را از دست بدهد و دیگری آن را بدست آورد (مثال نفت و مواد اولیه که فروشنده امکان کار را از دست می دهد و خریدار که امکان کار را به دست می آورد) و انتقال نیروهای

محرکه بهنگام مبادله نیز برابر انجام پذیرد، نیاز به سازمان دهی در سطح هر جامعه و در سطح جامعه جهانی پیدا می شود که، در آن، ولایت از آن جمهور مردم شود و اداره شورائی جامعه ها، بر میزان عدالت اجتماعی، بازاری را سازمان دهد که در آن، چنین مبادله ای ممکن باشد.

پرسش کننده و خواننده ای که خواستار تفصیل باشد، به کتاب عدالت اجتماعی نوشته این جانب رجوع می کند.

* پرسش چهارم: یظل من یشاء و یهدی من یشاء، تصدیق آزادی انسان است و یا «خودکامگی خدا»؟:

پرسش کننده ای، تلفنی، می پرسید: در قرآن آمده است که خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند و هر کس را نخواهد گمراه می گرداند. چرا خداوند هر کس را نخواست گمراه می کند؟ مسلمان ایرانی و مسلمان افغانی و مسلمان عرب و... آنچه از این آیه می فهمد، اینست که ظلال و هدایت بدست خدا است. اگر آنچه شما از این آیه می فهمید غیر از آنست که همه مسلمانان از آیه می فهمند، چرا قرآن سخن به روشنی نگفته است که همه مردم آن را یک جور بفهمند؟

• پاسخ پرسش چهارم:

این آیه تصدیق آزادی انسان است و ممنوع می کند بکار بردن زور را در هدایت انسان. توضیح این که
۱ - اصل بر تقدم تدبیر انسان بر تقدیر خداوندی است از جمله بنا بر این هشدار به انسانها: تا تغییر نکنید خداوند چیزی را در شما تغییر نمی دهد.

۲ - هدایت خداوندی به همه انسانها از مؤمن و کافر داده شده است.
۳ - حتا پیامبر نیز نمی تواند کسی را هدایت کند ولو بخواهد و بکوشد. زیرا
۴ - هر کس خود خویشتن را هدایت می کند.
بنا براین، هر کس نخواست هدایت جوید، خداوند او را در ظلالتی باقی می گذارد که خود گزیده است. چرا که انسان آزاد است و دانستن حقی از حقوق انسان است. اما اگر کسی نخواست بداند، نباید به ضرب چماق، او را مجبور کرد بداند. بدین قرار، بنا بر این آیه، هیچ کس و مقامی اختیار هدایت کردن انسانی را، ولو از انکار حقوق خود به تصدیق آنها، ندارد. بنا براین، بکار بردن قدرت (= زور) در هدایت انسانها، جنایت و فساد گستری است.

از دوران تفتیش عقاید و پیش از آن، تا امروز، هر قدرتمداری، هدایت انسانها را وسیله توجیه قدرتمداری خود و بکار بردن زور کرده است: شاه سابق می گفت: «من، ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می رسانم»، خمینی و ملاتاریا، به زور «اسلام ناب محمدی» را «پیاده» کرده اند و می کنند، اروپای استعمارگر، فرهنگ خویش را جهان شمول خواند و مدعی شد با مستعمره کردن کشورها، آنها را به این فرهنگ راهبر می شود. استالین به زور، «جامعه سوسیالیستی در یک کشور» را می ساخت، هیتلر، به زور، برای نژاد برتر «فضای حیاتی» می جست، بوش برای «استقرار دموکراسی در خاورمیانه بزرگ» عراق و افغانستان را به خاک و خون کشید و... و سرمایه سالاران قدرت سرمایه را وسیله توجیه رسیدن به اقتصاد وفور کردند. حاصل کار همه زورمدارها وضعیت کنونی جهان است. هرگاه انسانها از آزادی و حقوق خویش غافل نبودند، می دانستند که

۱ - انسان آزاد، بنا بر این که صاحب استعدادها، از جمله استعداد دانشجویی است، هرگاه از آزادی خود غافل نباشد، استعدادهای خود را بکار می اندازد و رشد می کند.

۲ - هرگاه انسانی از آزادی و حقوق خویش غافل شد، بنده زور می شود. بکار بردن زور برای این که او از غفلت بدر آید، او را از زور باوری منصرف

نمی کند بلکه موجب سخت شدن باورش به زور می شود. از این رو است که

۳ - قرآن، اختیار هدایت و ظلال را از راه اعمال قوه، از پیامبر نیز ستاند و هدایت را در اختیار هر انسان (تقدم تدبیر) و خداوند (تابعیت تقدیر از تدبیر) نهاد. بنا بر این،

۴ - اما «اختیار بر»، در آزادی همان معنی را ندارد که در روابط قوا دارد. رابطه قوا را دو محدود برقرار می کنند. خداوند محدود نیست، زور ضعف است و خداوند توانائی مطلق است. او آزادی مطلق است. رابطه آفریننده مطلقاً آزاد با آفریده های خود، رابطه در آزادی و عشق است. آن هدایت خداوندی که به هر آفریده ای داده شده است، فراخواندن آزاد نسبی به خود، به آزاد مطلق است. بدین سان، آزادی مطلق بر او اختیار دارد و این اختیار را از راه هدایت به آزادی، بکار می برد. حال اگر آفریده ای ظلمت زورباوری را برگزید، هدایت خداوندی (= خواندن به آزادی) برجاست، الا این که برای بیرون آوردن گمراه از گمراهی زور بکار نمی برد. هر زمان، او از بند زور رها شد و آزادی خویش را باز یافت، خود را در نور، در راست راه هدایت می یابد. وارونه آن، «اختیار بر» در قدرتمداری است: «اختیار بر» صاحب قدرت بر بی قدرت، زور بکار بردنش بر او است.

۵ - ولایت بر مردم، بمتابۀ اختیار و بسط ید بر مردم، به قدرت - که خود فرآورده ظلال است - اختیار هدایت و ظلالت بخشیدن است. این ولایت ستمگری است و جز ظلالت نمی افزاید.

ولایت سازگار با آگاهی مستمر از آزادی و حقوق خویش و نماندن در ظلالت، ولایت جمهور مردم است.

۶ - از آنجا که هر کس خود خویش را هدایت می کند و حتی آزاد است که از آزادی و حقوق خویش غافل شود، اهل حق از هر گونه ملاحظه ای در اظهار حق رها می شوند. حق را بی کم و کاست می گویند خواه ظلمت گزیدگان را خوش آید و چه خوش نیاید. می کوشند نماد حق شوند تا مگر ظلمت گزیدگان روشنی ببینند و از تاریکی بدر آیند. این روش سبب می

شود ظلمت گزیدگان از غفلت بدر آیند و از ظلمت زور باوری به نور
استقلال و آزادی و حقوق باز آیند.

بدین قرار، حتی اگر کسی اصول راهنما را، برابر تعریفی که قرآن از آنها بدست می دهد، نشناسد، همین اندازه که از حاصل کار زورگویانی اطلاع داشته باشد که مدعی هدایت کردن مردم می شوند و هدایت مردم را وسیله توجیه زورمداری و روش کردن زور می کنند، معنای آیه را به روشنی تمام در می یابد. پس اگر مسلمانهای ایرانی و افغانی و عرب و ... تصدیق آزادی انسان و ممنوعیت بکار بردن زور را در هدایت انسان، «خودکامگی خداوند» می فهمند، از رهگذر اعتیاد به اطاعت از قدرت از سوئی و بیگانه شدن دین در بیان قدرت از سوی دیگر است.

* پرسش پنجم: چرا در آینده، حاضر به قبول هیچ مقام اجرائی
نیستید؟*

با عرض سلام به جناب بنی صدر:

در مصاحبه با خانم ناصری فرموده اید در آینده هیچ سمت اجرایی و غیر اجرایی نخواهید پذیرفت. فرض کنیم الان ایران آزاد شده و دموکراسی و مردمسالاری حاکم است. به علت وابستگی به درآمد نفت کشور وابسته است و بعلت بحران اقتصادی احتمال بازگشت استبداد هست. در ضمن الگوی اقتصاد توحیدی بر مبنای رفع نیازهای اساسی مردم ورشد معنوی انسان به جای انسان مصرف گرا پیاده نشده و در نتیجه بن بست اقتصاد جهانی و احتمال فروپاشی نوع انسان می رود. بنابراین هدف خیلی بالاتراز استقرار دموکراسی در ایران است. اگر این موارد مورد تایید شما است، این سؤال را دارم که چه کسی جز شما هست که هم به این آرمان ها باور داشته و هم توان اجرای آن را داشته باشد؟ البته بحث پست و مقام نیست، بحث انجام رسالت تاریخی است. به امید پیروزی در سال جدید.

● پاسخ پرسش پنجم:

بنا بر پاسخ به پرسش چهارم، تغییر کردن در گرو تصمیمی است که مردم ایران می باید بگیرند. هرگاه این تصمیم را گرفتند و بنا را بر ولایت جمهور مردم گذاشتند و جمهور مردم پذیرفتند که اقتصاد می باید در خدمت انسان باشد و اصل راهنما در سیاستگذاری، نه تضاد که توحید اجتماعی می باید باشد و اقتصاد می باید تولید محور بگردد و...، اداره دولت حقوق مدار را به کسانی می سپرند که بنای این اقتصاد را برنامه کار خود کنند.

اما آیا جز این جانب کسانی از این دانش و توانائی اجرای آن برخوردار نیستند؟ چرا هستند. اما بفرض که پرسش کننده اینطور بیندارد، یا باید مدعی ولایت مطلقه بگردد و یا دانش را جمهور مردم دریابند و خواستار اجرای آن شوند. ولایت مطلقه فساد مطلق پدید می آورد و بهیچ رو با روش کردن تجربه برای بنای آن اقتصاد و جامعه باز و تحول پذیر و دولت حقوق مدار سازگار نیست. اما همگانی شدن دانش و شرکت همگان در اجرای آن، در کوتاه و میان و حتی دراز مدت نیازمند نیروی محرکه سیاسی صاحب این دانش و وفادار به اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی است. از این رو، انسانهای دانش پژوهی که مجموعه ای از مدیران را تشکیل می دهند، شرط روی آوردن مردم به جنبش همگانی برای استقرار ولایت جمهور مردم است.

انسانهای پر استقامتی که خود را برای تصدی خدمتی چنین پر ارزش، آماده سازند، انسانهای سخت کوشی هستند که هر روز بر یک مزاج نیستند و کارشان از راه به بیراهه رفتن و بازگشتن نیست. «همه با هم» را شعار کردن، وقتی همه معتقد به ولایت جمهور مردم باشند، همه مستقل از هر قدرت بیگانه و استبداد حاکم باشند، همه در آگاهی به حقوق انسان و عمل به این حقوق، اشتراک جسته باشند، همه حقوق ملی را بشناسند و رعایت کنند و جامعه عمل پوشاندن به آنها را وجهه همت خویش کنند، کاری نیکو و به جا است. با وجود این، در مرحله بنای دولت حقوق مدار و جامعه باز و اقتصاد و فرهنگ آزادی و... نیاز به مدیران دانشمند توانا به نمایندگی از جامعه ملی را دارد.

از این رو، هر انسان مسئولیت شناسی نخست نفس خویش را مکلف می‌شناسد و به ساختن خود می‌پردازد. اعضای جمع خود را به بالاندن خود می‌خواند و خود الگو می‌شود.

بدین قرار، اگر خطر بزرگ است که هست و اگر یا انسان تصمیم به نجات حیات خویش، از جمله از راه نجات محیط زیست، می‌گیرد و یا همچنان بیراهه مرگ از راه ویرانگری را تا به آخر می‌رود، پس برای این که انسان از بیراهه به راه باز آید، هر کس که آگاه می‌شود، می‌باید سراپا هشدار شود و هشدار دهد. اگر دین دارد و اگر هم دین ندارد، بیان آزادی را بیاموزد و بکار برد. این بیان را بیاموزاند و الگو بگردد تا دیگران نیز عمل کنند. بدیهی است که جای گرفتن بیان آزادی در وجدان همگانی و ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت، زمان دراز می‌طلبد. بلحاظ عملی، دست کم گروهی توانا به نمایندگی از ولایت جمهور مردم و توانا به مدیریت برنامه‌گذارها و اجرای آنها، می‌باید مسئولیت سنگین را بر عهده گیرند. برای اینکه وجدان همگانی دستور اجرای حکم خود را بر استقرار ولایت جمهور مردم، بدهد، ضرور است مثلث زور پرست از صحنه سیاسی کشور رانده شوند. بنا بر این، آنها که می‌خواهند از ولایت جمهور مردم نمایندگی کنند، نه تنها نمی‌باید با هیچیک از سه رأس این مثلث همانندی و همکاری بجویند، بلکه می‌باید مبارزه با هر سه رأس این مثلث را یک مبارزه شناسند.

با توجه به اهمیت آگاهی جامعه ملی بر ولایت خویش و اهمیت پیروزی در مبارزه برای استقرار ولایت جمهور مردم، ماندن در میان مردم، ضرورتر کارها است. چرا که دولت حقوق مدار نمی‌ماند اگر تحت حاکمیت ولایت جمهور مردم بر اصول استقلال و آزادی نباشد. افزون بر این، بارور شدن استعدادهایی که عقلهای آزاد دارند، خود تحقق شرط برخاستن مردم به جنبش همگانی است

انتخاب میان خوب و بد در استبداد فقیه؟ - اصلاح با تعریف انقلاب؟

آیا تنها وقتی نامزدها بد و بدتر شدند، دیگر انتخاب وجود ندارد؟:

پرسش تلفنی: در وضعیت امروز ایران، آیا تنها وقتی نامزدها بد و بدتر شدند، انتخاب وجود ندارد و یا اگر بنا بر این باشد که مردم میان یک شخصیت خوب و یک شخصیت بد و یا حتی دو شخصیت خوب انتخاب کنند، انتخاب وجود دارد؟ بر فرض دوم، آیا انتخاب آنها همچنان انتخاب میان بد و بدتر است؟

پاسخ به پرسش اول:

در رژیم ولایت مطلقه فقیه که مدار بسته قدرتمداری است، هر انتخابی انتخاب میان بد و بدتر است. توضیح این که

۱ - پیش از آنکه رأی دهنده به پای صندوق رأی برود، انتخاب اصلی از سوی «ولی مطلقه» انجام گرفته است. بنا بر این، رأی دهنده از آزادی انتخاب کردن محروم شده است.

۲ - انتخاب شونده نیز تنها یک نقش در رژیم دارد و آن اطلاع از منتخب اصلی خود، یعنی «ولی مطلقه» است. امروز دیگر بر ایرانیان پوشیده نیست که جاعلان ولایت فقیه عدم اطاعت از امر «ولی امر» را جرم گردانده اند. هر گاه عدم اطاعت «باغی با غین» ارزیابی شود، مجازات آن اعدام است.

۳ - در نتیجه، جبری به انتخاب کننده و انتخاب شونده تحمیل می شود که عامل ویرانگری است. این جبر است که گذار از بد به بدتر و از بدتر به بدترین را اجتناب ناپذیر می کند. این جبر به ریشه درخت بدسرشتی می

ماند که از زهر آبه زور تغذیه می کند و هر بار، میوه اش بدتر از بار پیش می شود. در حقیقت، همان درخت بد سرشت که شاعر ما خاطر نشان اهل خرد کرده است، نیز نیست. زیرا چون از زهر آبه قدرت (= زور) تغذیه می کند، در بهشت آزادی، می خشکد. بدین قرار، درخت بد سرشت زورمداری در باغ بهشت آزادی می خشکد و درخت خوب سرشت، در شوره زار، سر سبز نمی ماند:

۴ - پرسش کننده می پرسد: اگر نامزدها هر دو خوب بودند و یا یکی از آنها خوب بود، چرا هنوز انتخاب را باید انتخاب میان بد و بدتر تلقی کرد؟ پاسخ او اینست: وضعیتی که ما با آن روبرو هستیم، وضعیت شوره زار و شعر زیر گویای این وضعیت است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس.

رژیم ولایت مطلقه فقیه شوره زار است. بر فرض که آدم بسیار خوبی نیز پیدا شود و نامزد ریاست جمهوری و یا نمایندگی مجلس بگردد و بارانی که رأی مردم است او را به ریاست جمهوری و یا نمایندگی مجلس برساند، یا مجبور است «خس» بگردد، یا کناره گیری کند و یا «باغی باغین» شود.

۵ - چرا ولایت مطلقه فقیه که شوره زار استبداد است، امکان عمل به آدم خوب را نمی دهد؟ زیرا آدم خوبی که بخواهد تدبیرهای خوب بیاندیشد و به اجرا بگذارد، در موضع مخالف ولایت مطلقه فقیه قرار می گیرد. در حقیقت، نظری که فریبی بزرگ است و طی قرون، عامل بزرگ ترین فریب ها و در نتیجه، مرگ آوریها و ویرانگری ها گشته است و می گردد، نظری است که بنا بر آن، فیلسوف اول، قانون گذار اعدل، شاه، پاپ، ولی امر، پیشوا، حزب پیشاهنگ طبقه کارگر و... (بنا بر مرام ها) مقام خالی از سود و زیان شخصی هستند. رأی آنها همانند رأی مردم که بیانگر کسب سود و دفع زیان شخصی و گروهی است، نیست. از این رو، نخبه ای که این مقام بر می گزیند، چاره دیگری جز اجرای دین، ایدئولوژی، حقوق عمومی و حقوق انسان (بنا بر مرام ها) را ندارد. بنا بر صورت، منصوب مقامی که نماد دین یا مرام و یا حقوق می شود، مسئله نمی سازد، زور را به زیان صاحب حق و بسود اقلیت

سود جو و سلطه طلب بکار نمی برد و... اما بنا بر واقع، چنین مقامی وجود ندارد و نمی تواند بوجود آید. زیرا سازش قدرت و حق ناممکن است. از این رو است که به پیامبر (ص) می فرماید: پدر مردم، وکیل مردم و هادی مردم و... نیستی. در تاریخ انسانها، حتی یکبار، این نظر، کاربرد ادعائی را پیدا نکرده است. این نظریه بیان های گوناگون یافته و در مرامهای جور را جور پذیرفته و از مبانی آنها شده است اما استبداد و بسا استبداد فراگیر بیار آورده و عامل مرگ و ویرانی های بزرگ گشته است.

اما چرا این نظر فریب بزرگ بود و از این رو، هر زمان، در مرامی، شکلی دیگر بخود گرفت و عامل فریب شد؟ زیرا انسانها صاحب حقوق هستند. هرگاه کسی بخواهد نماد حقوق بگردد، نیازمند قدرت مطلقه ای که مردم ندارند، نمی شود. پس اگر کس یا سازمانی ادعا کرد که چون نماد دین یا مرام و یا حقوق است، می باید صاحب ولایت مطلقه باشد، دروغگو است و در واقع از قدرت است که نمایندگی می کند. و چون قدرت فرآورده رابطه نابرابر میان گروه بندیهای سلطه جو با جمهور مردم است، مدعی ولایت مطلقه، در حقیقت، نماد سلطه فساد آور و ویران ساز اقلیتی بر جمهور مردم می شود و نمی تواند ضد دین، ضد مردم، ضد حقوقی نباشد که دست آویز ولایت مطلقه بخشیدن به خود کرده است.

بدین قرار، در ایران امروز، ولایت مطلقه فقیه، چیزی جز ولایت مطلقه زور و «ولی امر» جز دست نشانده مافیاهای نظامی - مالی نیست و نمی تواند باشد. از این رو است که وضعیت مردم در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، زمان به زمان، بدتر شده است و می شود.

۶ - هشدار! هشدار! وقتی قلمرو انتخاب را قدرت معین می کند، وقتی صلاحیت نامزدها را قدرت تشخیص و به «ولی امر» و مأموران (شورای نگهبان) ابلاغ می کند - جز این نیز ممکن نیست - آدم خوب نامزد نمی شود و هرگاه به فریب و وعده نامزد شد، رأی دهندگان انتخابی جز میان بد و بدتر نخواهند داشت. چرا؟ زیرا، تکرار کنیم، ولایت مطلقه فقیه فرآورده حل تضاد میان قدرت با حق، بسود قدرت و به زیان حق است. تابعیت از «ولی امر»، منتخب «خوب» را مأمور قدرت و ضد حقوق ملی و حقوق انسان

می کند. هرگاه او بخواهد به خدمت حقوق در آید، با «رهبر» در تضاد می شود. بنا بر این، انتخابی که وجود دارد، یک انتخاب است و آن گزیدن حقوق، در نتیجه ولایت جمهور مردم است:

تحریم انتخابات، رأی نه به ولایت مطلقه فقیه و رأی آری به ولایت جمهور مردم است بشرط آنکه مردم کشور بر آن شوند که حق خود در مشارکت در اداره جامعه خویش را به عمل در آورند: خوب را جانشین بد کنند.

برای این که برای پرسش کننده و جمهور مردم محلی برای کمترین تردید نماند، از همه ایرانیان دعوت می کنیم از زمان دعوی ولایت مطلقه بر مردم بدین سو، فهرستی از گفتارها و کردارهای آقایان خمینی و خامنه ای که بیانگر حقی از حقوق انسان و یا حقی از حقوق ملی مردم ایران باشند، ترتیب دهند. زمانی از تضاد قطعی قدرت با حق نیک سر در می آورند که مشاهده می کنند حتی یک گفتار و کردار بیانگر حقی از حقوق وجود ندارد که بتوان در فهرست قرار داد.

تازه ترین گفتار آقای خامنه ای به تعیین «الگوی مصرف» مربوط می شود که در آغاز سال جدید، تعریف آن تصرف کارخانه لوله سازی اهواز توسط سپاه و اخراج کارگران آن شد!

اما اگر در پرسش نیک تأمل کنیم، عمومی ترین روش عقل قدرتمدار بر ما معلوم می شود و می توانیم آن را همواره در سنجش احکام عقل خود و دیگران بکار ببریم: عقل قدرتمدار همواره با تخریب شروع می کند. اما آنچه را می خواهد خراب کند، می سازد و آنچه را می خواهد بسازد، خراب می کند. چنانکه

۱ - پرسش بر قبول وجود استبداد حاکم و تعیین «گزینه ها» و محدوده «انتخاب»، از سوی آن استوار است.

۲ - این استبداد نامزدهای درخور خود را بر می گزیند.

۳ - پس از چه رو به آدم خوب که لابد می باید از حقوق انسان و حقوق جمعی نمایندگی کند، اجازه فعالیت می دهد؟ لاجرم عاملی می باید ناگزیرش کند که با نامزد شدن آدم خوب، موافقت کند. چون رأی را مردم می دهند و حقوق را نیز آنها دارند، عامل جز مردم نمی توانند باشند.

۴ - بدین سان، بنا بر پرسش، در مردم توانائی آن وجود دارد که استبداد را ناگزیر کند با نامزد شدن نماینده حقوق آنها موافقت کند. اما مردمی که توانا هستند، چرا نتوانند ولایت خویشان را برقرار سازند و دولت حقوقمدار را جانشین رژیم زورمدار کنند؟

بدین قرار، ولایت مطلقه فقیه و جبرهایی که می سازد، بنا بر پرسش، ویران و ولایت جمهور مردم ساخته می شوند.

پرسش دوم: آیا اگر تعریف اصلاح طلبی، تغییر نظام سیاسی را در

برگیرد، باز نباید آنرا رویه کرد؟!

حالا که فصل انتخابات شده است، تعریف جدیدی از اصلاح و اصلاح طلبی داده می شود: اصلاح طلبی کوشش در ایجاد تغییرهای تدریجی در جامعه است. منظور از پدید آوردن این تغییرها، تغییر نظامی سیاسی و به دنبال آن، تغییر نظام اقتصادی کشور است. شرکت مردم در انتخابات موجب می شود قوه های مجریه و مقننه در اختیار اصلاح طلبان قرار گیرد. با مسلط شدن اصلاح طلبان بر این دو قوه، اگر هم در چهارچوب نظام سیاسی کاری نتوانند بکنند، با خنثی کردن نقش بازدارنده دولت، عامل تغییرهای لازم در جامعه می شوند و زمینه تغییر نظام سیاسی را فراهم می آورند. نظر شما در این باره چیست؟

پاسخ به پرسش دوم: در عین انقلاب ستیزی، دعوی

انقلابی گری؟!:

• تا این زمان، اهل نظر و سیاست شناسان اصلاح طلبی را بر این پایه تعریف می کردند که نظام اجتماعی و نیز نظام سیاسی تغییرهای ساختاری را به انجام رسانده اند و اینک مطلوب هستند و کار باقی مانده، اصلاح گری در محدوده نظام اجتماعی (در برگیرنده نظامهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی) است. در ایران، ادعا می شد که انقلاب خشونت بار و مرگ و ویرانی آور است. حال اگر مقصود از اصلاح گری ایجاد تغییر ساختاری در

نظامی اجتماعی، بمعنای باز و تحول پذیر کردن یک نظام اجتماعی بسته و یا نیمه باز باشد، مقصود از آن انقلابی گری است. و اگر ادعا شود چون اصلاح طلبی راه تحول تدریجی و بدون خشونت را پیش پای مردم قرار می دهد، با انقلاب، تفاوت کیفی و حتی کمی (پرهیز از مرگ و ویرانگری فرآورده خشونت) دارد، از مدعی باید خواست:

۱ - کاستی های نظام اجتماعی را در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز محیط زیست، تشریح کند.

۲ - تغییرهای که می باید در نظام اجتماعی بعمل آیند تا نظام، عاری از کاستی گردد را تشخیص و با جامعه در میان گذارد.

۳ - ربط میان تغییرها در نظام اجتماعی و تغییر ساختار دولت را تشریح و شفاف کند. بدیهی است که وقتی اصلاح گری این سان تعریف می شود، هدف جانشین کردن ولایت فقیه با ولایت جمهور مردم می شود.

۴ - پس می باید روشن شود چگونه شرکت در انتخابات و رأی دادن به «اصلاح طلبان»، به آنها امکان می دهد دست کم دولت را خنثی کنند به تربی که مانع از تغییرها در نظام اجتماعی نشود و تحول بسوی هدف برود.

۵ - پایان ۸ سال حکومت «اصلاح طلبان»، تحقق ولایت مطلقه فقیه شد. آیا بدین خاطر بود که آنها تعریفی از اصلاح طلبی نداشتند و به جای مراجعه به مردم و پرداختن به تغییرها در نظام اجتماعی، از مردم در چانه زنی بر سر سهم خود از قدرت، سود جستند؟

۶ - در حال حاضر، کدامیک از نامزدها از این تغییرها و حتی از خنثی کردن دولت سخن می گوید؟

۷ - بر فرض که بنا بر تقدم مصلحت بر حقیقت (= با مفسدت) باشد و صلاح نباشد نامزدی از نامزدها از تغییرهایی سخن بگوید که می باید در نظام اجتماعی و در دولت بعمل آیند، آنها که برای قانع کردن مردم به شرکت در انتخابات، سخن از این تغییرها بمیان می آورند، کدام زحمت را به خود داده اند که تشریح ها را بعمل آورند و توضیح ها را بدهند؟

• اما این تعریف تقلب و تناقض گوئی است:

۱ - تقلب است زیرا انقلاب را اصلاح تعریف می کند. بدین گمان که در مردم بیزاری از انقلاب و در رژیم، غفلت پدید می آورد. در حقیقت، تعریف کننده یا تعریف کنندگان، خود در غفلت هستند و خود را فریب می دهند. زیرا ولایت فقیه تبلور حل تضاد قدرت با حق، بسود قدرت است. لذا، هر بار که حقی از حقوق مطالبه شود، زنگهای خطر در سرای ولایت مطلقه فقیه به صدا در می آیند. بیهوده نیست که از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، حقوق ملی و حقوق انسان، بر زبان هیچ نامزدی جاری نشده است. از مصالح نظام و گهگاه، از «منافع ملی» سخن می گویند. در مورد اتم، یکی دوبار، «حقوق ملی» نیز بر زبان جاری شد. اما تعریفی که «منافع ملی» و حتی حقوق ملی در این رژیم یافته اند، در نظر و در عمل، همان «مصالح نظام» و تقدم مطلقشان حتی بر حیات ملی بوده است.

۲ - تناقض گوئی است زیرا تغییر نظام اجتماعی به ترتیبی که ولایت مطلقه فقیه جای خود را به ولایت جمهور مردم بدهد، اولاً از رهگذر مبارزه با ولایت مطلقه فقیه و هشدار و انداز مداوم نسبت به خطرهای که چنین استبدادی برای کشور بیار می آورد و بوجود آوردن وجدان جمعی به ولایت جمهور مردم و، در نتیجه، برانگیخته شدن مردم به جنبش همگانی، تحقق می یابد و ثانیاً، چنین تحولی انقلاب است. زیرا هدف از آن، تغییر نظام اجتماعی به ترتیبی است که ولایت مطلقه فقیه و هرگونه بسط ید دولت بر ملت، ناممکن شود. انقلاب را اصلاح خواندن، زبان ابهام بکار بردن است. این زبان صاحبان قدرت را نمی فریبد اما مردمی را که از حقوق خویش محروم گشته اند را می فریبد. این فریب بسا بدترین نوع فریب است زیرا سبب می شود مردم خود را در این نظام زندانی نگاه دارند با این تصور که به تدریج به مقصود خواهند رسید. این همان فریب است که به فریب افلاطونی معروف است:

پوپر توضیح می دهد (در جامعه باز و دشمنانش) چسان افلاطون کلمه را (برای مثال عدالت) را نگاه می داشت اما تعریف آن را تغییر می داد. در مورد اصلاح با این تعریف، ما با دو فریب سر و کار داریم: یکی انقلاب را بد و خطرناک و... جلوه دادن و تعریف آن را به اصلاح دادن و دیگری، قطع رابطه میان هدف و روش. به ترتیبی که تغییر نظام سیاسی هدف می شود اما

وسيله رسيدن به هدف، عمل در محدوده نظام سياسى حاکم می گردد!
مردم نزدیک به یک قرن است که همچنان این فریب را می خورند:
۱/۲ - هرگاه تبليغ توسط فراماسونها را آغاز بشماريم، زمان فریب از ۱۵۰ سال هم بیشتر می شود. اما از زمانی که «قانون ترقی در همه جا یکی است»، توجیه گر استقرار استبداد پهلوی ها شد، تا انقلاب ایران، ۵۷ سال، دوران هدف شدن ترقی و روش شدن استبدادی شد که کمتر وقعی به انسان و حقوق او و ملت و حقوق ملی او نمی نهاد. ترقی را انسان می باید می کرد و با آگاه شدن از حقوق خویش و عمل کردن به آنها می باید ترقی می کرد، ترقی را ملت ایران با وجدان به حقوق ملی و برخوردار شدن از این حقوق می باید می کرد. رژیم حاصل از انکار حقوق انسان و حقوق ملت چگونه می توانست عامل ترقی بگردد؟ حاصل کارش همان می شد و شد که مخبرالسلطنه هدایت «تمدن بولوارى» اش خواند و در واقع، مصرف محور شدن اقتصاد و فرهنگ کشور و محرومیت ملت از حقوق ملی خویش شد و می شود.

۲/۲ - از انقلابی که می باید همه جانبه می شد بدین سو، دین لا اکراه و یا بیان آزادی هدف شد و اکراه مایل به مطلق (ولایت مطلقه فقیه) وسیله. طولی نکشید که وسیله خود هدف گشت و از قلم آقای خمینی، ولایت مطلقه فقیه مقدم بر احکام دین گشت و به قول آقای آذری قمی، قدرت تعطیل توحید را نیز یافت و مخالفت با آن، مخالف را «باغی با غین» و در خور مجازات اعدام نیز گرداند.

بدین قرار، هرگاه ایرانیان به یاد آورند که وسیله علم، علم است و داوطلب آن، از راه آموختن، عالم می شود و وسیله هر حقی خود آن حق است و از راه عمل به آن حق، تحقق می یابد، از این نوع فریب های بس خطرناک در امان می مانند.

• شرکت در انتخابات، وقتی هدف ایجاد تغییر بمعنای پیدا کردن فرهنگ مردم سالاری است، بجا است هرگاه رأی دهنده بداند حقی که دارد، حق حاکمیت است و با دادن رأی، عمل به حق خود می کند. اما هرگاه معنای دادن رأی این باشد که رأی دهنده دادن رأی را اعتراف بر نداشتن حق

حاکمیت و در حکم صغیر بودن و تحت حاکمیت مطلق «ولی فقیه» قرار داشتن، بداند، رفتن به پای صندوق و دادن رأی جایز نیست. این کار حقارت آور بهیچ رو آن تغییری نیست که از تعریف مورد نظر است. از این رو، هرگاه بنا بر این باشد که در ایرانیان تغییرها در جهت استقرار ولایت جمهور مردم روی دهند، ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت تقدم پیدا می کند. بنا بر این، تحریم انتخابات فرمایشی، روشی از روشهای ترک این اعتیاد می شود. زیرا دارندگان حق حاکمیت، با تحریم انتخابات، استبداد حاکم را نفی و ولایت جمهور مردم را اثبات می کنند.

پیش از آن که کوششهایی را بر شماریم که قیام به آنها سبب ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت می شود، این یادآوری بجاست که بنا بر توضیحی که داده شد، عقل قدرت مدار، آنچه را می خواست خراب کند (انقلاب)، با تعریفی که از اصلاح و اصلاح گری داد، ساخت و آنچه را می خواست بسازد (اصلاح و اصلاح گری) خراب کرد. زیرا آن را بی محل کرد وقتی رژیم را اصلاح ناپذیر خواند و تغییر آن را موکول به تغییرها در جامعه گرداند.

روشهای ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت:

در اخلاق، اصول راهنما و روشهای مستقل و آزاد و حقوقمند زیستن را تشریح کرده ام. از باب فایده تکرار، چند روش از انجام دادنی ترین روشها را باز می آورم. آنها که خواهان تغییر بمعنای استقرار ولایت جمهور مردم هستند، عامل به این روشها و مروج این روشها می شوند:

۱ - یادآوری مداوم به انسان که چون قوه رهبری دارد، استقلال دارد و آزادی و دیگر حقوق ذاتی حیات او هستند. در بهره مندی از استقلال و آزادی و حقوق خود، پیش از همه، نیازمند معرفت بر حقوق و بکار بردن آنها است.

۲ - برای آنکه جامعه نظامی داشته باشد دمساز با بهره جوئی هر عضو از استقلال و آزادی و حقوق خویش، می باید باز و تحول پذیر، بنا بر این، سازگار با ولایت جمهور مردم باشد. هر ولایتی غیر از ولایت جمهور مردم،

ناقص استقلال انسان و بیانگر غفلت اعضای جامعه از آزادی و حقوق خویش
و برهان قاطع بر محروم بودن آن جامعه

از استقلال ملی است.

۳ - به یاد همگان آوردن که انسان مجموعه ای از استعدادها و بنا بر این،
موجودی توانا است. مجموعه استعدادهای او می گویند که او مجموعه ای
از توانائی ها است. بنا بر این، خویشان را ناتوان شمردن، غفلت از استعداد،
از رهگذر اعتیاد به اطاعت از قدرت است. مبلغان ناتوانی و نادانی مردم،
القاء کنندگان ترسها و ناامیدی ها هستند. از این رو،

۴ - خاطر نشان کردن توانائی ها و افشای ترسهای قدرت ساخته و آزاد کردن
انسانها از ترسها، اثر بخش ترین کارها در ترویج فرهنگ استقلال و آزادی
است. زیرا

۵ - ترس و ناامیدی خوره های استعدادها و توانائی ها، بنا بر این، شخصیت
و هویت جوئی از رهگذر رشد در استقلال و آزادی هستند. هر آن کس که
ترس القاء می کند، ناامیدی نیز القاء می کند. هر آنکس که جبر زیستن در
رژیم ولایت مطلقه را القاء می کند، افق باز زندگی در استقلال و آزادی را
بر روی خود و القاء شوندگان می بندد. می ترسد و می ترساند، مایوس می
شود و مایوس می کند.

۶ - بی تفاوتی، سقوط از مقام شامخ انسان است. انسان بی تفاوت، غافل از
استقلال و آزادی و حقوق خویش و فاقد شخصیتی است که فرآورده
مسئولیت شناسی و از عهده مسئولیت عمل به حقوق برآمدن است. پس دائم
می باید به ایرانیان هشدار داد که بی تفاوتی خوره ایست که وقتی به جان
یک ملت افتاد، زبونس می کند و خود او را عامل انحطاط خویش می
گرداند. به بی تفاوتیها می باید هشدار داد که نه تنها در شمار معتاد ترین ها
به اطاعت از زور و آلتیهای بی جیره و موجب قدرتمدارها هستند، بلکه نقشی
ویرانگر تر از نقش قدرتمدارها دارند.

۷ - از آنجا که معرفت بر حقوق انسان و حقوق ملی و عمل به این حقوق
فرهنگ استقلال و آزادی را پدید می آورد، شفاف از این حقوق سخن گفتن،

شفاف از تجاوزهای قدرت به این حقوق را باز شناساندن، بخصوص تجاوزهایی که به حقوق ملی، استقلال ملت، را روشن با مردم ایران و بسا مردم جهان در میان نهادن و باز ایستادن از مبهم گوئی و مبهم نویسی در باره این حقوق، اینست کاری که تغییر بمعنای استقرار ولایت جمهور مردم را بار می آورد.

یادآور می شود که هنوز این دروغ، در بیانی مبهم، تبلیغ می شود که حالا دیگر، ایران استقلال سیاسی دارد زیرا دولت در سیاست داخلی و خارجی، مجری اراده هیچ قدرت خارجی نیست. این قول واقعیت را وارونه کردن و برای استبداد توجیه تراشیدن و آن را توجیه کردن است. چرا که ۱/۷ - ایران فاقد استقلال سیاسی است، از جمله، به این دلیل که یک قدرت خارجی، امریکا، محور سیاست داخلی و خارجی رژیم مافیاهای نظامی - مالی است.

۲/۷ - ایران فاقد استقلال سیاسی است، از جمله، به این دلیل که به دونهای خارجی چون روسیه و چین و حتی شیخ نشین های خلیج فارس، باج می دهد.

۳/۷ - ایران فاقد استقلال سیاسی است، از جمله، به این دلیل که نه تنها بودجه دولت که اقتصاد کشور تابع اقتصاد مسلط است و این تابعیت بدترین نوع تابعیت است زیرا کشورما را ناگزیر می کند از فروش ثروتهای ملی و پیشخور کردن و فقیر تر شدن.

۴/۷ - ایران فاقد استقلال سیاسی است، از جمله، به این دلیل که زندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور تابع رابطه رژیم با قدرتهای خارجی است. بدین سان، ایران استقلال سیاسی می داشت هرگاه، سیاست خارجی او تابعی از سیاست داخلی در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می بود.

۵/۷ - ایران فاقد استقلال سیاسی است به این دلیل روشن که ایرانیان در کشور خود، از استقلال قوه رهبری و آزادی برخوردار نیستند.

رابط استقلال و آزادی در دوران انقلاب تشریح شد و جدائی ناپذیری این دو، اصلی از اصول پیش نویس قانون اساسی و نیز قانون اساسی مصوب

مجلس خبرگان گشت. بر سر این جدائی ناپذیری اجماع شد. بارها به مردم ایران هشدار داده شد: هر گاه آزادیهای چون آزادی بیان و آزادی اجتماع و آزادی احزاب و... را از دست دادید، تردید نکنید که استقلال ملی خود را نیز از دست داده اید. شگفتا! از زبان و قلم کسانی که به آن اصل رأی دادند، می شنویم که برغم وجود استبدادی تبهکارتر از استبداد پهلوی ها، ایران از استقلال سیاسی برخوردار است!

۸ - وجدان همگانی زمانی بر اتحاد ایرانیان حکم می کند که تضادهای گروه بندی های اجتماعی، به یمن پیشنهاد اندیشه راهنمایی که بیان آزادی باشد، از میان برداشتنی می شوند و برابری در برخورداری از حقوق میسر می شود. از این رو، تبلیغ بیان آزادی و نیز کوشش در هرچه وسیع تر کردن جریان اندیشه ها و جریان اطلاعات، کوششی سخت گرانقدر در تدارک جنبش همگانی برای ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت و شرکت در ایجاد فرهنگ آزادی و زیستن و رشد کردن در این فرهنگ است.

۹ - مبارزه با تبعیض ها ترک دادن اعتیاد به اطاعت از قدرت است. هر استبدادی، بهمان اندازه که تبعیض پدید می آورد، به استبداد فراگیر، نزدیک می شود. می باید ایرانیان را از این قاعده آگاه کرد که قدرت از تبعیض پدید می آید و تبعیض ساز می شود. برای این که بدانیم یک رژیم چه اندازه استبدادی است، می باید به سراغ تبعیض هایی برویم که ایجاد می کند و بر تبعیض های پیشین می افزاید. هرگاه با این محک دو استبداد پهلوی و ولایت مطلقه فقیه را با یکدیگر مقایسه کنیم، از این واقعیت آگاه می شویم که ولایت مطلقه فقیه ویرانگر تر و به استبداد فراگیر نزدیک تر است. زیرا نه تنها تبعیض هاب پیشین را از میان نبرده، بلکه تبعیض های جدید بر آن تبعیض ها افزوده است.

۱۰ - رها کردن ذهن فردی و جمعی از باورهای دروغ به جبرهای «بد و بدتر» و «تقدم مصلحت بر حق» و فکرهای جمعی جبار و انواع توجیه ها برای دروغ (توریه و تقیه و دروغ مصلحت آمیز)، مهم ترین کوشش برای ایجاد تغییر بمعنای رها شدن از ضد فرهنگ قدرت و بازیافتن فرهنگ استقلال و آزادی است.

بدین فرار، هرگاه همگان به این ۱۰ کوشش برخیزند، انقلاب از بیان قدرت به بیان آزادی و از ضد فرهنگ قدرت به فرهنگ آزادی تحقق می‌جوید.

* نظریه ریکاردو در باره مبادله و رابطه سلطه گر - زیر سلطه:

اینجا وقتی صحبت از مبادله در بازار میشود، همیشه پای تجارت بین المللی را به میدان می‌کشند و اعتقاد به نظریه "کمپرتیو ادونتج" دیوید ریکاردو" دارند و میگویند در یک مبادله، هیچ بازنده ای وجود ندارد و به اصطلاح، هر دو پارتی در یک مبادله برنده هستند. من به پروفیسورهای خود گفتم که این نظریه نه تنها بی قاعده است بلکه بی حرمتی به مقام انسان که یک موجود خلاق و چند بعدی است. مثال مبادله نفت ایران و شکلات خارجی را برای آنها آوردم که نشان دهم که چه کسی برنده و چه کسی بازنده است. مثال چین و پیشرفت کنونی را آوردم که نشانشان بدهم که اگر چینی‌ها به "دیوید ریکاردو" گوش میکردند، الان پیشرفتی در آنجا دیده نمیشد، ولی هنوز قانع نمیشوند و میگویند اگر به این نظریه اعتقاد نداشته باشی، اقتصاد دان نیستی. نظر شما در اینبار چیست؟

* پاسخ به پرسش در باره نظر ریکاردو و ربط آن با وضعیت اقتصاد ایران و دیگر اقتصادهای زیر سلطه:

بر نظر ریکاردو اشکالها وارد هستند. آنها که منطق صوری را روش کرده اند و می‌کنند، از رهگذر بکار بردن این نظر، گرفتار خطاهای بزرگ در ارزیابی شده اند. از جمله، مارکسیستها وقتی خواسته اند مبادله نا برابر را توضیح بدهند. در حقیقت،

۱ - بنا بر نظر ریکاردو، دو کالا می‌باید در دو کشور قابل تولید باشند تا که هر یک از دو کشور، به سراغ تولید یکی از دو کالائی برود که، به زبان ساده، هزینه تولیدش از هزینه تولید آن در کشور طرف مبادله کمتر باشد. او دو شرط قائل می‌شود: قیمت‌های کالای مورد مبادله در دو کشوری که تولید می‌شوند، نا یکسان باشند. و هزینه تولید کالائی که یک کشور به کشور دیگر صادر می‌کند، نسبت به هزینه تولید کالائی که از آن کشور وارد کند، می

باید متعادل باشد با نسبت هزینه تولید کالائی که کشور دوم به کشور اول صادر می کند به هزینه تولید کالائی که از کشور اول وارد می کند، هرگاه خود می خواست آن را تولید کند.

مثالی که او خود می زند، مثال پارچه و شراب در انگلستان و پرتقال است: در انگلستان، هزینه تولید پارچه از هزینه تولید شراب کمتر است. به سخن دیگر، با هزینه مساوی، انگلستان پارچه بیشتری می تواند تولید کند. در پرتقال، هزینه تولید شراب کمتر است. پرتقال شراب تولید و به انگلستان می فروشد و انگلستان پارچه تولید و به پرتقال می فروشد. هر دو کشور از مبادله سود می برند. اما

۱/۱ - کالاهائی وجود دارند که در یک کشور قابل بهره برداری هستند و در کشورهای بسیاری دیگری نه. نفت و مواد اولیه از این نوع کالاها هستند.

۲/۱ - کالاهائی هستند که نیروی محرکه هستند و افزون بر این، زمینه کار برای مغزها و دست ها بوجود می آورند و کالاهائی هستند که بکار مصرف نهائی می آیند و زمینه کار و فعالیت را از میان می برند. برای مثال، نفت هم نیروی محرکه است و هم بعنوان ماده خام زمینه کار برای مغزها (کشف انواع ترکیب ها که بکار تولید انواع کالاها می آیند) و دست ها بوجود می آورد. اما خودرو و پارچه و... زمینه کار را در کشور وارد کننده از میان می برند و واردات را جانشین تولید داخلی می کنند. مبادله این نوع کالاها، بنا بر صورت نیز، با نظریه ریکاردو، توجیه کردنی نیستند. زیرا

۳/۱ - محاسبه کار بکار رفته در تولید نفت خام با کار بکار رفته در یک کالای صنعتی، فریب دهنده است. مارکسیستهای بوده اند و بسا هنوز هم باشند که در این فریب مانده اند. زیرا حتی اگر قرار باشد کار طبیعت در تولید کالاهائی که مبادله می شوند نیز محاسبه شود، هنوز گویای نابرابری مبادله نمی شود. زیرا ماده ای که کار ایجاد می کند و در یک اقتصاد نقش نیروی محرکه تولید می شود، با کالائی که کار را از بین می برد و نیروی محرکه مصرف می گردد، یک ماهیت ندارند و ممکن نیست بتوان بر اساس هزینه تولید، مبادله آنها را توجیه کرد.

بنا بر این، برای این که بدانیم نفت و گازی که رژیمهای استبدادی می فروشند،

الف - در اقتصادهای صنعتی، چه اندازه فعالیتها و چه میزان ارزش افزوده ایجاد می کنند

و ب - اقتصاد ما آن ارزشهای افزوده را از دست می دهند

و ج - جامعه ایرانی که تولید کننده نیروی محرکه است از این نیروی محرکه و زمینه های کار محروم شده است

و د - استفاده از نفت و گاز بعنوان سوخت، چه اندازه محیط زیست را

تخریب و چه مقدار نسلهای آینده را از ماده ذیقیمتی محروم کرده است

و ه - بکار بردن درآمد نفت چه زیانی به جامعه ما وارد می کند؟ بلحاظ

تخریب اقتصاد تولید محور و ایجاد اقتصاد مصرف محور و تحمیل دولتی که

به ضرورت استبدادی است زیرا کارش صدور نفت و گاز و توزیع واردات

در سطح کشور و انتقال بهای کالاها و خدمات به اقتصاد مسلط است؟ و -

زیان نسلهای آینده بابت پیش خور کردن و از پیش متعین کردن آینده چه

اندازه می شود و...

۲ - در طول زمان، چنین تقسیم بین المللی کاری بوجود نیامده است. زیرا

مبادله رابطه قوا است و ریکاردو رابطه سلطه گر - زیر سلطه را از یاد برده

است. رابطه اقتصادی ایران با غرب، مثال روشنی است:

• در یک دوره، انگلستان، بخاطر دفاع از صنایع نساجی منچستر، ورود

منسوجات از ایران را ممنوع کرد.

• در دوره دومی که روس و انگلیس بر گمرکات ایران مسلط شدند و با

توسل به «دومپینگ» (فروش کالای ارزانتر از هزینه تولیدش در کشور مبدع

و در ایران) و صاحب اختیار دستگاه بانکی ایران شدن، واردات را جانشین

تولید داخلی کردند.

• تا پیش از مشروطیت، هر کوششی برای بازسازی اقتصاد تولید محور را،

نخست از راه سیاسی (قتلهای قائم مقام و امیر کبیر) و سپس از راه اقتصادی،

یعنی خریدن امتیازها و بازنگاه داشتن دروازه ها بر روی واردات، عقیم

گذاشتند.

● در انقلاب مشروطیت، از اعتراضهای مشروطه طلبان، یکی این بود که از کاغذ قرآن تا چلووار کفن، از خارج وارد می شود. تسلط کامل بر اقتصاد و ارتش، موضوع قرارداد ۱۹۱۹ شد که وثوق الدوله با انگلستان بست. چون جنبش استقلال طلبانه به رهبری مدرس مانع از تصویب و اجرای آن شد، کودتای رضا خانی و تغییر رژیم، دولت را عامل سلطه اقتصاد مسلط بر اقتصاد ایران کرد. مدرس این واقعیت را نیک دریافته بود. از این رو، در پیام خود به احمد شاه، هشدار داده بود: هنوز ایران مواد غذایی صادر می کند. مقصود از تغییر رژیم اینست که ایران نان و پنیر و گوشت را هم وارد کند. و می دانیم که چنین شد.

● بعد از به تبعید بردن رضا «شاه»، حکومت قوام سازمان برنامه پدید آورد و برنامه اقتصادی ۷ ساله تهیه شد. تسلط بر سازمان برنامه و سمت و سو بخشیدن به اقتصاد ایران موضوع کشمکش میان انگلستان و امریکا شد. در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، سرانجام، امریکا بر سازمان برنامه مسلط شد.

● در دوران نهضت ملی ایران به رهبری مصدق، کوشش دیگری بعمل آمد تا که اقتصاد کشور تولید محور بگردد. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، این کوشش را عقیم گذارد. دولت کودتا کار را به جایی رساند که آبگوشت نیز «مونتاژی» شد.

● انقلاب ایران، فرصت دیگری پدید آورد و کوشش شد این فرصت صرف ایجاد اقتصاد تولید محور بگردد. تحمیل حکومت رجائی کافی نشد، «اقتصاد مال خر است» و کودتای خرداد ۶۰ لازم شد تا این کوشش نیز به جایی نرسد.

● در حال حاضر، اقتصاد ایران، مصرف محور و متکی به فروش نفت و گاز و فرآورده های پتروشیمی و واردات است. بودجه دولت از راه فروش و پیش فروش ثروت ملی به اقتصاد مسلط حاصل می شود و اقتصاد داخلی متکی به بودجه است. شعار رقیبان، در انتخابات ریاست جمهوری این شد که پول نفت را سرانه توزیع و یا به سفره های خانواده ها ببرند. حاصل آن، خرج شدن ۲۷۰ میلیارد دلار در ۴ سال و فلاکت بارتر شدن وضعیت اقتصاد کشور و گسترش فقر گشت.

حال آنکه اگر نظریه ریکاردو بیانگر واقعیت بود و تقسیم بین المللی کار، در بیرون از روابط سلطه گر - زیر سلطه، بنا بر نظر او، انجام شدنی بود، امپراطوری انگلستان پدید نمی آمد و سرانجامی را نمی یافت که امروز یافته است و اقتصاد ایران سمت و سوئی را نمی جست که جست.

۳ - از جمله واقعیهایی که ریکاردو از آن غافل شد اینست: اقتصاد هر جامعه، نیازهایی را که اعضای آن جامعه، در

جریان رشد می یابند بر می آورد. تولید کالاها و خدمت ها، در رابطه با نیازها، تنظیم می شوند. تقسیم بین المللی کار به ترتیبی که ریکاردو پنداشته است، نیاز به نبودن رابطه سلطه گر - زیر سلطه و نیز یکسانی نیازها دارد. نیازهایی که انسان در حوزه فرهنگی خود دارد و نیازها که در جریان رشد، پیدا می کند، با نیازها در حوزه فرهنگی دیگر و نیازهایی که جریان رشد در آن حوزه پدید می آیند، یکسان نیستند. ممکن است مصرف کالائی در یک جامعه ستوده و در جامعه ای دیگر نا ستوده باشد و یا طبیعت های نا یکسان، نیازها را نایکسان کرده باشند، چگونه ممکن است به صرف دو شرط ریکاردو، مبادله انجام شود؟ و می دانیم که سرمایه داری نیازها جعل می کند و این نیازها عامل مصرف انبوه می شوند.

واقعیتی که ریکاردو ندید و ملتئائی چون ملت ما به خود دیده اند، این واقعیت است که اقتصاد مسلط، نیازهای واقعی در جامعه های زیر سلطه را با نیازهای مجازی جانشین کرده است و می کند. نخست، مدعی شد فرهنگش جهان شمول است و سپس بر آن شد نیازها را در جهان یکسان سازد و اینک، یکسان سازی بسیاری از نیازها و نا یکسانی نیازهای یکسانی ناپذیر را وسیله تحمیل مصرف انبوه به انسان کند.

۴ - به نیروهای محرکه که باز پردازیم، ریکاردو را از واقعیت دیگری غافل می یابیم: بحران اقتصادی کنونی، حاصل سلطه ماوراء ملی ها بر نیروهای محرکه، نه تنها در مقیاس جهان بلکه در مقیاس زمان است. توضیح این که ماوراء ملی ها مهار نیروهای محرکه را در اختیار دارند. هر زمان، بخش بزرگ تری از آنها را در ویرانگری ها (تخریب محیط زیست و تخریب منابع

و انسان از راه تحمیل مصرف انبوه و بیرون بردن نیروهای محرکه از مدار تولید و بکار انداختنشان در سوداگریها و... بکار می اندازند. از این رو است که حال و آینده را متعین کرده اند و انسانها را ناگزیر ساخته اند از راه پیشخور، زندگی کنند. بحران حاصل نظام قسطی (پیشخور کردن) است و به ما امکان می دهد اندازه متعین شدن حال و آینده را روشن و بسا دقیق در نظر آوریم: با وجود شدت بحران، دولتها نمی توانند به عامل های ایجاد کننده بحران بپردازند. سرمایه های نجومی را در اختیار سامانه سرمایه داری می گذارند و جرأت این پرسش را نیز به خود نمی دهند که وقتی یک هفتم سرمایه ها در تولید بکار می افتند، شش هفتم بقیه کجا پنهان است و چرا به قلمرو تولید باز نمی گردد؟ چرا می باید مالیات دهندگان امروز و بسا نسلهای آینده هزینه کمرشکن بحران را بپردازند؟ هرگاه جامعه ها گرفتار جبرها نبودند و یا جرأت انقلاب را به خود می دادند و نظام های اجتماعی باز و نظام جهانی را می ساختند که در آنها، نیروهای محرکه، عادلانه در قلمرو جهان، در رشد بکار می رفتند، ممکن بود از آلودگی محیط زیست، جلوگیری و تقسیم عادلانه کاری در مقیاس هر جامعه و جامعه جهانی را ممکن ساخت. در این تقسیم کار، می باید همه واقعیتهایی که ریکاردو ندید، دیده شوند. اشکالهای دیگری بر نظریه ریکاردو وارد هستند و پرسش کننده که دانشجوی اقتصاد است، در درسهای اقتصاد خود، این اشکالها را خواهد شنید و خواهد خواند.

شماره ۷۲۳ - ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخ از ابوالحسن بنی صدر

«انتخابات» ریاست جمهوری در بحبوحه بحران اقتصادی

عواملی که اقتصاد ایران را مصرف محور کرده اند و نقش دولت و بخصوص رئیس جمهوری در اقتصاد:

شما از اقتصاد مصرف محور و اقتصاد تولید محور صحبت می کنید. توضیح بدهید چه عواملی سبب می شوند اقتصاد مصرف محور بشود و چه نقشی دولت در این کار دارد؟ آیا اگر احمدی نژاد جای خود را به دیگری بدهد، ممکن است او بتواند اقتصاد را تولید محور کند؟:

پاسخ به پرسش اول: تا ساخت دولت تغییر نکند، اقتصاد مصرف محور به اقتصاد تولید محور بدل نمی شود:

در این باره که چگونه اقتصاد مصرف محور می شود و عوامل آن کدامها هستند، بطور مرتب نوشته ام و گفته ام. بمناسبت اول ماه مه، به کارگران ایران، پیام داده ام و یکچند از این عوامل را بر شمرده ام. در مقام پاسخ به این پرسش، آن عامل ها را باز می آورم و در باره نقش دولت توضیح می دهم:

۱ - تورم مزمن و مداوم گشته و همواره بر میزان آن افزوده شده است. و تورم، یکی از شیوه های استثمار زحمتکشان و رانت خواری اقلیت حاکم و سود جو است. و صد البته عامل گشوده نگاه داشتن دروازه ها بر روی واردات است.

۲ - فرار سرمایه ها و استعدادهای از کشور، یک امر واقع مستمر است. وقتی صدور نفت خام و وارد کردن بنزین و دیگر فرآورده های نفتی را نیز بر آن

فرار بیفزائیم، متوجه می شویم در ایران، هر زمان بیشتر از زمان پیش، زمینه کار از بین می رود و نیروهای محرکه یا تخریب می شوند و یا صادر.

۳ - همواره بر میزان بیکاران افزوده می شود. هرگاه بخواهیم بر مبنای ضوابط یک اقتصاد سالم، وضعیت را بسنجیم، از میزان بسیار بالای بیکاری که بدون تردید بیشتر از ۵۰ درصد جمعیت در سن کار می شود، وحشت می کنیم. از حال و روز کارگران و جملگی مردم ایران و بیشتر از وضعیت کارگران، از حال و روز نسل فردا، وحشت می کنیم.

۴ - زیر عنوان «خصوصی سازی»، کارخانه هائی که حاصل کار مردم زحمت کش ایران هستند، به مافیاهای نظامی - مالی واگذار می شوند و آنها کارخانه ها را اغلب تعطیل و یا وسیله رانت خواری می کنند. بگذریم از شرکت‌های دولتی که دولت از وجودشان خبر نیز ندارد و وسیله خورد و بردها هستند.

۵ - در بودجه دولت و در اعتباراتی که نظام بانکی می دهد، سهم سرمایه گذاری های تولیدی، سال به سال، کم و کمتر شده است. میزان نرخ بهره، فعالیت‌های تولیدی را بی سود و انواع سوداگریها را پر سود می کند.

۶ - دست اندازی مافیاهای نظامی - مالی، در پوشش سپاه، بر اقتصاد کشور و هدف شدن برای رساندن سود به حداکثر، اقتصاد ایران را به بلائی گرفتار کرده است که سرطان اقتصاد است و اینک دارد زندگی را از این اقتصاد می گیرد.

۷ - شدت تورم و نیز سودجویی مهار نکردنی مافیاها، همراه با نیاز دولت به فروش ارز به قیمت بالا برای تأمین بودجه خود، دولت دست نشانده آنها را مجبور کرده است دروازه ها را بر روی واردات بگشاید. نیاز این دولت به قدرتهای خارجی چون روسیه و چین و حتی شیخ نشین های خلیج فارس، مزید بر علت گشته، دروازه های وطن ما را بر روی واردات گشوده تر کرده است. حاصل آن تعطیل شدن واحدهای تولیدی و بیکاری شما کارگران ایران است.

۸ - دولت استبدادی وابسته بخاطر نیاز شدیدش، نمی تواند عامل گسترش قاچاق نباشد. قاچاق که رژیم میزان آن را یک دهم واردات بر آورد می کند،

نه تنها مزاحم دیگری برای تولید داخلی است، بلکه عامل فراوانی نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی - که اعتیاد یکی از آنها است - می شود.

وقتی بر قاچاق، مبادلات مرزی و نیز واردکردن آنها از طریق «بازارهای آزاد» توسط قدرت بدستان را بیفزائیم، از عاملی مهم از عوامل ویرانی اقتصاد و انحطاط جامعه ایرانی، نیک آگاه می شویم.

۹ - بورس بازیها، سرطان دیگری است که اقتصاد ایران را بی جان می کند. بودجه دولت حاصل از درآمد نفت و انواع قرضه ها و نقدینه که دائم بر حجم آن افزوده می شود، عامل اصلی رانت خواری، از جمله بورس بازی است. نتیجه اینست که میزان سود در فعالیتهای تولیدی، در مقایسه با میزان سود در سوداگری، بسیار کمتر و مجال فعالیت تولیدی زمان به زمان کمتر شده است.

۱۰ - نابرابریها دائم پر شمارتر و بزرگ تر و سبب گسترش فقر و تنگ شدن عرصه تولید، حتی در بخش کشاورزی می شوند. این نابرابریها، در همان حال که در ایران امروز، طاقت شکن شده اند، باز کردن دروازه ها را بر روی واردات ناگزیر تر کرده اند. هم به این دلیل که قدرت خرید اقلیت پر درآمد جذب فرآورده های مرغوب و گران قیمت می شود و هم به این دلیل که تورم بر شدت نابرابری و در همان حال فقر می افزاید و دولت را ناگزیر می کند دروازه ها را بر روی کالاهای ارزان چینی و... باز کند تا فشار فقر انفجار سیاسی بیارورد.

این ۱۰ عامل که فهرست کردم و عاملهای دیگر که در مناسبت های دیگر، تشریحشان کرده ام، به هر ایرانی هشدار می دهند عوامل مصرف محور گرداندن اقتصاد و از میان بردن زمینه های تولید کدامها هستند و چرا هر روز که تغییر دولت استبدادی به دولت حقوقمدار به تأخیر افتد، خطری که حیات ملی را تهدید می کند، بزرگ تر می شود.

اما نقش دولت (سه قوه) و رئیس قوه مجریه تدارکاتچی «ولی مطلقه» در مصرف محور شدن اقتصاد چیست؟:

۱ - نخست یادآور شوم که بودجه دولت ۲۹۸ میلیارد دلار است که حدود ۵۰ میلیارد دلار کسر دارد. این بودجه از نفت و وام و عوارض گمرکی و

فروش ارز حاصل از صدور نفت بدست می آید. در نتیجه، بودجه دولت برداشت از تولید ملی نیست، برداشت از فروش و پیش فروش ثروت کشور و مصرف است. و بجای آنکه دولت وابسته به ملت باشد، ملت وابسته به دولت است. تغییر این رابطه، بدون تغییر ساخت دولت از یک ساخت استبدادی به یک ساخت مردم سالار میسر نیست. زیرا دولت استبدادی موجودیت خود را از جریان نفت و گاز و فرآورده های نفتی به خارج و ورود کالاها و خدمات به داخل دارد.

۲ - تغییر ساخت دولت هنوز کافی نیست. زیرا می باید

الف - به رانت خواری که حدود ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی و فساد ذاتی اقتصاد مصرف محوری از نوع اقتصاد ایران است و
ب - به اسراف که خود می گویند ۳۰ تا ۴۰ درصد بودجه را تشکیل می دهد، پایان داد.
ج - ساخت بودجه و ساخت اعتبارات بانکی و ساخت واردات را نیز می باید تغییر داد.

۳ - دستگاه تبلیغاتی رژیم از قول صندوق بین المللی، دروغی را باز می گوید: ایران با رشد اقتصادی ۳/۲ درصد، در میان کشورهای جهان، مقام چهل و دوم را در سال ۲۰۰۹ خواهد داشت. دروغ ساز، می افزاید: این در حالی است که اقتصادهای امریکا و اروپا، رشد منفی می کنند. از دوران شاه، یک عامل بزرگ مصرف محور شدن اقتصاد ایران، رشد بالای مصرف و رشد منفی تولید بوده است. بعد از انقلاب با بودجه ای که حکومت رجائی تصویب و اجرا کرد و از آن پس، بودجه هائی که حکومت های دوران ولایت مطلقه فقیه به تصویب رسانده و به اجرا گذاشته اند، رشد اقتصاد مصرف محور، بزرگ تر و رشد اقتصاد تولید محور، منفی تر شده است. توضیح این که تولید ناخالص ملی را بر اساس مصرف، برآورد می کنند. صندوق بین المللی پول صورت را می بیند. یعنی ارقامی را می بیند که رژیم در اختیارش می گذارد. این دستگاه

الف - ۴۰ درصد رانت خواری و ۳۰ تا ۴۰ درصد اسراف را از میزان کل مصرف کم نمی کند. و

ب - فروش ثروت کشور (نفت و گاز و دیگر منابع کانی) را هم به حساب کسر تولید نمی گذارد. کسر بودجه ۵۰ میلیارد دلاری را مصرف حساب می کند.

ج - کاری به این کار نیز ندارد کدام بخش از اقتصاد ایران رشد مثبت می کند و کدام بخش رشد منفی. اما اگر حتی فروش نفت و فرآورده های نفتی را نیز در نظر بگیریم، تنها رانت خواری و اسراف و کسر بودجه را از تولید ناخالص بخش دولتی کم کنیم، واقعیت را وحشتناک تر از آن می یابیم که تصور می کردیم: ۳/۲ درصد رشد بخش دولتی، رشد منفی اقتصاد تولید محور را می پوشاند. وقتی کسر بودجه و رانت خواری و اسراف را منظور می کنیم، می بینیم با واقعیت جدیدی روبرو شده ایم و آن اینکه رشد اقتصاد مصرف محور نیز منفی شده است. برای این که نسبت هزینه به درآمد، در بخش دولتی اقتصاد ایران، بسیار بزرگ شده است: کسر بودجه بسیار بیشتر از ۵۰ میلیارد دلار است. رانت خواری به کنار، تنها اسراف (۳۰ درصد و نه ۴۰ درصد) و کسر بودجه ۱۳۹/۴ میلیارد دلار می شود.

۴ - دانشجویان از آقای کروبی پرسیده اند: آیا اگر حفظ نظام ایجاب کند، شما تمامی دانشجویان حاضر در این سالن را زندانی می کنید؟ پاسخ داده است: بله زندانی می کنم زیرا حفظ نظام تقدم دارد. بدیهی است کسی که در حوزه، منطق صوری را آموخته است، نمی تواند بفهمد که

الف - نظام برای حقوقمند زیستن مردم است و مردم برای نظام نیستند.

ب - هرگاه نظام حقوقمند بود، حافظ دانشجویان در حقوق آنها می گشت و تعارضی که سبب زندانی کردن آنها شود، پدید نمی آمد.

ج - او، آگاه یا ناخود آگاه، تصدیق می کند، که دولت قدرتمدار است و هرگاه ایرانیان بخواهند از حقوق خود برخوردار شوند، سقوط می کند. از این رو، میان قدرت و حقوق انسان و حقوق ملی ایرانیان، تقدم و حاکمیت را به قدرت می دهد.

حال اگر این شخص ریاست جمهوری بیابد، با این طرز فکر، به اقتصاد و بودجه دولت، از دید تقدم مطلق با حفظ نظام است، می نگرد. یعنی بودجه ساخت کنونی و تکیه اش را بر اقتصاد مصرف محور نگاه می دارد. بر فرض که حکومت او تکرار حکومت خاتمی بگردد، نه رانت خواری از میان می

رود و نه پویائی اقتصاد مصرف محور می گذارد که هزینه ها بزرگ تر و درآمدها کوچک تر نشوند.

در حقیقت، اقتصاد بعدی از ابعاد چهارگانه ایست که سه بعد دیگر آن، سیاسی و اجتماعی و فرهنگی هستند. این چهار بعد از یکدیگر جدائی ناپذیرند. پس هرگاه بخواهیم اقتصادی تولید محور پیدا کنیم، می باید بعدهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی با چنین اقتصادی سازگار شوند. آنها که از تحول تدریجی، آنها در درون رژیم ولایت مطلقه فقیه، صحبت می کنند، واقعیت را نمی شناسند و بطریق اولی، مردم را از واقعیتی که خود نمی شناسند، آگاه نمی کنند. هرگاه ایرانیان در اقتصاد امریکا تأمل کنند، می توانند به شدت زلزله مرگبار و ویرانی آوری پی ببرند که در بی خیالی زندگی کردن و آن را ندیدن و یا دیدن و به روی خود نیاوردند پی می برند. امریکائیان آن را ندیدند. چون نه از وقوع آن جلوگیری کرده اند و نه حتی خود را آماده ساخته اند، مرگباری و ویرانگری صد چندان شده است. نه تنها حکومت بوش واقعیت را به مردم امریکا نگفت و وسائل ارتباط جمعی، مردم امریکا را از واقعیت آگاه نکردند، بلکه مبلغ صورتی شدند که، به ادعای حکومت، گزارشگر رونق اقتصادی بود (کم شدن بی کاری و افزایش مصرف خانوارها و...). هشدارهای اقتصاددانهای آگاه سانسور شدند و امریکا و جهان گرفتار بلائی بزرگ گشتند.

۵- بدین قرار، بر فرض که کار از کار اقتصاد ایران نگذشته باشد، بدون تغییر رابطه ملت با دولت، درمان ممکن نیست. اما تغییر رابطه به رها کردن دولت از ولایت مطلقه فقیه و از میان برداشتن ستون پایه هائی تحقق می یابد که ساختمان استبداد بر آنها، برپا و استوار است. از این دید که بنگریم، تحریم انتخابات را نیز کافی نمی یابیم. توضیح این که گرچه وسعت تحریم گویای مخالفت جمهور مردم با رژیم است، اما عزم مردم بر تغییر سرنوشت خود و بنا بر این، تغییر رابطه خود با دولت نیز ضرور است. ورود در جنبش برای به عمل درآوردن عزم خویش نیز بایسته است. این دو کار، نیاز به اندیشه راهنمای آزادی و فرهنگ و اخلاق آزادی و زورزدائی دائمی دارد. نیازمند عزم به یک رشته تغییر کردن ها و تغییر دادنها است: در جنبش همگانی

تحریم، بمثابة بخشی از جنبش تغییر اندیشه راهنما و فرهنگ و اخلاق و تغییر رابطه ملت با دولت، می باید شرکت کرد.

* ۵ پرسش در باره اقتصاد کشور در این ایام که بحران اقتصادی جهان را فرا گرفته است:

سلام آقای بنی صدر. امیدوارم که حالتان خوب و ایامتان خوش باشد. با توجه به مقالات اخیر نشریه انقلاب اسلامی در هجرت، اجازه می خواهم به عنوان یک علاقه مند به حوزه اقتصاد، به طرح چند پرسش از شما که به حق در ایران از جمله خوش نامان و بزرگان علم اقتصاد محسوب می گردید پردازم و خواهشمندم هرگونه که صلاح می دانید به آنها پاسخ دهید:

۱. لطفا طرح تبدیل پول بین المللی به سبدی از پول را که در اوایل انقلاب نیز قصد اجرای آن را داشتید، مورد موشکافی بیشتری قرار دهید و صادقانه بگویید اگر طرح های شما عملی می شدند، آیا ایران می توانست به یکی از قطب های بزرگ اقتصادی جهان تبدیل گردد؟
۲. اگر به جای دلار، پول دیگری جایگزین آن گردد، آیا ارزش آن حتما ثابت خواهد ماند؟ آیا پیش بینی می کنید که وضعیت مشابهی نیز برای یورو به وجود آید؟
۳. به نظر شما بحران به وجود آمده، از چه هنگام اثرات واقعی خویش را در ایران بروز خواهد داد و شما چه آینده ای را برای ایران پیش بینی می کنید؟ ایران باید چه راهکارهایی را اتخاذ کند تا کمترین پیامدهای این مسئله را متحمل گردد؟
۴. نظر شما پیرامون ثابت ماندن نرخ بهره در سال ۸۸ در ایران چیست؟ چرا دولت با وجود مخالفت های گسترده اقتصاددانان، این طرح را اجرایی نمود؟
۵. واکنش شما و سایر اقتصاددانان به آن جمله بی ادبانه و دور از نزاکت خمینی چه بود؟ درود بر شما. همواره تندرست باشید.

پاسخها به ۵ پرسش هموطن علاقمند به اقتصاد کشور:

۱ - طرح سبد ارزشها بجای دلار، که عبارت می شد از انتخاب ارزشهای قوی به ترتیبی که مجموعه آنها، ثبات نسبی قدرت خرید درآمد ایران از فروش نفت را تضمین کند، بخشی از مجموعه ای از تدابیر را تشکیل می داد:

۱/۱ - تثبیت قدرت خرید نفت و نیز مواد اولیه .

۲/۱ - منظور کردن رشد اقتصاد صادر کننده نفت در فروش نفت به اقتصاد مسلط. این تدبیر، ایجاب می کرد که با خریداران نفت ایران، توافق جامعی در باره انتقال دانش و فن و تجهیزات، به اقتصاد ایران بعمل می آمد. این تدبیر به اوپک نیز پیشنهاد شده بود اما چون با رانت خواری رژیم های استبدادی نفت فروش، نمی خواند، مسکوت گذاشته شد.

۳/۱ - همراه کردن تورم زدائی در داخل با ناچیز کردن تورمی که از طریق کاهش قدرت خرید درآمد نفت به اقتصاد تحمیل می شد.

۴/۱ - آزاد کردن اقتصادهای خریدار نفت ایران از سلطه دلار. توضیح این که اقتصادهای خریدار نفت، دیگر ناگزیر نبودند دلار برای خرید نفت و گاز و مواد اولیه ذخیره کنند.

اما آیا این تدابیر سبب می شدند اقتصاد ایران یکی از قطب های اقتصادی جهان بگردد؟ پاسخ اینست:

۵/۱ - غیر از اتخاذ یک سلسله تدابیر برای تبدیل کردن اقتصاد مصرف محور به اقتصاد تولید محور، که چند نوبت تشریح کرده ام، اقتصاد تولید محور نیازمند پول و سیاست پولی بود و هست که

الف - ثبات ارزش پول را تضمین کند و

ب - پول ملی را از وابستگی به ارز خارجی آزاد کند و

ج - پول را، هم به لحاظ ارزش و هم بلحاظ حجم، تابع تولید داخلی و رشد آن بگرداند. بدین قرار، سیاست پولی بخشی از مجموعه تدابیر بالا نیز بود و هست.

۶/۱ - بلحاظ نیروهای محرکه، ایران توانائی لازم را برای داشتن یک اقتصاد تولید محور و مستقل و بطور خودجوش در رشد، داشت:

• جامعه ایران جوان شده بود و هرگاه تدبیرها در قلمرو آموزش و پرورش به اجرا در می آمدند و «بانک استعدادها» تشکیل می شدند، ایران بزرگ

ترین نیروی محرکه ای که انسان صاحب دانش و فن باشد را می‌داشت. بدیهی است این نیروی محرکه نیروهای محرکه دیگر را در رشد بکار می‌گرفت و بر کم و کیف آنها می‌افزود.

• از تدبیرها یکی نیز کاستن از شمار کارمندان و افزودن بر استعدادها آماده شرکت در فعالیتهای تولیدی بود. این تدبیر علاوه بر پیدا کردن بانک استعدادها، بودجه دولت را آزاد و سرمایه بزرگی (نیروی محرکه دوم) را در اختیار اقتصاد تولید محور قرار می‌داد. حتی پیش از آن، با تغییر ترکیب بودجه، بودجه تولیدی افزایش یافت. الا این که هنوز فعالیتهای تولیدی قادر به جذب تمامی بودجه نبود.

• دانش و فن، نیروی محرکه سوم است که اقتصاد ایران می‌توانست به کار گیرد. لازمه آن، همراه کردن صدور نفت با ورود این نیروی محرکه بود. بدیهی است برخورداری از این توانائی نیاز به استقلال سیاسی بمعنای بیرون رفتن از روابط قوا با قدرتهای خارجی داشت. انقلاب ایران این امکان را به ایران می‌داد هرگاه گروگانگیری و محاصره اقتصادی و جنگ، ایران را در موقعیتی قرار نمی‌دادند که قرار دادند.

• اقتصاد ایران، برغم وابستگی که به اقتصاد مسلط پیدا کرده بود، در بخشهای صنعت و کشاورزی از امکانات بسیار هنوز مورد استفاده قرار نگرفته برخوردار بود. هرگاه می‌خواست به استقلال اقتصادی دست یابد و اقتصاد در خدمت انسان قرار گیرد، توان ایجاد نظام اقتصادی جدیدی را می‌یافت که می‌توان آن را «اقتصاد توحیدی» خواند.

• موقعیت ایران در منطقه و امکان گسترش بازار داخلی - از جمله از راه توزیع عادلانه درآمدها - بازار گسترده ای را در اختیار اقتصاد ایران قرار می‌داد.

• فراوانی مواد اولیه (نیروی محرکه ارزشمند) و گوناگونی های طبیعی ایران، اقتصاد ایران را از امکان رشد کم نظیری برخوردار می‌کرد.

• حذف بهره از اعتبارهای تولیدی و

حفظ آن در اعتبارات بازرگانی، با توجه به فرهنگ دیرین ایران و امکان رشد «صنایع هنری»، به اقتصاد ایران امکان می‌داد فرآورده های خود را،

از جاذبه هایش برای جلب گردشگران بگرداند. و گردشگری را نیروی محرکه اقتصاد خود کند.

● و چنانچه بیان آزادی اندیشه راهنمای ایرانیان می گشت و بار زور در رابطه ها کم و خشونت بی محل می شد و بنا می شد بجای این که هرکس به فکر این باشد که چگونه از دیگری بخورد، استعدادهای خود را بکار می انداخت، نیروی محرکه ای که بیان آزادی است، بازترین فضا را برای فعالیتهای اقتصادی پدید می آورد. و

● و اگر ستون پایه های استبداد برداشته می شدند و نظام اجتماعی ایران باز و تحول پذیر، بنا بر این، توانا به فعال کردن نیروهای محرکه در خود می گشت و دولت حقوق مدار، امنیت های قضائی و غیر آن را برقرار می کرد، صد البته که ایران صاحب یک اقتصاد رشد پذیر و در خدمت انسان می شد و از ننگ فروش ثروت ملی خود و زندگی با درآمد آن، آنهم در فقر، می رهید.

پرسش کننده و همه مردم ایران می باید توجه داشته باشند که نه تنها برنامه بنای چنین اقتصادی وجود می داشت، بلکه

الف - برغم فقدان اسباب و وجود موانع، اجرای تدابیر، سبب شد که در شهرها و روستاها، درآمد متوسط خانوارها از هزینه متوسطشان، فزونی گیرد.
ب - در قلمروهای کشاورزی و صنعت فعالیتهای تولیدی گسترش پیدا کنند. بدانحد که بیکاران - که همه روز در خیابانها راه پیمائی می کردند - کار بجویند.

ج - نظام ورشکسته بانکی تجدید سازمان بجوید و از رابطه خود با اقتصاد مصرف محور بکاهد و به رابطه اش با اقتصاد تولید محور بیفزاید.

د - نیاز ایران به تولید و صدور نفت کاهش بیابد. به ترتیبی که با رساندن بهای نفت در بازار رسمی به بشکه ای ۳۴ دلار و در «بازار آزاد» به ۴۴ دلار، ایران با صدور روزانه ۱/۲ میلیون بشکه نفت، درآمد لازم را بدست آورد. هر ایرانی می تواند بفهمد فروش روزانه ۵ میلیون بشکه (در دوره شاه) را به فروش روزانه ۱/۲ میلیون بشکه فروکاستن و درآمد بیشتر یافتن، چه اهمیتی از نظر حفظ منابع نفت و... می داشت.

ه - صنعت وابسته که وسیله رانت خواری از درآمد نفت و بودجه دولت بود، تجدید سازمان یابد و روی به استقلال نهد. و - بخش خدمات که در اقتصاد مصرف محور زیر سلطه، رشد سرطانی می کند، از رشد بیفتد و هزینه سنگینش کاهش پذیرد و...

بدیهی است این دست آوردها، در درون، استبدادیان و، در بیرون از مرزها، قدرتهای سلطه گر را سخت نگران کردند: «اقتصاد مال خر است» و «بنی صدر می خواهد ایران را سوئیس و فرانسه کند و مردم برای اسلام انقلاب کرده اند» از زبان آقای خمینی، گویای نگرانی شدید استبدادیان از تولید محور و مستقل شدن اقتصاد بود. و نیز، «امریکا تحمل دو ژاپن را در آسیا نمی آورد» که به کیسنجر، وزیر خارجه اسبق امریکا نسبت داده می شود، گویای نگرانی شدید امریکا بود. تحمیل جنگ به ایران که به قول آلن کلارک، وزیر دفاع انگلستان، در سود انگلستان و غرب بود و اسباب ایجاد و ادامه آن را فراهم کردند و کودتای خرداد ۶۰، از توافق استبدادیان داخلی و طرفهای خارجی را در محروم کردن ایران از آن اقتصاد، حکایت می کنند.

۲ - گروه اقتصاددانانی که اینک پول بین المللی متکی به سبد ارزها را پیشنهاد می کند، تنها به ثبات نسبی ارزش پول بین المللی نیست که توجه دارد. بلکه به این مهم نیز توجه دارد که در حال حاضر، دلار بمثابة پول جهانی، وسیله ای شده است که امریکا، با بکار بردن آن، از اقتصاد دنیا، بسود خود، برداشت می کند. نفت و گاز و مواد اولیه عاملهای اصلی این برداشت هستند.

توضیح این که چون خرید و فروش نفت و گاز و مواد اولیه با دلار انجام می گیرد، هر کشور نیازمند داشتن ذخایر دلار برای خرید این مواد است. بنا بر این، امریکا می تواند هر اندازه معاملات بین المللی بطلبد، اسکناس چاپ کند و در بیرون از اقتصاد خود به جریان اندازد. به این ترتیب که با آن پولها از اقتصادهای دیگر خرید کند. کشورهای فروشنده دلارها را در معاملات خود بکار می برند و دلارها ذخایر ارزی بزرگ (در چین و ژاپن و کشورهای نفت خیز - به استثنای ایران و لخرج - و اروپا) را بوجود می آورند. هرگاه این ذخایر بخواهند بصورت قوه خرید وارد اقتصاد امریکا شوند، از آن اقتصاد

چیزی بر جا نمی ماند. آنها برای این که ذخایرشان کاغذهای بی ارزش نشوند، ناگزیر می شوند شمعک اقتصاد امریکا شوند. چنانکه اگر اوراق قرضه خزانه داری امریکا را نخرند، دولت امریکا ورشکستی می شود که قادر به پرداخت اقساط بدهی خود نمی شود.

و نیز می دانیم که بخصوص از زمان قطع رابطه دلار با طلا، بهمان ترتیب که ارزش دلار کاهش می پذیرد، از دارائی های کشورهای دارای ذخیره دلار کاسته می شود. پس برای تضمین ارزش دارائی های ارزی در حال و آینده و نیز ثبات نسبی بهای کالاها و خدماتی که خرید و فروش می شوند و نیز قطع برداشت اقتصاد دارای موقع مسلط از اقتصادهای دارای موقع زیر سلطه، نیاز به پولی جهانی است که این دو مقصود مهم را برآورد. یورو نمی تواند این دو مقصود را برآورد. زیرا بر فرض که جانشین دلار شود، میان اقتصاد اروپا و اقتصادهای دیگر، همان رابطه را برقرار می کند که دلار میان اقتصاد امریکا و اقتصادهای دیگر برقرار کرده است.

هرگاه قرار باشد پول وسیله معامله باشد و بعنوان قدرت منتظر فرصت، نقشی نداشته باشد، رابطه فعالیت اقتصادی با سرمایه می باید با رابطه فعالیت اقتصادی با انسان، جانشین شود. به سخن دیگر، در اقتصاد سرمایه سالار، انسان در خدمت سرمایه است و در اقتصاد توحیدی، سرمایه و دیگر نیروهای محرکه و فعالیتهاشان به خدمت انسان، در جریان رشد در می آیند. این تغییر تعیین کننده، امکان می دهد میزان عرضه فرآورده ها با میزان تقاضای آنها برابری جوید و سوداگریها از میان برخیزند. در نتیجه پول نقش خود را بمثابة قدرت منتظر فرصت بدست آوردن سود بزرگ، از دست بدهد. بدیهی است بعدهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز می باید دمساز با بعد اقتصادی تحول کنند تا که روابط قدرتی برجا نمانند و پول، بعنوان کارآترین سلاح، نقش نجوید. در حال حاضر، واقعیت موجود از این الگو، به دور است. اما الگو بکار آن می آید که در سطح ملی و در سطح بین المللی، سیاست پولی ای تعقیب شود که در عین حال که ارزش آن از ثبات نسبی برخوردار می شود، وسیله استثمار نگردد.

۳ - اقتصاد ایران پیش از این بحران در بحران بوده است: از دوران قاجار تا امروز، اقتصاد ایران، موقعیت یک اقتصاد زیر سلطه را جسته است که بطور روز افزون، مصرف محور گشته است. دو کوشش بزرگ برای تولید محور کردن آن، یکی در دوران مصدق و دیگری در دوران مرجع انقلاب ایران، با دو کودتا، عقیم شدند. برای آنکه پرسش کننده درک روشنی از فاجعه بزرگی پیدا کند که ایرانیان بدان گرفتارند، کافی است تصور کند که ایران در مجموع ۸۰ میلیارد دلار کالا و خدمات وارد کرده است. حال فرض کنیم درآمد نفتی صفر شده باشد و ایران نتواند ۸۰ میلیارد دلار کالا و خدمات وارد کند، ایران در فقر مقام اول را در جهان نمی یابد؛ از این واردات، ۵ تا ۷ میلیون تن گندم است. نبود پول برای پرداخت بهای گندم و دیگر کالاهای ضرور، به ما امکان می دهد جامعه ایرانی گرسنه و عریان را تصور کنیم.

در پاسخ به پرسش اول، ده عامل از عوامل تنگ کننده مجال تولید و فراخ گرداننده عرصه مصرف را برشمرده ام. امروز، بازگرداندن اقتصاد مصرف محور به اقتصاد تولید محور بسیار مشکل تر از ۳۰ سال پیش شده است. با وجود این، راه حل دست زدن به این درمان سخت و طولانی است. عاملهای ده گانه - و عاملهای دیگر که در فهرست نیامده اند - نوع درمان را در اختیار می نهند. تجربه موفق دوران مرجع انقلاب نیز هست. در پاسخ به پرسشهای ۱ و ۲ پرسش کننده نیز در مورد پول و ارز، بخشی از مجموعه تدابیر را توضیح داده ام. اما از آنجا که بعد اقتصادی یکی از چهار بعدی است که واقعیت اجتماعی را می سازند و بلحاظ نقشی که دولت در اقتصاد ایران یافته است، تغییر رابطه جامعه ملی با دولت و استقرار ولایت جمهور مردم یعنی مالک دولت شدن ملت، درمان اصلی را تشکیل می دهد. درمانی که خود مجموعه ای از درمانهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی است: جامعه ای مستقل و آزاد، با بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما و فرهنگ و اخلاق آزادی و اقتصادی در خدمت انسان در جریان رشد او.

۴ - در پاسخ به پرسش ۲، از نقش پول بمثابه قدرت منتظر فرصت، یاد کردم. در اقتصاد، «رجحان نقدینه» یعنی امکانی که پول به دارنده خود می دهد تا از هر فرصتی برای تحصیل سود، بهره جوید. رجحان نقدینه یک دلیل بر

وجود بهره پول و نرخ آنست. زیرا کسی که پول قرض می دهد، امکان استفاده از فرصت یا رجحان نقدینه را به دیگری می سپارد. اما وجود و میزان بهره، دلیل دیگری نیز دارد و آن ثبات ارزش پول است. هرگاه، از راه اغماض، کاربردهای پول در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را مستقل از رجحان نقدینه بدانیم، این کاربردها نیز از عوامل وجود و میزان نرخ بهره هستند.

در ایران امروز، تورم مزمن و دائم در افزایش و فرصتهائی که بورس بازیها و سوداگری ها در اختیار پول بمتابسه قدرت منتظر فرصت می گذارند و نیز کاربردهای پول در قلمروهای سیاسی و اداری (رشوه خواری و هزینه های مقام و موقع سیاسی جستن و...) و اجتماعی (منزلت اجتماعی جستن از راه وصلت با پولدار و...) و فرهنگی (ارتقاء یافتن از راه تحصیل و هزینه های تفاخر جوئی و...)، از کشور ما یک نمونه بسیار کم مانند ساخته است. از این نظر است که در فساد و نبود امنیت برای فعالیت اقتصادی، همواره در شمار چند کشوری هستیم که، در فهرست، در شمار فاسد ترین ها قرار دارند.

با وجود این سه عامل، نرخ بهره نمی تواند دستوری پائین بیاید. برای آنکه نرخ بهره پائین بیاید، می باید

۱/۴ - تورم به صفر میل کند و ارزش پول ثابت بگردد. و

۲/۴ - فرصتهای سودجوئی یعنی بورس بازیها و سوداگریها از میان بروند و

۳/۴ - پول نقشهای غیر اقتصادی خود را از دست بدهد .

۴/۴ - دستگاه بانکی که اینک در اقتصاد مصرف محور نقش دارد و عامل جریان سرمایه ها به اقتصاد مسلط است، در اقتصاد تولید محور نقش پیدا کند به تریبی که هادی درآمدها به تولید بگردد و نقش خود را بعنوان بزرگ ترین عامل ایجاد کننده «رجحان نقدینه» از دست بدهد. در خور یاد آوری است که نظام بانکی در پدید آوردن بحران کنونی از عاملان درجه اول است.

این سه کار، خود در گرو اینست که بودجه دولت که اینک برداشت از اقتصاد مصرف محور و فروش و پیش فروش نفت و گاز و دیگر ثروتهای ملی و کسر بودجه است، برداشت از اقتصاد تولید محور بگردد. میزان نقدینه را نه

هزینه های دولت و رانت خواریها که تولید معین کند. پول ملی ارزش خود را از تولید بگیرد و نزدیک به صفر شدن فرصتهای اقتصادی و غیر اقتصادی، رجحان نقدینه را مایل به صفر کند. نیازها واقعی گردند. یعنی مجازی و ساخته قدرت سرمایه نباشند به ترتیبی که در بازار، میزان عرضه با میزان تقاضا برابری بجوید. این امر تحقق نمی یابد مگر این که رشد کننده انسان باشد و نیازها در جریان رشد انسان، راهبر تولید و خدمت ها بگردد.

چون واقعیت از این الگو فاصله ای بزرگ دارد و در ایران این فاصله بسا بزرگ ترین است، گزینش نرخهای بهره متفاوت، برای جهت دادن به فعالیتهای اقتصادی به تولید، ضرور می شود. در دوران مرجع انقلاب ایران، این تدبیر بکار رفت. بدیهی است که این تدبیر می باید با مجموعه تدابیری همراه باشد که بکار تولید محور کردن اقتصاد ایران می آیند. وگرنه، وسیله رانت خواری های بزرگ می شود. وام گرفتن با بهره ناچیز و یا بدون بهره و وام دادن با بهره حداکثر، از رایج ترین شیوه های رانت خواری صاحبان قدرت در ایران امروز است.

با توجه به اهمیت بخش دولتی در اقتصاد ایران و نیز نقش تعیین کننده دولت در سمت بخشیدن به اقتصاد، به مالکیت ملت در آمدن دولت و از میان برداشتن ستون پایه های استبداد و ایجاد دولت حقوق مدار ترجمان ولایت جمهور مردم، تدبیری است که ملت ایران می باید به عمل در آورد.


۵ - هر گاه منظور پرسش کننده جمله «اقتصاد مال خر است» باشد، واکنش نخست این بود که آقای خمینی چون از اقتصاد هیچ نمی داند، چنین می گوید. خوش بینی نسبت به او مانع از آن می شد که بدو گمان بد برد. با این حال، این پرسش بمیان آمد: مگر او نبود که در نوفل لوشاتو، در حضور جمع، با اشاره به بنی صدر، گفت: ما کارشناس اقتصاد داریم اما استبداد شاه مانع از آنست که او اقتصاد ایران را اصلاح کند؟ حالا که دست بکار شده ایم و نتایج خوب بدست آورده ایم، چرا می گوید: «اقتصاد مال خر است»؟ یک پاسخ این بود که طرز فکرهای چپ و اقتصاد گرا را تحقیر می کند. اما بعد، او از لزوم ریاضت سخن گفت. پس بجا است، که موقع را برای گشودن گره از یک مشکل نظری، مغنم بشماریم:

۱/۵ - اقتصاد مال خر است و فراخواندن مردم به روش کردن ریاضت، ترجمان ثنویت معنویت و مادیت است. می دانیم که از دیرگاه، نظری به معنویت ارزش می نهاد و مادیت را پست می شمرد و نظر دیگری، مادیت را تنها واقعیت پذیرفتنی می دانست و روح و خدا را انکار می کرد. این نظر، اقتصاد گرایی و اقتصاد محوری را به بار آورد و نظر نخستین، استبدادهای دین همراه با فقر اقتصادی را سبب شد. اروپای دوران قرون وسطی، استبداد کلیسا و فقر و البته جنگهای صلیبی را تجربه کرد. بدیهی است کلیسا خود ثروت اندوز شد و از عوامل تعیین کننده جنگهای صلیبی، تغییر جریان طلا بود. طلا از افریقا به سرزمینهای مسلمان نشین جریان داشت. هدف جنگهای صلیبی این بود که آن جریان را قطع و جریان طلا از افریقا به سرزمینهای مسیحی نشین، یعنی اروپا را برقرار کند.

اقتصاد محوری نیز استبدادهای قرن بیستم را پدید آورد: استالینسیم و مائوئیسم. لیبرالیسم گرچه با استبداد سیاسی ناسازگار نبود، اما چون به سرمایه، سالاری می بخشید، نیازمند استبداد سیاسی نبود. با این حال، استبدادی که بر انسان حاکم کرده است، کاهنده تر است. چرا که با سلطه مطلق بخشیدن به مادیت، انسان را چنان از خود بیگانه می کند که او نیازهای معنوی را نیز، با فرآورده های مادی بر آورد.

بعد از تجربه، این امر که انکار معنویت، رابطه را رابطه قوا می کند و سبب اصالت جستن قدرت و استقرار استبداد می شود، می باید بر اهل نظر معلوم شده باشد. اما حقیر گرداندن مادیت چرا سبب استبداد دینی می شود؟ این پرسش بسیار مهم را ایرانیان می باید پیشاپیش از خود می کردند. از اتفاق، در دوران شاه سابق، گروهی از طلبه ها که از نجف آمده بودند، در پاریس، در کلیسایی، دست به اعتصاب غذا زدند. از این جانب خواستند برای آنها و ایرانیانی که در کلیسا حاضر شده بودند، سخنرانی کنیم. در باره رابطه مادیت و معنویت صحبت کردم. یکی از حاضران گفته بود: چه جای این بحث فلسفی بود؟ زمان شهادت داد که جای این بحث پیش از انقلاب می بود و آن زمان می باید مشکل نظری حل می شد.

دو گانگی معنویت و مادیت سبب استبداد بنام معنویت می شود. زیرا فرض اینست که مادیت انسان، او را مایل به پستی و شرارت می کند و هرگاه قدرت در اختیار «نماد معنویت» قرار گیرد، در صلاح انسان و تعالی معنوی او بکار خواهد رفت. از این رو، ضرور است که تمام قدرت از آن «ولی امر» بگردد و او «بر جان و مال و ناموس بندگان خدا بسط ید» پیدا کند!!! نظریه ولایت مطلقه فیلسوف اول و قانون گذار اول و پاپ و «فقیه» و مرشد و پیر و قطب، این سان ساخته شد. باز فرض اینست که ثروت می باید در اختیار صاحب ولایت مطلقه باشد و گرنه، سبب گرایش بشر به مفسد اخلاقی و غیر آن می شود!!.

برای رها شدن از این دو استبداد، این دو گانگی مادیت و معنویت است که می باید از میان برخیزد. چگونگی آن را در کتاب کیش شخصیت، فصل مادیت و معنویت توضیح داده ام. اقتصادی که ترجمان مدار باز مادی  معنوی می شود، اقتصاد توحیدی است. در خور انسان مستقل و آزاد و رشد یاب و جامعه باز و تحول پذیر این اقتصاد است.

شماره ۲۲۴ ۴ خرداد ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

رژیم در آستانه مرگ؟

جناب آقای بنی صدر سلام!

زمانی این آخوندها بر روی منبرها می رفتند و به اصطلاح مردم را ارشاد می کردند و به آنها می گفتند ظلم بد است، ستم و ستمگری باید نابود گردد، مظلوم باید بدون لکنت

زبان حق خود را از ظالم بگیرد، مسلمان نباید دروغ بگوید ... نمی دانم از این جور ایده آلهای زیاد گفتند و خود را نمایندگان امام زمان بر روی زمین معرفی کردند و حال ورق برگشت و مورد امتحان الهی قرار گرفتند و خود حاکم و صاحب تاج و تخت گردیدند. مشاهده می کنید و می کنیم که حرف با عمل بسیار تفاوت دارد و کسانی که به قدرت می رسند، به عهد خود وفا نمی کنند. حال سؤال اینجاست که آنها تا چه وقت بر تخت سلطنت می نشینند و بر مردم مستولی خواهند بود؟ آیا ما باید در برابر این فریب و دروغ سکوت اختیار کنیم و یا به قول بزرگی که می گفت ما اینقدر فریب بخوریم که فریب دهندگان از کار خود خسته شوند و یا دوباره مبارزه را آغاز کنیم همانند پدران مان؟ در اینصورت برای نوع بشر هیچ گاه فرصت آسایش نمی ماند. چه ممکن است باز هم انقلابی روی دهد و دوباره وضع به این حالت برگردد. کلاً نظر شما در این باره چیست؟

محمد رضا

* آیا می توان طول عمر یک رژیم را معین کرد؟

پرسش اول که پیرامون طول عمر رژیم است و پرسش دوم که پرسش از «چه باید کرد؟» است، با یکدیگر ربط مستقیم دارند. به پرسش اول، چند نوبت، پاسخ داده ام. این بار، از منظر دیگری در طول عمر یک رژیم می نگرم. پیش از آن دو یادآوری می کنم:

یکی این که، گرچه نمونه مورد مطالعه، رژیم ولایت مطلقه فقیه است، اما علامتها بکار تعیین عمر هر رژیمی می آیند. دیگر این که، پیش از این، در پیش بینی سقوط رژیم شاه و نیز پایان نظام جهانی بر محور دو ابر قدرت روسیه و امریکا، این روش با موفقیت، بکار رفته، و از آن پس، از نقص ها پرداخته شده است.

* از تاریخ که پرسیم، به ما پاسخ می دهد:

۱ - در صدر اسلام، عمر حکومتهای عثمان و علی (ع) کوتاه بودند. عمر سلسله اموی از عمر سلسله عباسی بسیار کوتاه تر شد.

۲ - در ایران، سلسله قاجار ۷ شاه یافت و طول عمرش دراز تر از سلسله پهلوی شد که دو شاه بیشتر نیافت. عمر حکومتهای قائم مقام و امیر کبیر و مصدق و

بنی صدر کوتاه بودند و عمر حکومت‌های حاج میزا آقاسی و هویدا و... و میر حسین موسوی دراز.

۳ - در رژیم‌هایی که لنین بانی آن شد، هرگاه استالین و همکاران او را نسل اول حاکمان بشماریم، دولت گرباچف نسل دوم می‌شود. حکومت او دوام نیافت و رژیم از میان رفت.

۴ - رژیم‌های نازیها در آلمان و فاشیستها در ایتالیا، حکومت نسل اول به پایان نرسیده، از پا در آمدند.

۵ - در انگلستان، دموکراسی سلطنتی، عمری طولانی یافته است و در فرانسه، از زمان استقرار دموکراسی، ساخت دولت تغییر کرده است. عمر جمهوری پنجم نیم قرن شده است.

هرگاه فرض کنیم که عوامل داخلی و خارجی، همواره وجود داشته و در طول عمر رژیمها مؤثر بوده اند، ولو در مواردی اثر گذاری یکچند از عوامل - چون اثر جنگ دوم جهانی بر از پا در آمدن رژیمهای نازیست و فاشیست - بیشتر بوده اند، آیا قاعده ای وجود دارد که بطور نسبی، عمر یک رژیم را معین کند؟

• پاسخ این پرسش مهم را جز رابطه قدرت با حق به دست نمی‌دهد:

۱ - هرگاه دولت بر محور قدرت ساخت گرفته باشد، به میزانی که تضاد قدرت با حق، قطعی تر است، عمر حکومت حق مدار کوتاه تر می‌شود. و به عکس، هرگاه دولت بر محور حقوق ساخت گرفته باشد، عمر حکومت قدرت مدار کوتاه می‌شود. بنا بر این،

۲- هرگاه تضاد دولت قدرت محور با حقوق یک ملت و حقوق انسان قطعی تر باشد، عمر آن دولت کوتاه تر می‌شود. بدین قرار، دولتهای قدرت محوری که عمرشان کوتاه بوده است، با حقوق ملی و حقوق انسان در تضاد قطعی بوده اند.

۳ - حق مدارهائی که بخواهند در ساخت دولت قدرت محور، عمل کنند، عمر حکومتشان کوتاه می‌شود. چرا که تضاد حق با قدرت، تغییر ساخت دولت را ایجاب می‌کند. هرگاه حکومت حقوق مدار موفق به تغییر ساخت

دولت نشود، خود محکوم به سقوط می شود. از این رو، عمر حکومت‌های حق مدار که از دوران قاجار تا امروز خواسته اند ساخت دولت را تغییر و آن را حقوق مدار کنند، کوتاه بوده است.

● چرا وقتی دولت بر محور قدرت ساخت گرفته است، تضاد قدرت با حقوق سبب کوتاهی عمر دولت می شود؟ زیرا

۱ - حقوقی که یک انسان دارد و نیز حقوقی که یک ملت دارد، حقوقی هستند که حیات انسان و حیات ملت در گرو عمل به آنها است. برای مثال، حق نفس کشیدن، حقی است که محرومیت از آن، سبب مرگ می شود. و یا استقلال یک انسان و یک ملت، حقی است که محرومیت از آن، سبب محرومیت از نیروهای محرکه و بنا بر این، مرگ می شود. از این رو، حقوق ذاتی حیات، حقوق انتزاع کردنی از زندگی نیستند. آن واقعیت که هر انسان و هر ملت می باید هرگز از آن غافل نشوند، این واقعیت است که محرومیت از حقوق، محکومیت به مرگ است. و هر قدرتی به میزانی که میل به مطلق می کند، ضد حقوق، بنا بر این ضد حیات انسان و جامعه ای می شود که تحت سلطه آن قدرت، «زندگی» می کنند.

۲ - اما قدرت فرآورده تخریب نیروهای محرکه حیات و، بنا بر این، حاصل تجاوز به حقوق انسان است. میل به تمرکز و بزرگ شدن که ذاتی هر قدرتی است، نیاز آن را به تخریب نیروهای محرکه حیات و تجاوز به حقوق انسان و حقوق ملت، روز به روز، بیشتر می کند. زمانی می رسد که یا باید صاحب حق بمیرد و یا قدرت. بنا بر اصل، قدرت حاکم می میرد، زیرا مرگ صاحب حق، سبب مرگ قدرت و آلت‌های قدرت نیز می شود. چرا که اگر ملتی نباشد، دولت مدعی ولایت مطلقه نیز بر جا نمی ماند. بدیهی است که تاریخ مرگ ملتها و دولتهای قدرتمدار آنها را نیز ثبت کرده است. از این رو، پاسخ «چه باید کرد؟»، مبارزه باید کرد می شود. زیرا از موضع حق طلبی، یعنی بیرون آمدن انسانها و جامعه آنها از غفلت از حقوق خویش و عمل به این حقوق و برخاستن به تغییر ساخت دولت و نظام اجتماعی بر محور حقوق است.

*علامتهائی که تمایل به زندگی و یا تمایل به مرگ یک رژیم را نشان می دهند:

• علامت اول، افزایش تخریب نیروهای محرکه:

۱ - رژیمهای نازیست و فاشیست و استالینیست، در ارضای میل به مطلق شدن، زمان به زمان، بخش بزرگ تری از نیروهای محرکه را از صاحبان حقوق می ستاندند و صرف قدرت می کردند. رژیم نازی کار را به جائی رساند که نوجوانان ۱۲ ساله را روانه جبهه ها کرد. همه دیگر نیروهای محرکه را نیز صرف جنگ کرد و سرانجام نیز دستور داد که شهرها و روستاها و جنگلها را آتش بزنند که جز زمین سوخته بدست دشمن نیفتد. در این مرحله، تضاد آن رژیم با حقوق انسان و حقوق ملی آلمانیها قطعی شد. رژیم از پا درآمد. بدیهی است آلمانیها و مردم اروپا آن بهای سنگین را نمی پرداختند، هرگاه آلمانی ها از موضع حقوق انسان و حقوق ملی به مقاومت بر می خواستند.

در ایران، رژیمهای پهلوی و خمینی، روز به روز، بر میزان برداشت از نیروهای محرکه و صرف آنها در برآوردن نیازهای قدرت، افزوده اند. مقایسه نخستین بودجه ایران در دوران مرجع انقلاب ایران با آخرین بودجه رژیم شاه و بودجه ۱۳۸۸ رژیم ولایت مطلقه فقیه، میزان محروم کردن حیات ایرانیان و حیات ملی آنها از این نیروهای محرکه، افزایش فقر این ملت را گزارش می کند: رایانه ها هم که دولت می دهد، هزینه هائی هستند که تمرکز و بزرگ شدن قدرت می طلبد. افزودن بر حجم بودجه و، بخاطر آن، افزودن بر حجم بدهی های دولت به نظام های بانکی داخلی و خارجی، افزودن بر حجم بودجه های اداری و نظامی، افزودن بر سهم رانت خوارها از تولید ناخالص داخلی و افزودن بر میزان باجی که رژیم به کشورهای دیگر می دهد، افزایش میزان تخریب ثروت ملی که نفت و گاز، در درجه اول و منابع دیگر کشور در درجه دوم را گزارش می کنند.

۲ - افزایش تنش ها و کشاندن کشور به جنگ: تمامی رژیمهائی که دم از ولایت مطلقه زده اند، ملتهای خود را به گروگان جنگ و بحرانهای شدید خارجی گرفته اند همانند دولتهای نازیها و فاشیستها و استالینیستها و پهلویها و

ولایت مطلقه ایها(دو کودتا و برانگیختن عراق به حمله به ایران و جنگ ۸ ساله و بحرانشا).

رژیم کنونی، صاحب این "تخصص" نیز شده است که بحران می سازد و آن را تا شکست ادامه می دهد و پس از بار آوردن افتضاحی بزرگ، اغلب بین المللی، در شکست، بدان خاتمه می دهد. گروگانگیری (محاصره اقتصادی و دو افتضاح اکتبر سورپرایز و ایران گیت) و جنگ (سرکشیدن جام زهر شکست) و ترورها و ... و محکوم کردن خانم رکسانا صابری به جرم جاسوسی و سرانجام رها کردن او.

پرسش مهم اینست: چرا اینگونه رژیم ها بحران می سازند و آن را تا شکست ادامه می دهند؟ نیاز قدرت به بحران را، در مطالعه های دیگر، موضوع بحث قرار داده ام. در این جا، یادآور می شوم که

الف - بهای بحران ها را مردم یعنی صاحبان حق می پردازند.

ب - حاکمان یکدست نیستند و ادامه بحران، بسود گرایشی و به زیان گرایش دیگری است و

ج - مرکز قدرت به ادامه بحران نیاز دارد. زیرا می باید مردم را در قید بحران و ترسها نگاه دارد. «دکترینی» که مافیاهای نظامی - مالی و آلت فعل آنها، آقای خامنه ای، ساخته اند، چهار مؤلفه دارد. بنا بر این «دکترین»، ایران در تهدید به جنگ است. پس سرکوب مخالفان برای این که دشمن آنها را دلیل این مدعی کند که مردم ایران خواهان رها شدن از این رژیم هستند، ضرور است. این سرکوب و اختصاص توان مالی کشور نخست به تقویت قوای مسلح، دو مؤلفه از مؤلفه های این «دکترین» می شوند. به سخن دیگر، بحران ساختن و کشور را در قید حالت جنگ قراردادن، توجیه گر سرکوب شدید در داخل است. اما اختصاص نیروهای محرکه به هرچه بزرگ تر کردن «قدرت نظامی»، مردم ایران را به گروگان فقر و خشونت نیز در می آورد. یادآور می شود که رژیم شاه از مشابه این دکترین (وجود چهار جنگ و دائمی بودن حالت جنگ) پیروی می کرد. و

د - تا زمانی که صاحبان حق، یعنی مردم یک کشور از انفعال خارج نشوند و ادامه بحران و تعادل قوا را به زیان قدرت حاکم برهم نزنند، آن قدرت،

بحران را طولانی خواهد کرد. گروگانگیری و جنگ ایران و عراق دو مثال گویا بر چرایی ایجاد و ادامه بحران هستند. جنگ جهانی دوم نیز نمونه بسیار گویای دیگری است: هیتلر صاحبان مقام و کافر میان آلمان را گرد آورد و به آنها گفت: ما جنگ را باخته ایم. همه نفس آسوده ای کشیدند و منتظر شدند از زبان او بشنوند که اینک با قبول شکست، به آن پایان می دهیم. اما او گفت: با وجود این، جنگ ادامه دارد! چرا او با وجود شکست توانست به جنگ ادامه دهد؟ زیرا تعادل قوا با قوای متفقین به زیان رژیم او برهم خورده بود. اما در خود آلمان، جامعه آلمانی بر ضد جنگ و رژیم نازیها، دست به جنبش زده بود. در ایران، مبارزه با جنگ و افشای نقش امریکا و انگلستان و اسرائیل و بر ملا شدن افتضاحهای اکتبر سور پرایز و ایران گیت و فسادهای بزرگ، تعادل قوا را بسود مردم و به زیان رژیم برهم زد. از این رو، آقای خمینی ناگزیر شد جام زهر آلود قبول آتش بس را سرکشد. هرگاه گروه رجوی، تحت حمایت قوای عراق، وارد عمل نمی شد، بسا رژیم ناگزیر می شد تن به نوشیدن جام زهر دیگری بدهد و ولایت را به جمهور مردم بازگرداند.

۳- از جمله تفاوت‌های کیفی ای که میان حکومت زورمدار با حکومت حقوق مدار وجود دارد، یکی اینست که حکومت زورمدار با ساخت قدرت محور دولت سازگاری دارد اما با مردم صاحب حقوق در تضاد می شود و حکومت حقوق مدار ساخت قدرت محور دولت را نمی پذیرد اما مردم حامی او می شوند. از این رو، حکومت‌های حقوق مدار با کودتا برکنار می شوند و حکومت‌های قدرت مدار با جنبش همگانی سرنگون می گردند. چنانکه جنبش مردم ایران، مصدق را به نخست وزیری رساند و کودتای ۲۸ مرداد، حکومت او را سرنگون کرد. شرکت انبوه مردم ایران در اولین انتخابات ریاست جمهوری بنی صدر را به ریاست جمهوری رساند و برابر سنجش‌های افکار، در روزهای پیش از کودتا، محبوبیت او افزون بر ۸۰ درصد بود. با کودتای خرداد ۶۰ بود که او برکنار شد. بنا براین واقعیت که جهان شمول است، رژیم مافیاهای نظامی - مالی نیز با جنبش مردم ایران از میان خواهد رفت. هم اکنون، ابتکار عمل در دست مردم ایران قرار گرفته است.

اما این واقعیت، چرا علامت ورود رژیم قدرتمدار به آستانه مرگ است و چگونه ورود رژیم را به این آستانه، اطلاع می دهد؟

۱/۳- از این رو علامت ورود رژیم به آستانه مرگی است که از راه تقابل با جامعه ملی و تحمیل خود به این جامعه، استقرار جسته است، نه تنها نمی تواند از شدت تضاد بکاهد بلکه ناگزیر است بر شدت آن بیفزاید. سه کودتا، یکی کودتای رضا خانی و دیگری کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سومی کودتای خرداد ۶۰، روند تشدید تضاد رژیم با جامعه ملی را به دنبال آوردند. چرا هیچ یک از سه دولت زورمدار، نتوانستند از شدت تضاد با جامعه ملی بکاهند؟ زیرا هرگاه می خواستند حقوق انسانی ایرانیان و حقوق ملی آنها را رعایت کنند، دست به کودتا نمی زدند. با کودتا، تضاد قدرت با حق تشدید می شود. زیرا قدرت بخاطر مستحکم کردن پایه های خود و نیز در جریان تمرکز، به تجاوزها به حقوق انسان و حقوق ملی می افزاید.

۲/۳- تجاوزها به حقوق در همه بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه ملی به عمل می آیند. از این رو، ابهام از میان بر می خیزد و تضاد دولت قدرتمدار با جامعه ملی همه جانبه و قطعی می شود، در نتیجه خطری که حیات ملی را تهدید می کند، بر همگان ملموس می گردد. غریزه حفظ حیات فعال می شود. در این مرحله است که وجدان جمعی، بر وفق حقوق انسان و حقوق ملی، حکم محکومیت رژیم را صادر و مردم را به اجرای حکم مأمور می کند.

۴- ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، وقتی دایره آن به گرایشهای موجود در رژیم محدود می شود، از گویاترین علامتها بر ورود رژیم به آستانه مرگ است. از دور دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی، ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، محدود به حدود رژیم شده است: فلج کردن مجلس ششم و حکومت خاتمی که کار را به تحصن «نمایندگان» آن مجلس کشاند و سبب حذف نامزدهای اصلاح طلب از فهرست «با صلاحیت ها» در «انتخابات» بعدی مجلس شد و نیز، در «انتخابات ریاست جمهوری»، حذف نامزدهای «اصلاح طلب» و حتی آقای هاشمی رفسنجانی، با توسل به تقلب وسیع و ناگزیر کردن او به پناه بردن به خدا و، به دنبال رسیدن آقای احمدی

نژاد به مقام ریاست جمهوری، حذف وسیع مدیران دستگاه اداری توسط حکومت او و اینک، حذف آقای خاتمی بعنوان نامزد ریاست جمهوری در «انتخابات» ریاست جمهوری.

این سازو کار علامت روشنی می شود بر ورود یک رژیم به آستانه سقوط

وقتی،

۱/۴ - دافعه رژیم از جاذبه اش بیشتر می شود. به ترتیبی که از سوئی نمی تواند استعدادهای جدید را جذب کند و از سوی دیگر، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، آن را از استعدادهائی که دارد، محروم می کند. در خور یادآوری است که رژیم شاه سابق، تا زمانی، توانائی جذب استعدادهای تجدید مدیران خود را داشت. یک نوبت، بهنگام دست زدن به "انقلاب سفید"، حکومت فن سالاران و دیوان سالاران نسل جدید (کانون مترقی که بعد تبدیل به حزب ایران نوین شد) حزب مردم و نوبت دوم، در سالهای پیش از انقلاب، با تشکیل گروه دانشگاهیان و محققان. اما از آنجا که تمرکز شدید قدرت در شخص شاه سبب محدود شدن عرصه ابتکار و عمل می گشت، جذب نوبت دوم، ناممکن گشت. در برابر، فرار مغزها بود که وسعت گرفت.

رژیم کنونی، از آغاز تا امروز، همچنان بکار دفع استعدادهای است. چند نوبت، موجهای مهاجرت را برانگیخته است. حکومت احمدی نژاد، با صراحت تمام می گوید: رژیم استعداد ستیز و از جذب استعدادهای جدید ناتوان است. گریز استعدادهای کشور و ناتوانی رژیم از جذب آنها، دو امری هستند که به همان نسبت که ولایت مطلقه فقیه تحقق یافته است، افزایش یافته اند. دفع استعدادهای و ناتوانی از جانشین کردن استعدادهای با استعدادهای جدید، ادامه حیات رژیم را سخت مشکل ساخته است. بخصوص که

۲/۴ - مرکز قدرت در همان حال که بر روی استعدادهای بیرون از رژیم بسته می ماند، در درون رژیم، مجال عمل ناسازگار با ولایت مطلقه خود را، محدود می کند. به ترتیبی که رقابت بر سر تصدی مقامها، بی معنی می شود.

«انتخابات» ریاست جمهوری کنونی، فرصتی است برای این که کسی که بیشترین انطباق را با رژیم دارد، «انتخاب» شود. پیشاپیش، معلوم است که نامزدهای دیگر حذف خواهند شد.

۵ - گویا ترین علامت نازا شدن رژیم، بمعنای ناتوان شدن از زائیدن و پرورش دادن استعدادهایی است که بتوانند ادامه حیات آن را میسر سازند: ۱/۵- استعدادی که رژیم کنونی ایران پروریده است، آقای احمدی نژاد است. در حال حاضر، نامزدها همه امتحان داده اند. چهار سال پیش، آقای احمدی نژاد، محصول نیازموده رژیم بود. حال که عامل گسترش اقتصاد مصرف محور، فقر و فساد گستر گشته و در روابط خارجی بر شدت تنش ها افزوده و ایران را به انزوا درآورده و به زیر تحریم اقتصادی آورده و از خود حق راست گفتن و از مردم حق راست شنیدن را سلب کرده است و... رژیم مافیاهای نظامی - مالی، جانشینی برای او ندارد. از راه گسترش فساد (توزیع پول و افزودن بر حجم دروغ و تقلب در انتخابات) می خواهد او را، برای بار دوم، رئیس جمهوری کند. نه او و نه هیچیک از نامزدهای دیگر، سخن نو بکنار، برنامه عملی که در جامعه امید و حرکت پدید آورد، ارائه نمی دهند. نمی توانند ارائه دهند زیرا:

۲/۵. هر نامزدی که بخواهد در هر یک از چهار بعد واقعیت اجتماعی، برای مشکلهای راه حلهایی پیشنهاد کند، رویارو می شود با اختیارات مطلقه «ولی فقیه». تمام قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، قلمرو «رهبر» و ورود به آنها ممنوع است. برای مثال، هرگاه در قلمرو سیاسی، بخواهد وعده برچیده شدن سازمانهای سرکوب را بدهد، درجا، فرمانده نیروی انتظامی به او اخطار می کند که این قلمرو، از آن رهبر است. ورود به قلمرو سیاست خارجی، برای مثال بحران اتمی، ممنوع است زیرا قلمرو «رهبر» است. در قلمرو اقتصاد، سیاست گذاری با «رهبر» است و منافع (رانت ها) از آن مافیاهای نظامی - مالی هستند و تبدیل اقتصاد مصرف محور به اقتصاد تولید محور ناممکن است. در قلمرو فرهنگ، با چماق «تهاجم فرهنگی» که «رهبر» بلند کرده است، هر تدبیری برای بیرون بردن فرهنگ کشور از رکود، ممنوع است. در قلمرو اجتماعی، قائل شدن هر حقی برای

زنان و کارگران و معلمان و... با قدرت مطلقه رهبر تضاد پیدا می کند. در نتیجه، اگر هم نامزدها، عقلهای خود را بکار می انداختند، در چهاردیواری سر به فلک کشیده «ممنوعیت ها»، به یافتن چاره ای توانا نمی شدند. این امر که نامزدها در تقدم بخشیدن به حفظ نظام بر یکدیگر پیشی می گیرند، نه تنها به این دلیل است که موقعیت خود را از این رژیم دارند، بلکه به دلیل این واقعیت نیز هست که چون نمی توانند برای انبوه مشکلی که رژیم ساخته است، راه حل پیشنهاد کنند، به «تقدم با حفظ نظام است» توسل می جویند تا ناتوانی مطلق خود را بیوشانند. سخن آقای موسوی خوئینی ها صریح و روشن است:

« حفظ نظام از اوجب واجبات است، یعنی باید از برخی واجبات و محرمات (اگر لازم باشد) عبور کرد تا نظام حفظ شود.»

عبور از واجبات، یعنی بجا نیاوردن حقوق و عبور از محرمات، یعنی انجام دادن ناحق ها. پس، برای حفظ نظام ولایت مطلقه فقیه، نقض حقوق (ترک واجب ها) و تجاوز به حقوق (ارتکاب محرمات) را ضرور گشتن، یعنی تضاد حل ناشدنی ولایت مطلقه فقیه با حقوق انسان و حقوق ملی. روشن تر از این ممکن نبود به تضاد قطعی رژیم ولایت مطلقه فقیه با حق (حقوق انسان و حقوق ملی) اعتراف کرد. در عمل، کار رژیم ترک حق و ارتکاب ناحق است. برای مثال، از جمله «محرمات» تقلب در انتخابات است. اما بمحض این که «رهبر» به زیر سؤال بردن سلامت انتخابات را ممنوع کرد، آقای کروبی گفت: چون رهبر فرموده اند دیگر در این باره حرف نمی زنم! وقتی در باره تقلب در انتخابات نیز حق ندارند حرف بزنند، با وجودی که «حفظ نظام از اوجب واجبات است»، نامزدها چگونه بتوانند به مسائل اصلی جامعه و ارائه راه حلها برای آنها پردازند؟

«رهبر» مطلق العنانی که مسئله می سازد و اختیار تعیین سیاست های اقتصادی و خارجی و... با او است اما ارائه راه حل ها بر عهده او نیست و رئیس جمهوری و وزیران و مجلس نیز یارای ارائه راه حل ها را ندارند، گرفتار فلج عقلی مزمین و خود عامل آگاهی جامعه از ناممکن بودن حل

مسائل توسط رژیم می است که خود آنها را می سازد. وقتی این آگاهی مایه داوری وجدان همگانی و صدور حکم توسط این وجدان شد، جنبش برای جانپین کردن رژیم زورمدار با رژیم حقوق مدار، جنبشی همگانی می شود:
*انحطاط اندیشه راهنمای هر رژیم، علامت قطعی بر میرندگی آن رژیم است:

علامتها منحصر به علامتهای بالا نیستند. اما این علامتها بیشتر از همه در دسترس همگانی هستند. اندیشه راهنمای هر رژیم، علامت زیندگی یا میرندگی آن رژیم است از جمله به این دلیل که در بردارنده مجموع علامتهائی است که گویای زیندگی یا میرندگی آن رژیم هستند:

۱ - در جریان جنبش همگانی و سازماندهی خودجوش این جنبش، بیان آزادی قائل به ولایت با جمهور مردم و میزان رأی مردم است، شد. در جریان بیگانه شدن «رهبر» با مردم و این همانی جستن او با قدرت، بیان قدرتی که جانپین می شد، از قائل شدن به «ولایت شرعیه» و ولایت فقیه بمعنای نظارت فقیه آغاز کرد و با مدعی ولایت مطلقه فقیه شدن، بیان استبداد فراگیر گشت. بیان قدرتی که ولایت مطلقه فقیه شد، ضد کامل بیان آزادی گشت که در آن، ولایت جمهور مردم ترجمان دو اصل استقلال و آزادی بود.

۲ - بیان آزادی چون حقوق انسان و حقوق ملی را در بر می گرفت، جامعه ملی را به توحید می خواند. ارتشیان و اداریان را از توحید ملی بیرون نمی نهاد. در جریان جدا شدن «رهبر» از حقوق انسان و حقوق مردم و بیگانگی جستن با قدرت، اصل بر تضاد دولت با حقوق انسان و نیز حقوق ملی شد. پاسداری از انقلابی که ملت ایران به انجام رسانده بودند، به سپاه و کمیته و دادگاه انقلاب، سپرده شد. از این زمان، تضاد قدرت (= زور) با حق، آغاز و سرانجام، این تضاد، با گفتن «۳۵ میلیون نفر بگویند بله من می گویم نه»، قطعی شد: یکی در برابر همه، همان تعریفی است که زور دارد.

۳ - تقدیس خشونت بیانگر از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت گشت: در جریان انقلاب، گل در برابر گلوله قرار گرفت. بتدریج که قدرت بدستان از حقوق انسان و حقوق ملی بیگانه و با قدرت یگانه می شدند، کینه پروری و خشونت گسترده، صفت «اسلام انقلابی» گشتند. بدیهی است یکی

در برابر همه که تعریف زور است، نمی توانست زور را روش اصلی دولت زورمدار نگرداند. تبلیغ خشونت و تقدیس آن از مرزهای ایران فرا رفت و سرزمینهای اسلامی و خارج از آن را فرا گرفت.

۴ - اسلامی که در جریان انقلاب، بیان آزادی و ترجمان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و در بردارنده حقوق انسان و حقوق ملی می گشت، با بیگانه شدن استبدادیان از مردم و یگانه شدن با قدرت، مقدم بر استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق ملی (اسلام مقدم بر بقای کشور است)، تهی از حق و پر از زور گشت و محتوای مبهمی جست که هنوز که هنوز است نه معلوم که «اسلام عزیز» چیست. تنها معلوم این اسلام، تقدم بخشیدن و تقدیس خشونت است.

۵ - بیان آزادی که در جریان انقلاب، تبعیض ها را الغاء می کرد، در جریان نماد قدرت گشتن «رهبر» و دستیاران او، جای به بیان قدرتی می داد که تبعیض ها را از پی یکدیگر برقرار کند: بیان قدرت، جریان تحول به مرام استبداد فراگیر را با تبعیض بسود «روحانیان» و تبعیض به زیان زنان آغاز و با تبعیض بسود «مکتبی» ها پی گرفت. تا که امروز تبعیض ها بسود «خودی ها» و «پاسداران» و «اصول گرایان» و به دنبال آنها، تبعیض های دینی و قومی و فرهنگی برهم افزوده گشته و رشته های پیوند ملی را گسسته و حیات ملی را به خطر انداخته است.

۶ - بهنگام پیروزی انقلاب، صدور انقلاب، صدور روشی که شرکت همگان در جنبش و خشونت زدائی بود و صدور اندیشه راهنمایی که بیان آزادی بود، بشمار بود. با بیگانه شدن عقول «رهبر» و دستیاران او با بیان آزادی و تکوین بیان استبداد فراگیر، صدور انقلاب در صدور خشونت و ترور ناچیز شد. تنها ایرانیان مخالف رژیم در بیرون از مرزهای ایران نبودند که ترور می شدند، بلکه در هر جا که رژیم توانسته است، جنبش همگانی را با خشونت سازمان یافته جانشین کرده است. کار بیان قدرت ضد استقلال و آزادی و حقوق انسان بجائی رسید که امروز، «انقلاب مخملی» را جرم می شناسد و دست آویز «تدارک انقلاب مخملی»، سرکوب مخالفان خشونت گستری رژیم گشته است.

۷ - همان سان که خشونت زدائی، ذاتی بیان آزادی است، خشونت گرائی، ذاتی بیان قدرت است. به همان اندازه که بیان آزادی در بردارنده روشهای چگونه زیستن و به زندگی برانگیختن است، بیان قدرت در بردارنده روشهای چگونه مردن و چگونه میراندن است. در جریان انقلاب، دلیل انقلاب، احیای حیات ملی و برخورداری ایرانیان از زندگی در استقلال و آزادی بود. در جریان گرایش از توحید با مردم، به، تضاد با مردم، ملت، صفت «شهید پرور» جست. در جنگ ۸ ساله، نسلهای جوان دو کشور تباہ شدند. حیات انسان بی قدر گشت تا بدانحد، که «قاضیان شرع» زندانیان را کشتار کردند و توجیهشان این بود که اعدام شدگان اگر بی گناه باشند، به بهشت می روند. و یا بهنگام سرکشیدن جام زهر و تن دادن به متارکه، به نوجوانانی که از جبهه باز می گشتند، می گفتند: دربهای بهشت بر روی ما بسته شد چرا که جنگ پایان یافت! اینک، بیان قدرتی که راهنمای ولایت مطلقه فقیه است، از روشهای به زندگی برانگیختن هیچ ندارد. اما از روشهای به مرگ برانگیختن پر است.

۸ - بیان آزادی، ترجمان واقعیت ها است و به انسان امکان می دهد واقعیت را همان سان که هست ببیند. بارها کردن این بیان و اتخاذ بیان قدرت، رابطه با واقعیت، جای به رابطه با مجاز می سپارد. از این رو، استبدادیان، در جریان زورمداری، با واقعیت ها بریدند و کوشیدند مردم را از دنیای واقعیت ها به دنیای مجازها ببرند. بهمان نسبت که بیان قدرت بیان استبداد فراگیر می شد، نیاز به مجازها نیز بیشتر می گشت: از پیدا شدن دست غیبی که در جنگ نقش پیدا کرد تا «هاله نور» که آقای احمدی نژاد را بهنگام ورود به سالنی که سران کشورهای عضو مجمع عمومی سازمان ملل، در آن گرد آمده بودند، از اداره مجلس آقای احمدی نژاد با دانشگاهیان و دانشجویان دانشگاه کلمبیا، توسط امام زمان (بنا بر ادعای او)، تا تمامی مردم دنیا در حسرت یک لحظه زندگی در فضای آزاد ایرانند، از رشد مثبت اقتصاد ایران در حالی که اقتصادهای صنعتی رشد منفی می کنند!، تا خفت ملی که ایران استبداد زده امروز بدان گرفتار است و آقای خامنه ای آنرا عزت ملی می خواند، همه و همه، گویای شدت از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت هستند.

۹ - بیان آزادی، ترجمان آزاد شدن نیروهای محرکه و بکار افتادن آنها در رشد انسان و عمران طبیعت است. در دوران مرجع انقلاب ایران، «ایران سبز» شعار خدمتگزاران به مردم بود. در جریان مقابله با رئیس جمهوری منتخب مردم - که شعارش «عقلها را آزاد و خلاق کنیم تا بازوان در بنای ایران مستقل و آباد بکار افتند» بود - ، استبدادیان «بازوان پر از انرژی جوانان را می باید بکار می انداخت تا با ضربتی، موانع را از پیش پای اسلامی کردن ایران بردارند» را شعار خود کردند. گروگانگیری، انقلاب دوم و بزرگ تر از انقلاب اول و محاصره اقتصادی و جنگی که به دنبال آورد نعمت گشت و «همه کس و همه چیز در خدمت جنگ»، میزان تخریب نیروهای محرکه را به حداکثر رساند: فراری دادن مغزها که حاصل سرمایه گذارهای جامعه در طول یک قرن بودند و فرار دادن سرمایه ها و بکار جنگ گرفتن یک نسل، ایران و درآمد نفت، تخریب سازمان یافته نیروهای محرکه شد. تخریبی که از جنگهای ۳۰ ساله (از پایان عمر سلسله صفوی تا استقرار سلسله قاجاریه) بدین سو، ایران به خود ندیده بود. از فردای جنگ، جریان تخریب همچنان ادامه یافته است: گسترش اقتصاد مصرف محور و هزینه کردن ۲۷۰ میلیارد دلار در مدت ۴ سال حکوت احمدی نژاد و فرار مغزها و سرمایه ها و بی محل شدن دانش و فن در اقتصاد مصرف محور و...

بدیهی است که تخریب سازمان یافته نیروهای محرکه توجه می خواهد و این توجه حاصل انطباق اندیشه راهنما با تخریب روز افزون است: دولت ولایت مطلقه فقیه می باید زمینه را برای حضور حضرت مهدی (عجج) فراهم کند! این همان باور دیرین است که، بنابر آن، ویرانی بر ویرانی و فساد بر فساد افزودن، سبب می شود، زمان ظهور امام زمان نزدیک بگردد. و نیز، «ایران قدرت منطقه» گشته است، نیز بکار توجه تخریب نیروهای محرکه می آید. بدیهی است، ایران فرصت آن را یافته است که توانائی از سر گیرد و در جهان صاحب نقش بگردد، اما تخریب نیروهای محرکه سوختن این فرصت است و توان از ایران می ستاند.

۱۰ - بیان آزادی افق اندیشه و عمل انسان را باز می کند و به جامعه امکان می دهد نظام اجتماعی خود را باز و عرصه فعالیت نیروهای محرکه بگرداند.

به یمن این بیان، از جمله، تدابیر اقتصادی سنجیده و بکار برده شدند تا که اقتصاد مصرف محور جای به اقتصاد تولید محور بسپارد. قلمروهای مختلف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی (آزاد و حقوق مند شناختن زن و برداشتن مرزهای قومی و ایلی و...) و فرهنگی، فراخناهای خلاقیت انسان گشتند. اما با گرایش به استبداد، بیان قدرتی که در کار می آمد، «اقتصاد را مال خر» می شناخت و فعالیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ناسازگار با ولایت فقیه را که در سیر به ولایت مطلقه بود، ممنوع می گرداند. به ترتیبی که نه تنها دستیاران «رهبر» را از هرسو محدود می کرد و می کند، بلکه نظام اجتماعی را نیز زندان ایرانیان می ساخت و می سازد. توجیه گر زندگی در این زندان، ترسها هستند. از این رو، وقتی بیان قدرت، توجیه گر یکی در برابر همه (ولایت مطلقه صاحب اختیار جان و مال و ناموس مردم) گشت، مجموعه ای از ترسها، فراخنای زندگی را به تنگنایی بدل کرده است که، در آن، ایرانیان نه زندگی که مرگ تدریجی را روش کرده اند.

۱۱ - بیان آزادی، استقلال و آزادی انسان را بدو باز می گرداند و این انسان، توان خود برانگیختن را باز می جوید. با جانشین کردن ولایت فقیه و روی نهادن آن به ولایت مطلقه، خود برانگیختن جای به «رهبر» بر انگیختن می سپارد: انقلاب را جمهور مردم، بدون اطلاع و اجازه آقای خمینی کردند. از زمانی که بیراهه قدرتمداری، را خمینی در پیش گرفت، بنا بر تاریخی که جعل استبدادیان است، مردم به فرمان او انقلاب کرده اند! به استناد این جعل، استبدادیان خرافه ای ساختند که بنا بر آن، عمل به رأی خود موجب رفتن به جهنم می شود اما عمل به دستور «رهبر»، حتی اگر دستور ارتکاب گناه باشد، سبب رفتن به بهشت می شود. در حال حاضر، بزرگ ترین و مرگبار ترین ترس ها، ترس از خود برانگیختن و ابتکار است. بیان قدرتی که توجیه گر این ترس است، قدرت «رهبر» را صالح و عمل مخالف با او را طالح، می شناسد.

۱۲ - بیان آزادی دانش محور و عقل آزاد پرور است. بیگانه کردن آن بیان در بیان قدرت، با جانشین کردن علم با ظن و قدرتمدار کردن عقل و ترویج خرافه ها، میسر می شود. از این رو، به تدریج که قدرت میل به یافتن صفت

مطلق می کند، از علم خالی تر و از ظن پر تر، از مراجعه به عقل آزاد نا توان تر و به بخت و اقبال و خرافه راغب تر می شود. چرا که انسان غافل از توانائی و ترسان از ابتکار و در بند نیاز، تقدیر قدرت را بر تدبیر انسان مقدم می کند و بسا از تدبیر می ترسد و به انتظار تقدیر می نشیند. از این رو است که در جریان از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت و انحطاط این بیان در ولایت مطلقه فقیه، تقدم تقدیر قدرت بر تدبیر انسان، مطلق گشت: از هر چه دشمن گفت می باید وارونه آن کرد (قول آقای خمینی) تا «ما مأمور به ادامه جنگیم» و از آن، تا «سرکشیدن جام زهر» پذیرفتن قطعنامه شورای امنیت و از آن، تا بحران اتمی، به روشنی، گزارش می کنند که پندار و کردار حاکمان، یکسره واکنش، یعنی ترجمان تقدم تقدیر قدرت بر تدبیر انسان است.

۱۳ - بنا بر بیان آزادی، دلیل هر عمل در خود آن عمل است. هر عمل آزاد، بیانگر استقلال عمل کننده نیز هست. در جریان باز سازی استبداد، بیان قدرتی جانشین می شد که دلیل هر عمل را در بیرون آن و عمل را ترجمان قدرت آمر بر عمل کننده می شناخت: دلیل ولایت مطلقه فقیه - که چیزی بیشتر از شرک است زیرا «رهبر» را نماد قدرت (= زور) می کند که حتی می تواند توحید را نیز تعطیل کند - نه در خود نظر که در قول آقای خمینی است. گرچه گروگانگیری نقض استقلال ایران از رهگذر محور کردن قدرت امریکا در سیاست داخلی و خارجی ایران بود، اما چون آقای خمینی آن را انقلاب دوم می خواند، دیگر کسی نباید دلیل حق یا ناحق بودنش را در خود آن بجوید. جنگ که ناقض حق حیات و حق صلح و دیگر حقوق انسان و حقوق ملی است، نعمت شد. زیرا آقای خمینی آن را نعمت خواند. کسی حق چون و چرا در باره جنگ و ادامه آن نداشت. وقتی هم آقای خمینی جام زهر سر کشید، چون و چرا کردن را بر همگان ممنوع کرد. و... و تا امروز، به کسی اجازه داده نشده است. در باره «اتم»، دلیل را در کاری بجوید که مردم حق اطلاع از چند و چونش را نیز ندارند. دلیل حقانیت آن قول «رهبر» است.

و چون قول «رهبر» فصل الخطاب است و او است که سیاست های داخلی و خارجی و اقتصادی و... را معین می کند، در دستگاه دولت، هیچ مقامی استقلال عمل ندارد. زیرا بنا بر ولایت مطلقه، رهبری از آن «رهبر» است. از این رو است که هر بیان قدرتی، بمیزانی که به بیان قدرت فراگیر نزدیک می شود، عامل تعطیل اندیشه و سرانجام عدم اندیشیدن می گردد. «رهبر» و دستیاران او نیز توان اندیشیدن از دست می دهند. چرا که ولایت مطلقه فقیه، در امر و نهی ناچیز می شود و تابعیت از آن، محلی برای اندیشیدن باقی نمی گذارد. از این رو است که نزدیکی و دوری هر رژیم را از مرگ، اندیشه راهنمای آن بدست می دهد.

۱۴ - امور واقع بالا ما را از این واقعیت آگاه می کند که اصل راهنمای بیان آزادی، موازنه عدمی است. ترجمان این اصل، در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، توحید است: ولایت جمهور مردم، برخورداری برابر همگان از امکانات و از میان برخاستن تبعیض ها و... ترجمان توحید اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی هستند. بیگانگی با بیان آزادی، آغاز می گیرد با جانشین کردن ثنویت به جای توحید: دو گانگی رهبر با جامعه و یگانگی او با قدرت. با صدور حکم نخست وزیری آقای مهندس بازرگان، آقای خمینی خویشان را به جریانی سپرد که او را تا دم زدن از ولایت مطلقه فقیه، برد. بر هر ایرانی و غیر ایرانی است که در این دو گانگی تأمل کند: این دو گانگی، دو گانگی قدرت با انسان بمثابة حیات حقوق مند است. آقای خمینی نیز، بمثابة انسان، قربانی این دو گانگی و آلت فعل قدرت فعال مایشاء شد. اصل اطاعت مطلق از قدرت، اصلی نیست که «رهبر» از آن مستثنی باشد. همانطور که آقای خمینی خود گفته است، ولایت مطلقه فقیه مقدم بر احکام دین و مسلط بر آنها است. بقول آقای موسوی خوئینی ها، بنا بر ضرورت، واجبه را می باید ترک و حرامها را می باید مرتکب شد. بیان قدرتی که عمل نکردن به حق و عمل کردن به ناحق را توجیه می کند و فزونی گرفتن ناحق ها که به عمل در می آیند را، بخاطر «حفظ نظام» واجب می گرداند، در حقیقت، زندگی است که حرام و مرگ است که واجب می کند. رژیم نیز خود محکوم به این حکم است. از این رو،

میزان ناحق ها که واجب می شوند(دروغ، نیرنگ، خشونتها، تجاوزها به حقوق و...) ما را از نزدیک شدن رژیم به آستانه مرگ آگاه می کند.

۱۵ - بیان آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه می شود وقتی تغییرهای بالا را می کند. مجموعه این تغییرها، رهبری همگانی (ولایت جمهور مردم) را با رهبری یک فرد جانشین می کنند. این فرد، نماد قدرت (= زور) و یا راست بخواهی آلت قدرت می شود. چرا که نیروهای محرکه را از زندگی می ستاند و به زور مرگ آور بدل می کند و بدان نقش اول را در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز در رابطه با طبیعت می دهد. در نتیجه، جهت عمومی را از زندگی به میرندگی تغییر می دهد.

بدین قرار، هر بیان قدرتی مجموعه ای از اجزاء است که در خود، نظام اجتماعی یک جامعه و بنا بر این، رهبری و روش اصلی او و جهت و هدفی که نیروهای محرکه پیدا می کنند، یعنی اندازه ویران شدن و ویران کردن این نیروها را شفاف، گزارش می کنند. بیان قدرت راهنمای ولایت مطلقه فقیه، میزان تخریب را بدانحد افزایش داده است که میان ادامه حیات ملی و ادامه حیات رژیم، تضاد قطعی پدید آورده است. آن قول که می گفت: بخاطر اسلام چه باک اگر ایران از میان برود، امروز، بیانگر تضاد عینی حیات ملی و حیات رژیم گشته است. جنبش برای نجات حیات ملی دیگر امری نیست که بتوان از قیام به آن طفره رفت. از این دیدگاه است که می باید، در تحریم «انتخابات» نگریست و آن را اظهار عزم ملی به بازجستن راه زندگی دانست و کرد.

در حقیقت، با این که رژیم در آستانه مرگ است، اما ماجرای مرگ سلیمان و ترس مردم از نزدیک شدن به او، حتی برای تحقیق از زنده یا مرده بودن او، به ما می گوید: هرگاه جامعه ای بر ترس های خود غلبه نکند، رژیم در آستانه مرگ می تواند همچنان ریشه های حیات ملی را بخشکاند. در نوبتی دیگر، به این امر و دو پرسش دیگر می پردازم.

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

اگر مردم دستیار رژیم در فریب خود شوند

آیا ما باید در برابر فریب و دروغ این رژیم سکوت اختیار کنیم و یا به قول بزرگی که می گفت ما اینقدر فریب بخوریم که فریب دهندگان از کار خود خسته شوند، به فریب خوردن ادامه بدهیم و یا دوباره مبارزه را آغاز کنیم همانند پدران ما؟. در اینصورت برای نوع بشر هیچ گاه فرصت آسایش نمی ماند. چه ممکن است باز هم انقلابی روی دهد و دوباره وضع به این حالت برگردد. کلا نظر شما در این باره چیست؟

پرسش اول: آیا می توان آنقدر به فریب خوردن ادامه تا فریبکار خسته شود؟

۱ - هرگاه مردمی بنا را بر این بگذارند که فریب بخورند، یعنی خود را از دو حق، یکی حق دانستن و دیگری حق راست گفتن و راست شنیدن محروم کنند، جز این نمی کنند که خویشان را سانسورچی استبداد حاکم می کنند. سانسورچی که کارش سانسور خود و دیگران است. مردم سانسورچی رژیم فریب کار را خسته نمی کنند بلکه خود را گرفتار ویرانگری های بزرگ می کنند. بنابراین مثال، این فریب که گویا شرکت در دادن رأی، سبب می شود که بدتر انتخاب نشود، خودفریبی بزرگ است. چرا که خود فریب از «بدترین» غافل می شود که ولایت مطلقه فقیه و رژیمی بر محور این ولایت است که محتوایی جز زور ویرانگر ندارد و نمی تواند داشته باشد. از ویرانگریهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی رژیم غافل می شود. از بلائی که با محروم کردن خود از دو حق - که محرومیت از آنها سبب

محرومیت از دیگر حقوق نیز می شود - بر سر خود می آورد، غافل می شود.
در نتیجه،

۲ - ادامه دادن به خود فریبی، رژیم فریبکار را از فریب دادن خسته نمی کند، بلکه جریان ویران شدن و ویران کردن را تا پرتگاه مرگ به پیش می برد. وقتی مردمی خود زحمت رژیم را کم می کنند و خود خویشتن را فریب می دهند، رژیم چرا خسته می شود؟ مگر مردم آلمان که خود وسیله فریب دادن خویش شدند، هیتلر و رژیم او را خسته کردند؟ نه، جریان شکست و ویرانی و مرگ را «تا آخر» رفتند.

۳- شگفتا! مردمی که خود را مسلمان می دانند، در قرآن، سرنوشت کسانی را که خود را فریب می دهند، پی نمی گیرند. اگر پی بگیرند، در می یابند که پایان بیراهه، مرگ در ویرانه ها است. زیرا وقتی مستبدان فریب می دهند و مردم تحت استبداد، فریب می خورند، رابطه ای میان استبدادیان و مردم برقرار می شود که در آن، مردم تسلیم استبداد ویرانگر می شوند و بدین تسلیم می گویند که بهمان نسبت و بسا بیشتر از مستبدان قدرت دوست هستند. منتهی از راه تسلیم شدن به قدرتمداران، قدرت پرستی خود را ابراز می کنند. این بیراهه به مرگ می انجامد زیرا قدرت حاکم، نه تنها در برابر خود مقاومت نمی یابد، بلکه همکاری داوطلبانه نیز می یابد.

جامعه هائی که از میان رفته اند و یا از لبه پرتگاه مرگ باز گشته اند (آلمان و ایتالیا و عراق و افغانستان و فلسطین و...) در برابر چشمانی قرار دارند که بخواهند واقعیت را آن سان که هست ببینند. از این دید که بنگری، می بینی، تحریم انتخابات خودداری از فرمان بری داوطلبانه و سخت ویران گر از استبدادی است که دم از ولایت مطلقه می زند.

۴ - هرگاه مردمی به دو حق دانستن و راست گفتن و راست شنیدن عمل کنند، قدرت استبدادی از فریب دادن و، بنا بر این، از مشروعیت دادن به زورگوئی خود، ناتوان می شود. لذا ناگزیر می شود بر ضد مردم زور عریان بکار برد. اما از آنجا که دریدن پرده فریب سبب می شود «قانون» مشروعیت دهنده به قدرت حاکم، از دید جامعه، بی اعتبار و غیر قابل اجرا شود، استبداد ناگزیر از بکار بردن زور می شود و زورعریان خود عامل برانگیختن

جامعه به مقاومت و بر چیده شدن بساط استبداد می گردد. برای مثال، قانون پایه استبداد حاکم بر ایران، ولایت فقیه است. این ولایت جعل و فریب بود. اما همان هم که ادعا می شد نماند. زیرا خود عامل نقض و مرگ خود شد. زیرا تعریف ولایت فقیه اجرای احکام دین بود. اما، در جریان تمایل قدرت به تمرکز و فراگیر گشتن، توانائی نقض احکام دین و حتی تعطیل توحید را یافت. «ولی امر» صاحب اختیار (= قدرت = زور) مطلق بر جان و مال و ناموس مردم و نیز بر خود دین شد. هر دین و مرام و ایدئولوژی که کارش به این جا بکشد، از هر محتوائی جز توجیه قدرت (= زور) خالی گشته، مرده است. هر گاه در مرگ و میر ایدئولوژی ها در عصر حاضر تأمل کنیم، می بینیم آنها که مرده اند، همه با رسیدن به این مرحله مرده اند.

هر گاه مردمی بخواهند در فریب بمانند، همانطور که مردم آلمان و ایتالیا ماندند، برغم مرگ قانون پایه، با رژیمهای محکوم به سقوط دست کم تا لبه پرتگاه مرگ می روند. اما هر گاه دانایان مسئولیت شناس باشند و حقیقت را با مردم در میان بگذارند و مردم از خود فریب دادن باز ایستند، قانون پایه بی اعتبار می شود و زورعریان نیز قادر به حفظ رژیم استبدادیان نمی شود. بدین سان بود که انقلاب ایران روی داد و به عمر رژیم سلطنتی که خود ناقض خویش گشته بود، پایان داد.

۵ - اما فریب خوردن، دروغ را راست پنداشتن و یا هدف را راست پنداشتن و به دروغی که وسیله می شود، بها ندادن و حساب روش را از هدف جدا کردن است. برای این که مردمی فریب بخورند، خود می باید دستیار استبدادیان فریبکار در پوشاندن لباس دروغ بر قامت حق و حقیقت بشوند. این دستیاری میسر نمی شود مگر به گریختن از روشنائی و شفافیت و فضای اندیشه و عمل را تاریک کردن. مردمی که از نور راستی به تاریکی دروغ می گریزند، در تاریکی از عمل باز می مانند و به ضرورت، بی حرکت و فعل پذیر می شوند. این حالت، حالت خود تخریبی است.

برای مثال، شرکت در دادن رأی، عمل در تاریکی است. زیرا از سوئی رأی دهندگان می دانند که

الف - قدرت از آن صاحب ولایت مطلقه است و

ب - صاحب تصمیم رژیم است و مردم نیستند. و

ج - تضمینی وجود ندارد که وعده های نامزدها جامعه عمل پوشند و

د - محل عمل منتخب آنها، رژیم قدرتمدار است. اما بسا بخشی از رأی دهندگان و یا همه آنها ندانند که هرگاه منتخب آنها حقوق مدار باشد، رژیم طردش می کند. به سخن دیگر، منتخب یا زورمدار است و یا به ایفای نقش تدارکاتچی باید بسنده کند.

ه - در صورتی که یک یا چند تن از نامزدها ناشناس باشند، هیچ یک از رأی دهندگان نمی دانند منتخب آنها کدام موقعیت را در رژیم پیدا خواهد کرد؟ مهمترین که نمی دانند قدرت حاکم چه در سر دارد؟ با وجود تجربه ها، چون بنا بر خود فریفتن است، رأی دهندگان این واقعیت را نمی بینند که برنامه های و وعده های نامزدها، پوشش بر مقاصد قدرت حاکم هستند. نتیجه اینست که آلت وار، می روند و رأی می دهند و به رژیم چند مشروعیت می بخشند. از جمله مشروعیت نگاه داشتن آنها در تاریکی درونی، یعنی خود ناتوان انگاری و در تاریکی بیرونی یعنی خود محروم کردن از دانستن و راست گفتن و راست شنیدن و در نتیجه، به رژیم امکان مخفی کردن مقاصد خویش را دادند.

۶ - خود فریفتن، تبعیض قائل شدن بسود فریب دهنده و به زیان خویش است. آیا در تاریخ دیده شده است فریب دهندگانی که از تبعیض سود می برند، از آن خسته شده باشند؟ هر بار که تحولی روی داده است، آن را فریب خورندگانی پدید آورده اند که از خود فریفتن باز ایستاده اند و دو حق راست گفتن و راست شنیدن و دانستن و دیگر حقوق خود را به یاد آورده اند. برخاسته اند و از بیراهه مرگ در ویران گری، به راه زندگی در رشد باز آمده اند. بدین سان، تبعیض ها هشدارها یی به صدائی هرچه رساتر هستند: مردم فریب خورده آید و بنا روا، در فریب دادن خویشان شرکت جسته آید. از تاریک خانه فریب بدر آئید پیش از این که کار از کارتان بگذرد.

برای مثال، هرگاه بنا بر این باشد که مردم برحاکمیت بر خود، حق داشته باشند، تشخیص صلاحیت نامزدها با آنها می شود و این تشخیص را از راه

انتخابات ابراز می کنند. اما وقتی «حفظ نظام اوجب واجبات» می شود، اختیار تشخیص صلاحیت نامزدها با «شورای نگهبان» می شود و این «شورا» معیار تشخیص صلاحیت آنها را نه توان خدمتگزاری به مردم که اندازه اطاعتشان از رژیم می کند. بدین سان، ویران گر ترین تبعیض ها، به سود قدرت و به زیان انسان برقرار می شود. چرا که انتخاب شونده، نخست خود را مأمور رژیم و در خدمت رژیم می داند. اما آیا می تواند در همان حال نیز خود را منتخب مردم و در خدمت مردم بشمارد؟ نه. زیرا هرگاه بنا بود منتخب در خدمت مردم باشد، صلاحیت او را نیز مردم تشخیص می دادند و او وام دار مردم می شد و نه وامدار قدرت. سپردن اختیار تشخیص صلاحیت به «شورای نگهبان» خود گویای تضاد قدرت با حقوق انسان و حقوق ملی مردم است. در این تضاد، طرف صاحب قدرت تبعیضی را بسود خود برقرار کرده است و ممکن نیست از این تبعیض که مایه بقای او است، خسته شود و از آن چشم پپوشد. بنا بر این، رفتن و رأی دادن، اصرار بر خود فریفتن و تشدید تبعیض بسود حاکمان مستبد است.

۷ - اما برای این که ملتی خود وسیله فریب کاران شود و فریب بخورد، می باید چشم و گوش بر حقوق خود و بر مسائل حیاتی خود، در درون مرزها و در رابطه با جهان خارج ببندد. یعنی عصر بی خبری را تکرار کند که ایران را، از دوران قاجار بدین سو، در موقعیت زیر سلطه قرار داده است. برای این که ملتی در این بی خبری فرو رود و فروماند، البته باید از مسئولیت خود بعنوان صاحبان حاکمیت و دیگر حقوق، بگریزد. اطلاع نیابد مبادا ناگزیر شود، به مسئولیت خویش عمل کند. اما گریز از مسئولیت، نیازمند گریختن از تدبیر و تسلیم شدن به تقدیر و چشم پوشیدن از کرامت و منزلت و عزت و غیرت و همت و خودانگیختگی است. گدا صفت گشتن و خواری را سرنوشت خود گمان بردن و فقر و قهر را محیط زندگی خویشتن کردن است. گروگانگیری و جنگ ۸ ساله و ایران در حلقه آتش و حالت جنگ و اقتصاد مصرف محور و سوزاندن بهترین فرصتها، حاصل گریز از مسئولیت و فعل پذیری و ... است.

۸ - انسان مجموعه ای از استعدادها است. از جمله این استعدادها، استعداد علم و اطلاع است. تعطیل کردن این استعداد، موجب تعطیل استعدادهای دیگر نیز می شود. کسی که اطلاع ندارد، البته نمی تواند استعداد رهبری خود را در رشد بکار برد. نمی تواند اندیشه راهنمای درخور را برگزیند. نمی تواند با دیگران همکاری کند. نمی تواند ابداع و ابتکار و خلق کند. نمی تواند فعالیتهای خود را تنظیم کند. خود عامل سانسور اندیشه ها و اطلاع ها می شود، خرافه گرا می شود و به سراغ یک مستبد می رود و سرنوشت خود را به او می سپارد. ملتی که استعدادهای خود را در تابعیت از قدرت بکار می اندازد، البته راه و رسم زندگی را گم می کند. توان تولید نیروی محرکه اش کاهش می پذیرد و نیروی محرکه ای را هم که تولید می کند، مستبد در تخریب بکار می برد و ریشه های حیات ملی را می خشکاند. این امر، که منصوبان آقای خامنه ای قیم وار، برای ملت نامزد منصوب می کنند و او را ناگزیر می کنند به یکی از آنها رأی دهد و هنوز تقلب در کار می آورند که مطلوب ترین نامزدها از دید مافیاهای نظامی - مالی را تحمیل کنند، اقوی دلیل بر این که هرگاه ملتی استعدادهای خود را بکار می انداخت و بخاطر کار مطلوب آنها، به دو حق خود، حق راست گفتن و راست شنیدن و حق دانستن عمل می کرد و خود دو جریان اندیشه ها و اطلاع ها را برقرار می کرد، تحمیل ولایت مطلقه فقیه و چنین انتخابات رسوائی به این ملت، ناممکن می گشت.

۹ - اما انسان آزاد و رشد یاب، انسانی است که بتواند با واقعیت رابطه مستقیم برقرار کند. رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیت، بدون اطلاع میسر نیست. و مردمی که با واقعیت رابطه مستقیم برقرار نمی کنند، لاجرم از راه قدرت با واقعیت رابطه برقرار می کنند. «انتخابات» ریاست جمهوری و مجلس و گزینش «رهبر» بر قرار کردن رابطه با واقعیت (نامزدها و حقوق و مسائل و راه حل های آنها) از راه قدرت (رژیم ولایت مطلقه فقیه) هستند. اینگونه رابطه برقرار کردن با واقعیت به ضرورت، مردم را از استقلال و آزادی خود محروم می کند. اقتصاد آنها نیز، رابطه غیر مستقیم با واقعیت می شود. چنانکه ثروت ملی خود را می فروشند (رابطه با اقتصاد مسلط از راه فروش ثروت) و

با پول آن کالا و خدمات وارد می کنند و در نتیجه، رابطه مستقیم خود را با فعالیت اقتصادی (تولید و توزیع) از دست می دهند. ملتی که با واقعیت‌های کشور خود، از طریق قدرت حاکم و قدرتهای اقتصادی خارج رابطه برقرار می کند، نه تنها استقلال خود را از دست می دهد، بلکه ثروت ملی خود را از دست می دهد و همبستر فقر و ویرانگری می شود.

این رابطه غیر مستقیم، تنها در قلمرو سیاست و اقتصاد نیست که برقرار می شود، در قلمروهای اجتماعی و فرهنگی نیز، رابطه ها غیر مستقیم می شود: رابطه با دین، از طریق «رهبر» و بنیاد دینی برقرار می شود. رابطه با دانش، رابطه با مراکز دانش در غرب و بطور عمده محدود به حدود مصرف فرآورده های دست آوردهای علمی خواهد شد. رابطه با هنر از راه رژیم برقرار می شود که هنر را به استخدام استبداد خویش در آورده است. حتی در روابط انسانها با یکدیگر نیز رابطه غیر مستقیم می شود: غیر از این که هر رابطه قوائی میان دو کس، رابطه از راه قدرت (= زور) است، در جامعه استبدادی، ازدواج رابطه دو کس بر وفق عشق و سازگاری فکری و توانائی همکاری زن و شوی کمتر و ازدواج بر محور قدرت (ثروت و مقام و موقعیت) بیشتر می شود. اما از آنجا که قدرت اصلی دولت استبدادی است، جامعه ای که از دانستن می گریزد، به فساد مبتلا می شود که چون سرطان حیات ملی او را از او می ستاند. چرا که هر رابطه قدرتی، رابطه با دولت استبدادی و تسلیم شدن به این استبداد می گردد.

۱۰ - و گفتن ندارد که عمل به حقوق خود بمثابه انسان و حقوق خویش بمثابه یک ملت، نیازمند اطلاع است. نیازمند وجدان تاریخی غنی و شفاف، نیازمند وجدان علمی غنی و شفاف و نیازمند وجدان همگانی غنی و شفاف است. مردمی که می گذارند آنها را فریب دهند و خود نیز داوطلب می شوند به فریب دهندگان مدد رسانند، وجدان های سه گانه ای بی چیز و مبهم می یابند. از حقوق خویش غافل و بنا بر این به جای عمل به حقوق خویش، به قدرت حاکم فرصت می دهند که آنچه به سود خویش و به زیان مردم است را «مصلحت» بگرداند و مردم را ناگزیر به عمل به مصلحتی کنند که ناقض حقوق آنها است. چنانکه حاکمیت حق مردم است. این حق را از

مردم ستانده اند. فریب خوردن مردم را از این حق غافل و آنها را زندانی مدار بسته بد و بدتر کرده و ناگزیر شده اند، بنام مصلحت، بد را بر بدتر ترجیح دهند. در باره این «انتخابات» محروم کننده مردم از حقوق ذاتی خود، هموطنی خطاب به این جانب نوشته است:

استاد گرامی!

همان طور که شما تجربه کردید ما هم حق تجربه داریم. شما خودتان ابتلا را سرلوحه خود قرار داده اید. حالا چگونه است که ما را به تحریم می خوانید؟ مگر شما اولین کتاب را برضد مجاهدین خلق نوشتید؟ پس چرا وارد ابتلا شدید؟

حقیقت این است که شما سال ۷۵-۷۶ در دانشگاهها نبودید که بدانید حضور خاتمی چه فرصت ارزنده ای برای ما شد تا از آزادیهای موجود در اطلاع رسانی استفاده کنیم! شما گویا فیلترینگ را لمس نکرده اید؟ در ایران دست یافتن به اطلاعات یعنی خواب و خیال! شما خیال می کنید چند درصد از مردم ایران مثلا از حال و هوای آقای منتظری که بیخ گوششان است اطلاع دارند؟

آقای بنی صدر!

به نظر تمامی کسانی که براساس حقایق موجود اظهار نظر می کنند، بدون سپر حمایت یک رئیس جمهور ولو نسبتا علاقه مند به آزادی، هرگونه حرکتی به سده آتی موکول خواهد شد. از شما تمنا دارم تا فرصت هست یک استراتژی عملی را تبیین بفرمائید! شما که به مارکس خیال باف می گوئید چرا؟

قربان شما محسن

متأسفانه گریز از حقیقت و حق دانستن و حق راست گفتن و راست شنیدن، در این نوشته پرسشگر گرامی، عیان است:

● این که نویسنده خود را صاحب حق تجربه کردن و ورود به ابتلا می داند، سخت نوید بخش است. اما موضوع آزمایش، ولایت مطلقه فقیه است و نه مهره هائی که مردم به رأی دادن به یکی از آنها مجبورند. این تجربه نیز در خرداد ۶۰، وقتی آقای خمینی گفت: « ۳۵ میلیون بگویند آری من می گویم نه»، به نتیجه رسید. از آن کودتا تا امروز، مردم ایران تحت زور مرگبار و ویرانگری «زندگی» کرده اند که خود فریبی نیز مانع از شناخت ماهیت آن

نمی توانسته بشود و نشده است. هرگاه مردم بخواهند نتیجه تجربه را بپذیرند، دیگر نباید از قیام بخاطر جانشین کردن ولایت مطلقه فقیه با ولایت جمهور مردم طفره بروند و خود را به نقش بند ایوان، یعنی رأی دادن به یکی از کسانی سرگرم کنند که بر سر اطاعت از «رهبر»، با یکدیگر مسابقه می دهند.

• این هموطن گرامی می پرسد: مگر شما اولین کتاب را بر ضد مجاهدین نوشتید؟ پرسش او، گویای غفلتش از حق دانستن است. زیرا اطلاع او نادرست است. کتاب «زور علیه عقیده» بر ضد مجاهدین نوشته نشد. در نقد «بیانیه اعلام موضع» نوشته شد. در این کتاب، حاصل یک تجربه موضوع بحث است و آن تجربه، تجربه اندیشه راهنمای التقاطی است. همانطور که ولایت فقیه یک اندیشه راهنمای التقاطی است که در آن، اصل فلسفه و منطق ارسطویی و فرع «احکام شرع» هستند که در انطباق با آن اصل، حقوقمندی با تکلیف مندی جانشین شده است.

• پرسش هموطن عزیز نیز گویای نبود اطلاع راست است. چرا که اولاً ورود در ابتلا با آنهایی نبود که مارکسیسم - لنینیسم را اندیشه راهنمای خود کردند. زیرا آنها، واقعیت خود را آشکار کرده بودند. ابتلا با آنها بی بود که در جامعه، «جوانان آرمان گرا و صادق» و «فرزندان پدر طالقانی» خوانده می شدند. پیش از این ابتلا، این جانب در ابتلاهای دیگری با طرز فکرهای دیگر شرکت کرده بودم. از جمله با حزب جمهوری اسلامی و آقای خمینی و ولایت فقیه او. قصد از شرکت در ابتلا، ناشناخته را در معرض شناخت قرار دادن و بدون خشونت و پرداخت هزینه سنگین، سره را از ناسره بازشناساندن است. گشودن فضای جامعه و ممکن کردن انتخاب میان خوب و خوب تر است و نه زندانی شدن در مدار بسته بد و بدتر و فراموش کردن بدترین که چنین «انتخابی» را اجباری می کند.

• هموطن عزیز می نویسد: در سال تحصیلی ۷۶ - ۷۵، اینجانب در دانشگاهها نبوده ام و نمی توانم بدانم انتخاب خاتمی چه فضای بازی را به روی دانشجویان گشوده است. مبنای این حکم نیز، اطلاع ناقص و نیز غفلت از استقلال و آزادی انسان است. توضیح این که:

الف- مردم ایران در انتخاب آقای خاتمی شرکت کردند نه برای انتخاب میان بد و بدتر. در همان حال که آقای ناطق نوری را «بد» می دانستند، آقای خاتمی که تبلیغ می کرد هر گاه به ریاست جمهوری انتخاب شود اصول راهنمای انقلاب را اساس کار خود قرار خواهد داد، خوب می دانستند. هر گاه مردم ایران از دو حق راست گفتن و راست شنیدن و حق دانستن خود، استفاده کرده بودند، می دانستند که آقای خاتمی نمی توانست در محدوده یک رژیم قدرتمدار، به وعده های خود عمل کند. امروز نیز، هم همه می دانند که او به آن اصول عمل نکرد و هم خود او ناگزیر از اعتراف است. حال اگر برگزیدن «ناشناخته ای» را ورود در ابتلابدانیم، مردم ایران می باید بر وفق حاصل تجربه عمل کنند. یعنی تحریم ولایت فقیه را اظهار عزم خویش به استقرار ولایت جمهور مردم بدانند و بکنند.

ب - اگر نخواهم بر سر میزان اطلاع از وضعیت دانشگاهها با هموطن خود وارد احتجاج شوم، ناگزیر می باید به سراغ واقعیت ها بروم. واقعیت ها می گویند:

- ولایت مطلقه فقیه در دوره آقای خاتمی عینیت پیدا کرد (حکم حکومتی، ایجاد مجمع تشخیص مصلحت، قانونی شدن دادگاه روحانیت و افزایش بودجه های دستگاه ها و نهاد های غیر قانونی توسط حکومت آقای خاتمی، دستور توقیف فله ای مطبوعات، تعیین سیاست خارجی و اقتصادی و...)

- وسیع ترین و شدید ترین سرکوب دانشجویان در آن دوره انجام گرفت و رژیم ولایت فقیه ۱۸ تیر خود را یافت همان سان که رژیم پهلوی، ۱۶ آذر و اول بهمن خود را داشت.

- قتلهای سیاسی (قتلهای زنجیره ای) و «جلوگیری از وجود یافتن بدیل» در دوره آقای خاتمی بود که سامانه بهم رساند.

- «اصول گرایان» که دولت را تصرف کردند و مافیاهای نظامی - مالی، در دوره حکومت خاتمی بود که خود را آماده تصرف دولت کردند و هم با انتخابات قلبی در آن دوره بود که دولت را تصرف کردند. آن زمان، آقای خاتمی انتخابات ۸۴ را سالمترین انتخابات توصیف کرد. و این زمان، شکوه

می کند که شورای نگهبان دستور رهبر را اجرا نکرد. و نمی گوید: او چرا امر او را بر انجام انتخاباتی بس رسوا اجرا کرد؟.

- بحران های داخلی و خارجی نیز در حکومت آقای خاتمی بود که روز افزون شدند و خود او بود که گفت: در هر ۹ روز، یک بحران برای او ساختند.

بدین قرار، به آنها هم که پیش از تجربه فریب خورده بودند، واقعیت های بالا و واقعیت های بسیار دیگر، مسلم کرد که در نظام ولایت فقیه، اصلاح، متحقق کردن ولایت مطلقه فقیه می شود. چرا که هر تغییر دیگری ناممکن است. پس اگر مردم ایران بخواهند از تجربه ای که خود در آن وارد شدند، درس بگیرند، تحریم هر چه وسیع تر انتخابات کاری است که باید بکنند. هرگاه نخواهند به حاصل تجربه بها دهند، نه تنها خود را از حقوق خویش، از جمله استقلال و آزادی، محروم کرده اند، بلکه به شبه آزادی بسنده کرده اند که گریه به موش می دهد وقتی او را از چنگ خویش رها می کند تا بازش گیرد.

بر این هموطن و دیگر هموطنان است که بدانند هر رژیم استبدادی، چنین فرصتهائی را ایجاد می کند. در دوران شاه سابق، بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در سالهای ۴۲ - ۳۹، این فرصت ایجاد شد. آن زمان نیز بسیار بودند که می گفتند، در محدوده رژیم، به تحصیل آزادی می باید بسنده کرد و تحصیل استقلال را به بعد موکول کرد. سرکوب گسترده و «انقلاب سفید شاه و مردم» حاصل غفلت از حقوق ملی و قانع شدن به حداقل و «شبه آزادی» شد. نوبت دیگر، رژیم «فضای سیاسی» را باز کرد. امروز می دانیم که قصد رژیم شاه این بود که نیروهای مخالف به صحنه درآیند و یکبار دیگر سرکوب شوند و برای مدتی دراز، خاطر آن رژیم آسوده گردد. اما این بار، به حداقل قناعت نشد و «شاه باید برود» هدف شد. دوران حکومت خاتمی نیز، ایجاد فضائی شد برای این که نیروهای مخالف به صحنه آیند و سرکوب شوند. نوشته آقای محبیان در این باره شفاف است و توضیح نمی طلبد.

تجربه فضا گشودن ها در دوره شاه و در دوره ولایت مطلقه فقیه نیز به ایرانیان می آموزد که هر فرصت را تنها برای احقاق حق مغتنم شمارند و

بدانند که مصلحت را قدرت می‌سنجد و حق از آن آنها است و باید حق را مطالبه کنند: ولایت جمهور مردم.

• آیا شگفتی ندارد که هموطنی به کسی که تحت سانسور از هر سو است، می‌نویسد: شما از فیلترینگ خبر ندارید! این هموطن و اکثریت بزرگ دیگر هموطنان از نقش عظیم خود در برقرار کردن جریان اطلاعات غافل هستند. بسا از حق دانستن نیز غافل اند. وگرنه می‌دانستند تا وقتی ملتی خود خویشتن را سانسور نکند، هیچ استبدادی نمی‌تواند او را سانسور کند. مردم ایران مبتکر روشهای انتقال اطلاع هستند. هرگاه نخواهند از مسئولیت بگریزند، روشهای انتقال اطلاع را در اختیار دارند. چنانکه اطلاع‌هایی که مسئولیت آور نیستند، بطور وسیع انتشار می‌یابند و مردم خود آنها را انتشار می‌دهند. اگر بخواهند اطلاع‌های مسئولیت برانگیز را انتشار دهند، درجا، تمامی مردم از آنها مطلع می‌شوند. چنانکه در جریان انقلاب، این مردم بودند که اطلاع‌ها را به یکدیگر انتقال می‌دادند و وجدان همگانی خود را چنان غنی ساختند که در سرتاسر کشور، پندارها و گفتارها و کردارها همسان شدند.

بدین قرار، هرگاه مردم نخواهند خود سانسوری را وسیله‌گریز از مسئولیت کنند و بی‌اطلاعی را دست‌آویز رأی دادن به یکی از ۴ برگزیده رژیم بگردانند، فرصت را برای جریان اطلاعی مغتتم می‌شمرند که وجدان همگانی را به صدور حکم ابطال ولایت مطلقه فقیه بر می‌انگیزد.

• هموطن عزیز من از تناقض موجود در حکمی که صادر می‌کند، نیز آگاه نیست. می‌نویسد: «بدون سپر حمایت یک رئیس‌جمهور ولو نسبتاً علاقه‌مند به آزادی هرگونه حرکتی به سده آتی موکول خواهد شد». اما:

الف - بر فرض که چنین رئیس‌جمهوری، یکی از این ۴ نامزد باشد، او با رأی مردم است که رئیس‌جمهوری می‌شود. حتی اگر «نسبتاً علاقه‌مند به آزادی» بماند، نیازمند حمایت مردم است و نه به عکس. مردمی که توانائی دارند رئیس‌جمهوری «نسبتاً علاقه‌مند به آزادی» را برگزینند، چرا این توانائی را برای تحصیل حق خود که ولایت جمهور مردم است، بکار نبرند؟

ب - رئیس‌جمهوری که «نسبتاً به آزادی علاقه‌مند» است، در محدوده رژیم می‌باید عمل کند که ولایت مطلقه فقیه استخوان بندی آن را تشکیل می‌

دهد و بر ستون پایه های قدرت استوار است. بنا بر تجربه قائم مقام و امیر کبیر و مصدق و بنی صدر، چنین رژیمی رئیس جمهوری که «نسبتا به آزادی علاقمند باشد» را طرد می کند. این واقعیت که رژیم مانع از عمل آقای خاتمی شد، نیز تجربه دیگری است گویای بی فایده گی چشم پوشیدن از حق حاکمیت و رأی دادن به رئیس جمهوری که نسبتا به آزادی علاقمند می باشد.

ج - تحت سپر «رئیس جمهوری که نسبتا به آزادی علاقمند است»، هیچ ملتی نمی تواند استبداد را با دموکراسی جایگزین کند. نه تنها توانا به انجام این تحول نمی شود، بلکه در سده آینده نیز خود را از حق خویش محروم می کند. در حقیقت، امری که سبب می شود جنبش مردم به تأخیر افتد، یکبار راه فریب، خود را ناتوان شمردن و دیگری مطالبه نکردن حق خویش و سومی نداشتن بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما و چهارمی عمل به حقوق خویش را روش برخورداری از حقوق نکردن و پنجمی خیر و شر را از قدرت دانستن و توقع کردن، بنا بر این سرنوشت خود را بدان سپردن است و ششمی ... است.

د - به یاد می آورد که در انتخابات ۱۳۷۶، رأی به آقای خاتمی، رأی مخالف به آقای خامنه ای و ولایت مطلقه فقیه تلقی شد و به او لقب گرباجف ایران را دادند. اما در عمل، او تابع رژیم شد و خود نیز گفت نظام را نجات داده است. اینک نیز، رأی دادن به آقای موسوی را رأی مخالف دادن به آقای خامنه ای و ولایت فقیه می خوانند. با آنکه او می گوید «مرگ بر ضد ولایت فقیه» و آقای احمدی نژاد را سرزنش می کند که از «رهبر» آن سان که بایسته است، اطاعت نمی کند، برای برانگیختن ایرانیان به رفتن به پای صندوق، رأی دادن به او را، رأی مخالف دادن به آقای خامنه ای و ولایت فقیه تبلیغ می کند. توجیه مبلغان اینست که آقای خامنه ای از آقای احمدی نژاد حمایت می کند. با وجود این که علامتهایی حاکی از تمایل آقای خامنه ای به «انتخاب» آقای میر حسین موسوی نیز مشاهده می شوند، اما اگر هم این علامتها واقعی نباشند و آقای خامنه ای از آقای احمدی نژاد حمایت کند، بهیچ رو رأی دادن به آقای میر حسین موسوی، بمعنای مخالفت با ولایت

مطلقه فقیه نیست. بلکه بمعنای خود فریفتن است. تغییر دولتی استبدادی به دولت حقوق مدار و مردم سالار، نیاز به تغییر مردم، یعنی بازایستادن آنها از خود فریبی و قدرت باوری دارد. نیاز به معرفت بر توانائی خود و بکار بردن این توانائی در بدست گرفتن سرنوشت خود دارد. نیاز به... دارد.

۱۱ - استبدادیان را به کار فریب خود دیدن و بدان رضا دادن، مجموعه استعدادهایی که انسان دارد را بیکار نمی کند، بلکه در بی اطلاعی ماندن، یعنی فضا را خالی کردن برای این که از خرافه ها پر شود. امر مهمی که هر ایرانی و هر انسانی می باید بداند اینست که تنها قدرت حاکم نیست که خرافه و مجاز می سازد و انسان را در حصارشان زندانی می کند، بلکه مردمی هم که در پهای عقل خود را بر روی علم و اطلاع می بندند، نقشی بیشتر از قدرت حاکم در خرافه و مجاز سازی و خویشتن را در زندانشان زندانی کردن می یابند. هر اندازه جریان اندیشه ها و اطلاعات باریک تر و ضعیف تر، عقلهای قدرتمدار در تولید خرافه و مجاز پر کارتر. هر گاه ایران امروز را با ایران در بهار انقلاب مقایسه کنیم، افزایش حیرت انگیز میزان خرافه ها و مجازها ما را از سنگینی جو ضد فرهنگی زیست ایرانیان نیک آگاه می کند.

۱۲ - اعتیاد به فریب و خود فریبی، اعتیاد به جهلی بس خطرناک است. شاعر گفته است: آن کس که نداند و نداند که نداند، در جهل مرکب ابدالدهر بماند. اما آن کس که نداند و بداند که نمی داند و نخواهد که بداند، خویشتن را بعمد در جهلی نگاه می دارد که انسان را محروم می کند از: - توانائی خود بر برانگیختن و در نتیجه، زندگی عاجزانی را یافتن. آنها که این زندگی را می یابند، نه تنها بنده قدرت حاکم می شوند و می مانند، بلکه از آن می ترسند که مبادا قدرت حاکم از آنها، روی عنایت برگرداند.

- چون نه دلیل کارهای استبدادیان را می داند و نه حتی در صدد می شود که بداند دلیل های آن کارها کدامها هستند. دلیل هر کار را نه در خود آن، که در قول قدرت بدستان می جوید. از این رو است که واقعیتی را که ولایت مطلقه فقیه و رژیم مافیاهای نظامی - مالی است، نمی بیند و به این بسنده می کند که «امام» خمینی گفته است ولایت فقیه از اوجب واجبات است! دلیل های ادعاهای نامزدها را در خود ادعاها نمی جوید، در قول این

و آن نامزد سراغ می کند. از این بدتر، از ماهیت همسان نامزدها غافل می شود و هر نامزد را که خوب نمی داند، توجیه گر رأی دادن به نامزدی که ضد او می انگارد می کند. رأی می دهد به آقای میرحسین موسوی، چون نمی خواهد احمدی نژاد دوباره رئیس جمهوری بگردد و بسا به عکس. بر آن نمی شود که از راه کسب اطلاع، دلیل شرکت کردن و یا نکردن در دادن رأی را بیابد، بلکه در دادن یا ندادن رأی، به پیروی از قول این و آن بسنده می کند.

– هرگاه در گزیدن رفتار خویش، به یمن علم و اطلاع، استقلال و اختیار می جست و بر آن می شد دلیل هر کار را در خود آن کار بیابد، هرگز تسلیم استبدادیان نمی گشت. برای مثال، اگر قرار باشد دلیل رأیی را که می دهد در خود رأی بجوید، آگاه می شود که رأی دادن اظهار حق حاکمیت است. از خود می پرسد: آیا من این حق را دارم؟ به خود پاسخ می دهد: ندارم چون این حق از مردم گرفته و به "رهبر" داده شده است. بعلاوه اختیار مطلق بکار بردن زور. چه باید بکنم که این حق را باز یابیم؟ می باید تحریم انتخابات را جنبشی همگانی برای الغای ولایت مطلقه فقیه و باز گرداندن ولایت به جمهور مردم کنم.

هنوز و باز می توان در باره پی آمدهای مرگبار تن دادن به فریب و شرکت کردن در فریب خود نوشت، اما این اندازه برای این که نسل امروز را به خود آورد، کافیست.

پرسش دوم: برخاستن به جنبش و محرومیت دائمی از صلح و آرامش:

۱ – سارتر در مقدمه ای که بر کتاب دوزخیان روی زمین نوشته است و به انسانها خاطر نشان کرده است که وقتی رابطه ها رابطه های سلطه گر – زیر سلطه است، «یا باید جنگید، یا باید گندید». به سرور آزادگان، حسین (ع) نیز این سخن نسبت داده می شود: «همانا زندگی عقیده و جهاد است». و از علی (ع) است این سخن عبرت آموز: «هرکس استبداد پیشه کرد، هلاک شد».

بدین قرار، در این که استبداد می‌گنند کمتر تردیدی نیست. تسلیم استبداد شدن، آنهم همدست استبدادیان در فریب دادن خود گشتن، مرگ از راه گندیدن است. پس به ضرورت، می‌باید بمبارزه برخاست و جامعه باز و تحول‌پذیری را ساخت که در آن، هر انسان استقلال و آزادی خویش را باز یابد. این مبارزه خشونت‌زدائی در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، یعنی بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می‌باید باشد. شدت خشونت‌های عفونت‌آور و حیات‌سوز، بزرگی خطر و بنابراین، ضرورت مبارزه همه‌جانبه را به انسانها می‌آموزد:

۲ - هر انسان و هر جامعه انسانی از حق صلح و رشد در استقلال و آزادی برخوردار است. برخورداری از این صلح ایجاب می‌کند که کسی زور نگوید و زور نشود. هر عضو جامعه خشونت‌زدائی کند. خشونت‌زدائی، در قدم اول، معرفت بر حقوق خود و عمل کردن به این حقوق است. هرگاه اعضای جامعه این روش را در پیش گیرند، قدرت استبدادی - که خود اسباب مرگ خویش را نیز تدارک می‌بیند - بسیار زود منحل می‌شود. بدین قرار، نگرانی از برخاستن، بدین خاطر که انسانها هیچگاه فرصت زندگی در صلح و آرامش را نخواهند جست، محل پیدا نمی‌کند. چنانکه در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. هرگاه، در جامعه ایرانی، انسانها در رابطه با یکدیگر، زور در کار نمی‌آوردند، استبداد کنونی جانشین استبداد پیشین نمی‌شد. از این دید که بنگری، مسئولیت آقای خمینی و روحانیان دستیار او را در تقدیس کینه و خشونت سخت‌سنگین می‌یابی. اما جامعه امروز، تجربه کردنی را تجربه کرده است. معرفت بر حقوق انسان، از آنجا که این حقوق ذاتی حیات انسان هستند، آسان است. برخورداری از این حقوق - که حق صلح یکی از آنها است - به عمل به آنها متحقق می‌شود. آزادی حق است و روش آن نیز آزادی است که با پرهیز از زور گفتن و استقامت در برابر زورگو، آغاز می‌شود. استقلال قوه رهبری هر انسان حق است. پس هر کس می‌باید مراقبت کند آلت فعل قدرتمداری نشود. تحریم انتخابات، از این دید، بازیافت استقلال قوه رهبری و حق خویش بر ولایت برابر بر جامعه خویش است.

۲ - ایرانیان، از دیرگاه، روش کاستن از قلمرو مداخله دولت استبدادی در امور جامعه خویش را می شناخته اند. پیش و بعد از اسلام، می کوشیده اند دین و دولت همداستان نشوند. از انقلاب بدین سو، دین وسیله کار دولت و مجموعه ای از توجیه ها گشته است. جامعه امروز ایران، نیازمند اسلام بمتابه بیان آزادی، مستقل از قدرت، و دولت است. تا که در جامعه، در بخش بزرگی از رابطه ها مستقل از دولت برقرار شوند. هر اندازه جامعه ای به استقرار روابط خالی از زور، توانا تر، آزاد تر و توانائیش برای جانشین کردن دولت استبدادی با دولت حقوقمدار بیشتر.

۳ - از چهار پایه استبداد در ایران، پایه سلطنت و پایه مالکیت بر روستاها و ساخت بازار در شهرها، از میان رفته اند. در حال حاضر، رژیم دو پایه بیشتر ندارد: دین سالاری و قدرت خارجی. نیاز رژیم استبدادی به «حالت جنگ» و بحران سازی در بیرون از مرزها، از این رو است که می داند هرگاه این پایه را از دست بدهد، سقوط می کند. اما جامعه ملی می تواند این پایه را ویران کند و خویشتن را از ترس فلج کننده برهاند. از این دید که بنگری، تحریم وسیع انتخابات، اعلان استقلال جامعه از دولت استبدادی و عزم او بر استقرار ولایت جمهور مردم می شود. روش عمومی برخاستن به اعتراض است هر بار که استبداد حاکم، با نقض استقلال ایران، قدرت خارجی را دست آویز سیاست داخلی و خارجی خود می کند. بیزاری از دو رأس دیگر مثلث زور پرست وابسته به قدرت های خارجی نیز، ضرور است. به ترتیبی که اثر بحران سازی بر جامعه ایرانی میل به صفر کند. در خور یادآوری است که برغم مبارزه مداوم، هم اکنون شبکه ای از دست نشاندهگان، در امریکا و اروپا و ایران دست بکار از اعتبار انداختن نمادهای استقلال و آزادی و اعتبار بخشیدن به نمادهای استبداد و وابستگی هستند. به سخن دیگر، قدرت خارجی از ساختن آلترناتیو دست نشانده، مأیوس نشده است. لذا، مبارزه تا خارج کردن زورپرستان از صحنه سیاسی ایران، یک ضرورت است.

از این دید که بنگری، می بینی نقش ایرانیان آزاده که بر اصل استقلال و آزادی، مانع از آن شدند که حکومت بوش «آلترناتیو» بسازد و آن را دست

آویز حمله به ایران کند، بسی تعیین کننده بوده است. کوشش آنها برای برانگیختن جهانیان به مخالفت با حمله به ایران، بمیزان بسیار مانع از آن شد که «خطر ایران» در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، نقش تعیین کننده بیابد. هر چند آقای مک کین تا بخواهی این خطر را بزرگ جلوه داد و راه حل را «بمب، بمب، بمب» دانست. این تجربه به ایرانیان می آموزد که می توانند از عهده بحران زدائی بر آیند و ستونی را بشکنند که قدرت خارجی بمثابه تکیه گاه استبداد وابسته است.

اما ستون دین سالاری، می شکند زمانی که دین بیان آزادی بگردد، و نه تنها در توجیه قدرت و دولت است که کاربرد پیدا نکند، بلکه رابطه ایرانیان با بنیاد دینی تغییر کند: رابطه هر ایرانی با دین مستقیم بگردد و روحانیان، نه دین سالاران، که مبلغان دین بمثابه بیان آزادی بگردند. چنین انقلابی نیازمند آنست که دین از قید و بند فلسفه قدرت و منطق صوری رها شود. التقاط دیرینی پایان یابد که دین را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده است.

اما از کجا می باید آغاز کرد؟ از این جا که دین همگانی و همه زمانی و همه مکانی می شود وقتی بیان آزادی و مجموعه ای از حقوق باشد. پس تبلیغ حقوق انسان و حقوق جمعی هر جامعه و عمل کردن به این حق، خلع ید از دین سالاران می شود. این کار را دانشگاهیان و دانشجویان و نیز دانشجویان «علوم دینی» که بخواهند عملة استبداد دینی نباشند، می توانند از عهده بر آیند. این امر که سه نامزد - آقای احمدی نژاد نیز جانبدار حقوق انسان شده است - از چهار نامزد، برغم سوابق خود، دم از جانبداری از حقوق انسان می زنند، این امر که یک مرجع از مراجع، کتاب حقوق انسان انتشار می دهد، حاکی از موفقیت کوششی مداوم در طول نیم قرن است. زمان آن رسیده است که جمع بزرگ اهل دانش به این کوشش بپیوندند.

از آنجا که پیش از این، ۱۰ راه کار را با ایرانیان در میان گذاشته ام، در پاسخ پرسش، به این چهار راه کار بسنده می کنم.

تحریم، همواره دعوت به جنبش همگانی بوده است

درخور یادآوری است که پاسخ به پرسش اول پرسش کننده محترم، دو شنبه ۱۸ خرداد نوشته است. تقلب بزرگ و جنبش همگانی آفتابی است که در پرتو نورش خواننده این نوشته را می خواند:

جناب آقای بنی صدر

۱ - با توجه به موج فزاینده‌ای که، هم از سوی جامعه و هم از سوی نیروهای سیاسی، به سوی مشارکت در انتخابات به وجود آمده و روز به روز بر دامنه آن افزوده می‌شود (که به گمانم از دوم خرداد به مراتب عظیم‌تر و گسترده‌تر است)، اگر راه‌حل در تحریم انتخابات است، چگونه پس از ۳۰ سال از راه حل دورتر شده‌ایم و نه تنها موفق به جنبش تحریم نشده‌ایم، بلکه جریان تحریم از اثر افتاده است؟

چگونه جریان تحریم را به اثر خود بازگردانیم و از آنجا در به وجود آمدن جنبش تحریم بکوشیم؟

پاسخ ها به پرسشها:

۱ - تپی که برغم تحریم جامعه را فرا گرفته است:

پرسش صورت و محتوا تحریم را در بر نمی گیرد. از محتوای تحریم غافل است. محتوای تحریم، نه به ولایت مطلقه فقیه و آری به ولایت جمهور مردم است. هرگاه برغم تپی که «فکر جمعی جبار» پدید آورده است، رأی دهندگان و تحریم کنندگان، به این نتیجه رسیده باشند که مشکل، قدرت

باوری و قدرتمداری است و ولایت مطلقه فقیه، نماد قدرت باوری و قدرتمداری است و هدف می باید استقرار ولایت جمهور مردم، بمثابه رها کردن باور به قدرت و کاستن از بار قدرت در رابطه ها است، جنبش تحریم به پیروزی بزرگی دست یافته است. بدین قرار، هرگاه مردم بدانند که ولایت مطلقه فقیه را نمی خواهند و ولایت جمهور مردم را می خواهند، رأی دادن و رأی ندادن، دو روش برای یک هدف می شود. رأی ندادن و به جنبش درآمدن، روش سازگار با هدف و شفاف است. اما رفتن و رأی دادن، سازگار با هدف و شفاف نیست. با وجود این، هرگاه رأی دادن و نتیجه نگرفتن به جنبش همگانی سر باز کند و جنبش تا استقرار ولایت جمهور مردم ادامه بیابد، هیجان شرکت در دادن رأی جای خود را به خرد جمعی سپرده و این خرد هدف جنبش تحریم را پذیرفته و راهبر جمهور مردم در سمت و سوی استقرار ولایت جمهور مردم می شود.

اما تبی که کثیری از مردم را گرفته است، فرآورده یک «فکر جبری جبار» است. بنابر این فکر، با جانشین کردن آقای احمدی نژاد با آلت فعل دیگری، ایرانیان حداقل (بنا بر نوعی از فریب) و یا حداکثر متصور در محدوده رژیم (بنا بر نوع دیگری از فریب) را بدست می آورند. در این صورت نیز، تحریم کنندگان انتخابات، به دلیل اظهار حق و ایستادگی بر حق و دعوت به حق، صاحب زمان، از ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ به بعد می شوند. چرا که هم آنها هستند که می توانند جامعه را از احساس فریب و ماتمکده یأس بدر آورند. هم آنها هستند که مسئولیت اول را پیدا می کنند در فراخواندن مردم به احقاق حق خویش که ولایت جمهور مردم است.

و هرگاه، با وجود تب رأی دادن، نام آقای احمدی نژاد را از صندوق رأی بیرون آورند، با توجه به ماهیت رقبای او، مردم گرفتار احساس فریب و یأس و کز کردگی شدید می شوند. بدیهی است مسئولیت تحریم کنندگانی که استقرار ولایت جمهور مردم را هدف قرار داده اند، دو چندان می شود. زیرا صدای آنها است که گوشها خواهند شنید و این صدا، می باید مردم را به امید و عمل در راست راه ولایت جمهور مردم، بخواند.

بدین قرار، رهنمود قرآن ترجمان موازنه عدمی است و به انسان می آموزد: ایستادن بر سر حق و اظهار حق و فراخواندن به حق، روشی است که به پیروزی می انجامد. با وجود این و برای این که تحریم را بمثابة یک جنبش تا ممکن است شفاف کنیم، تشریحش می کنیم:

۱ - حق این خاصه را دارد که نه تجزیه پذیر است و نه انتقال پذیر. هر انسان و هر ملتی که از این خاصه حق غافل شد، زندگی را از دست داد. چرا که هر حق از حقوق ذاتی را که جزء جزء کنی، از میانش برده ای. برای مثال، وقتی کسی به جزئی از حق نفس کشیدن قانع شد، خود را محکوم به مرگی زجر آور کرده است. و اگر به جزئی از حق رهبری تن داد، بنا بر میزان محرومیت از حق، سفیه، دیوانه و یا محکوم به مرگ می شود.

و نیز حق قابل انتقال به غیر نیست. چنانکه حق حیات را نمی توان به دیگری انتقال داد. استعداد و حق رهبری را نیز نمی توان به دیگری انتقال داد. چرا که محروم کردن خود از استعداد رهبری، خودکشی است. از این دید که بنگری، ولایت مطلقه فقیه را ضد حیات یک ملت می یابی.

برای آنکه توضیح شفاف تر شود، یادآور می شوم که در طول یک قرن، ایرانیان سه نوبت انقلاب کرده اند. اما همواره به جزئی از استقلال و به جزئی از آزادی بسنده کرده اند. در نتیجه، نه استقلال جسته اند و نه آزادی. هرگاه می دانستند که حق قابل تجزیه به اجزاء و قابل انتقال نیست، کودتای رضاخانی و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و کودتای خمینی - هاشمی رفسنجانی و خامنه ای و بهشتی، در خرداد ۶۰، ممکن نمی گشت. هنوز نیز نمی دانند که حق جزء جزء کردنی و قابل انتقال نیست. وگرنه ممکن نبود رژیم چهار مجرم را نامزد کند و کثیری تب رأی دادن به یکی از آنها را بگیرد. از این دید که بنگری، تحریم انتخابات تصدیق تجزیه ناپذیر و قابل انتقال نبودن حق حاکمیت و ایستادگی بر این حق تا بازیافت آن از سوی جمهور مردم است.

بدین قرار، از کارهایی که همواره می باید کرد، یکی توضیح ویژگی های حق، بخصوص تجزیه و انتقال ناپذیری حق است. تا مگر ملت ما حقوق خود را، در کمال، خود بخواد و بیابد.

۲ - هر حقی خود روش خویش است. همانطور که حق غذا خوردن با غذا خوردن تحقق می یابد، حق حاکمیت نیز از راه اعمال این حق است که تحقق می یابد. محرومان از حق حاکمیت با شرکت در انتخابات، این حق را از خود سلب می کنند. بنابراین، تسلیم شدن به قدرت ویرانگر به خطر افکندن حیات ملی است. آیا مردمی که «فکر جمعی جبار» در آنها تب شرکت در انتخابات را پدید آورده است، با توجه به این دو ویژگی حق، به پای صندوقهای رأی می روند؟ هرگاه پاسخ این پرسش را بخواهیم از شعارها بشنویم که همه روز در خیابانهای تهران، سرداده می شوند و در فضا طنین می افکنند، ایرانیان این اندازه از حقی که دارند و باید مطالبه کنند، آگاه هستند. اما نه آگاهی آنها کامل و شفاف است و نه می دانند روش رسیدن به حق، عمل به آنست.

بدین قرار، آگاه کردن مردم ایران از حق حاکمیت خویش و این واقعیت که روش بازیافت آن، عمل به این حق و بر خاستن برای نشانیدن حق خود بر جای ناحقی است که ولایت مطلقه فقیه است، کار بایسته دیگری است، که باید انجام داد. این کار اهمیت بیشتری یافته است، زیرا مشاهده می کنیم آگاهی از حق ولایت جمهور مردم دارد همگانی می شود.

۳ - مناظره های «نامزدهای» ریاست جمهوری آتش فشان بودند. فوران این آتش فشان آشکار کرد که هماهنگی ظاهری در مرکز قدرت، جای به تخصص بس شدید داده است. نامه آقای هاشمی رفسنجانی به آقای خامنه ای، گویای حاد شدن تخصص و نزدیک شدنش به نقطه انفجار است. نامه بیانگر واقعینهای زیر است:

• حامی اصلی آقای احمدی نژاد، آقای خامنه ای است و بنا بر این که در ایران، تنها او رأی دارد، می خواهد سوگلی خود را، به ریاست جمهوری برساند. حالا دیگر، مردم ایران و جهان می دانند که احمدی نژاد حامی دیگری جز خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی ندارد. پس اگر نام او از صندوق ها بدر آید، تقلب بزرگ سازمان یافته است و خامنه ای و ولایت مطلقه فقیه در برابر مردمی قرار گرفته اند که بر ضد آنها رأی داده اند. و اگر نام موسوی از صندوق بدر آید، شرکت کنندگان در دادن رأی و تحریم

کنندگان، یعنی جمهور مردم ایران، بر ضد ولایت فقیه رأی داده اند. هرگاه نامه یکی از اسباب تحمیل احمدی نژاد به مردم ایران شده باشد، انتخابات قلابی دو بازنده خواهد داشت: خامنه ای و هاشمی رفسنجانی. اگر نه، خامنه ای بازنده و هاشمی رفسنجانی برنده می شوند.

• هر بار که دولت استبدادیان در برابر مردم و جنبش آنها قرار می گیرد، استبدادیان، «خطر تجدید دوران بنی صدر» را دست آویز می کنند. زمانی که آقای خاتمی به ریاست جمهوری رسید، او را «بنی صدر دوم» خواندند و امروز، آقای احمدی نژاد را که نسبتش با بنی صدر، نسبت تضاد است، با بنی صدر مقایسه می کنند. اما این مقایسه صوری این اعتراف را در بر دارد که بنی صدر نماد ولایت جمهور مردم است. این اعتراف، از این نظر واجد بیشترین اهمیت است که معماری از معماران استبداد فقیه، آقای هاشمی رفسنجانی، می داند که جهت جنبش مردم وقتی همگانی می شود، الغای ولایت مطلقه فقیه و استقرار ولایت جمهور مردم است.

• امروز نیز، چون روزهای خرداد ۱۳۶۰، او راه حل را حذف یکی از دو طرف دعوا می داند. هرچند نیک می داند که آقای احمدی نژاد، آلت استبداد مطلقه فقیه است و او کسی نیست که ولایت جمهور مردم را جانشین ولایت مطلقه فقیه کند. اما وقتی او ۱۴ اسفند سال ۵۹ را مثال می آورد و آقای خامنه ای را تهدید می کند، وحشت خود را از پی بردن مردم به ناتوانی رژیم و توانائی خود ابراز می کند. در واقع آقای هاشمی رفسنجانی، با بیانی روشن، خاطر نشان می کند: تخاصم در مرکز قدرت اگر از راه حذف یکی از دو طرف، - بنا بر خواست او، احمدی نژاد و مافیاهای نظامی - مالی -، «از میان نرود»، مردم هشیار ایران فرصت را بر به جنبش درآمدن مغتنم خواهند شمرد. «تجربه ۱۴ اسفند» به مردم ایران می گوید، کدام هدف را برگزینند و چه روشی را در پیش بگیرند: خلع ید از استبدادیان و برقرار کردن دولت حقوقمدار.

• آقای هاشمی رفسنجانی، آقای خامنه ای را تهدید می کند: "آن روز، امام خمینی بود. ما سه تن بودیم: شما و من و بهشتی". راستی اینست:

در روزهایی که قرار بود جنگ پایان پذیرد، این سه تن نزد آقای خمینی رفتند و او را ترساندند که هرگاه بنی صدر جنگ را تمام کند، سوار تانکهای خود می شود و به تهران می آید و دیگر شما نیز حریف او نمی شوید. بدین ترتیب آنها آقای خمینی را در کودتا با خود همداستان کردند و برای تحمیل استبداد خویش، جنگ را بمدت ۸ سال ادامه دادند. امروز، آقای هاشمی رفسنجانی به همدست دیروز خود می گوید: آیا می خواهید بگذارید جنبش مردم اختیار از دست ما بدر برد چنانکه نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان؟ مقایسه ای که او می کند از این نظر که ضعف رژیم را به یاد آقای خامنه ای می آورد، بسیار گویا است: آن روز «امام» بود و دیگران نیز بودند و امروز، جز من و شما کسی برجا نیست. آن روز ما توانا بودیم و امروز ناتوان و بنا بر این در خطریم.

• اما خطری که رژیم استبدادیان را تهدید می کند، به اعتراف صریح آقای هاشمی رفسنجانی و دیگر شرکت کنندگان در کودتای خرداد ۶۰ (نظام در خطر است از زبان آقای موسوی و...)، آن بخش از جامعه سیاسی و نیروهای سیاسی هستند که بر سر اصول راهنمای انقلاب ایران، استوار ایستاده اند. شعارهایی که جامعه جوان ایران سر می دهد، نیز، می گوید سمت و سوئی که مردم ایران بر می گزینند، سمت و سوی ولایت جمهور مردم است.

• نامه، ترجمان واقعیت بسیار مهم دیگری است: حق و ضد حق، با یکدیگر نه تنها نقطه مشترک ندارند، بلکه نسبتشان به یکدیگر، نسبت تضاد است. اما این واقعیت بر بسیاری معلوم نیست. بسیارند اهل سیاست که به مردم اینطور می باوراند که میان حق و ناحق، نقطه اشتراکی می توان یافت. این جماعت بودند که کودتای خرداد ۶۰ را ممکن ساختند. و این جماعت هستند که در ساختن «فکر جمعی جبار» شرکت کرده اند. هرگاه مردم ایران دریابند که حق و ناحق فصل مشترک ندارند، و در پی دستیابی به حقوق خویش شوند، کار به سامان می رسد: ایرانیان حق حاکمیت خویش را بدست می آورند.

• و بالاخره، آقای هاشمی رفسنجانی و دستیاران او در کودتای خرداد ۶۰، پیشاپیش، اعلام کردند که چه کسانی پیروز انتخابات ۲۲ خرداد خواهند بود: دیروز دو گرایش، یکی گرایش استبداد وابسته (خط سید ضیاء) و دیگری

گرایش استقلال و آزادی، در برابر یکدیگر قرار داشتند. امروز، پیروز گرایش استقلال و آزادی است. این پیروزی نه فقط بدین خاطر است که در برابر استبداد «فقیه»، از موضع ولایت جمهور مردم ایستادگی کرده است، بلکه بدین جهت نیز که سمت عمومی تحول مشخص گشته است: از ولایت مطلقه فقیه به ولایت جمهور مردم است.

بدین قرار، از کارهایی که می باید کرد، تمیز حق از ناحق و پدید آوردن وجدان همگانی به این واقعیت است که حق و ناحق، نقطه اشتراک ندارند و آنها که حق را با ناحق در می آمیزند، دروغ زنان هستند. حق، ولایت جمهور مردم است و ایستادگی بر این حق، نه تنها جهت تحول را معین کرده است، بلکه زمان تحول را کوتاه و آن را تا ممکن است، بی خطر می کند.

۴ - این واقعیت که حتی گرفتاران تب شرکت در انتخابات، از راه مصلحت، بنا دارند به پای صندوقهای رأی بروند و، بگمان خود، رأی بدهند که «رهبر» را تضعیف و محدود و ولایت جمهور مردم را، ولو اندکی از آن را، برقرار کند، گویای آن نوع از تحریم انتخابات است که رأی دادن را نه حق که روش عمل به حق حاکمیت می داند و توضیح می دهد که چون مردم ایران از حق حاکمیت خویش محروم هستند، تحریم انتخابات رأی دادن به حق حاکمیت خویش است. اما مصلحتی که، بنا بر آن، رأی دهندگان رأی می دهند، بدون کمترین ابهام، ناقض حق حاکمیت آنها است. این حقیقت که مصلحت را قدرت می سنجد و حق را مردم هستند که دارند، روشن می کند که مصلحت در بیرون حق قرار می گیرد. و ضد حق مردم است. لذا در «انتخاباتی» که مردم می باید به یکی از چهار مجرم رأی بدهند، شرکت در دادن رأی، عمل به مصلحت قدرت سنجیده و نقض آشکار حق خویش می شود.

۵ - اما «فکر جمعی جبار» اینطور باورانده است که مردم گمان برند خود مصلحت را سنجیده اند. در تمامی مواردی که قدرت «فکر جمعی جبار» ایجاد می کند، مردم خود را بسود قدرت حاکم فریب می دهند و گمان می برند خود مصلحت را سنجیده و بکار برده اند. بیشتر مردم امریکا و بخشی از مردم انگلستان گمان می بردند آنها خود به این نتیجه رسیده اند که مصلحت

در قشون کشیدن به عراق است. از این رو، به جای همصدا شدن با آنها که فریب «فکر جمعی جبار»، را خورده اند، نخست می باید بر مردم روشن کرد که مصلحت را نه آنها که قدرت می سنجد و مصلحت ضد حق آنها است. و سپس، می باید «فکر جمعی جبار» را بشناسانند و به مردم هشدار بدهند، هرگاه خود دستیار استبدادیان در فریب خود شوند، زیان خویش را بسیار بزرگ می کنند.

بدین قرار، آشکار کردن تضاد مصلحت با حق است که می باید کاری از کارهایی باشد که استواران بر راست راه ولایت جمهور مردم، نمی باید هیچگاه از دست بگذارند.

۶ - هرگاه چهار نامزد - بنا بر قول یکدیگر - از مجرمان نبودند، هنوز، تحمیل آنها به جامعه، رأی دهندگان را از آزادی انتخاب محروم می کرد. شعارهایی که جوانان همه روز سر می دهند، حاکی از وجدان به این واقعیت است. بنا بر این، تب رأی دادن، بمعنای غفلت از آزاد نبودن انتخابات نیست. بنا بر سنجش افکاری که مؤسسه «نیو امریکن فوندیشن» (۱۹ خرداد) انجام داده است، ۸۷ درصد مردم ایران خواستار انتخابات آزاد هستند. وقتی اکثریتی بدین بزرگی می دانند انتخابات آزاد نیست، پس رأی دادن از روی ناچاری است. نه تنها به رژیم مشروعیت نمی دهد، بلکه سالب مشروعیت رژیم و بیانگر موفقیت چشم گیر جنبش تحریم است.

پرسی که محل می یابد اینست: مردمی که می دانند انتخابات آزاد نیست و آزادی انتخابات را طلب می کنند، چرا تن به اجبار می دهند و به پای صندوقهای رأی می روند؟ پاسخ اینجانب به این پرسش اینست: اندیشه راهنمای مردم ایران، هنوز بیان آزادی نگشته است. هم در محدوده قدرتمداری و هم از راه اعتیاد به اطاعت از قدرت، چاره ای جز تن دادن به اجبار نمی بینند.

اما معنای «در دین اکراه نیست» از جمله اینست که هر اکراه و جبری، به ضرورت ناقض حق است. این ضابطه آنقدر روشن و کاربردش بقدری آسان است که نه کسی می تواند بگوید نمی داند آیا آزادانه رأی می دهد و از روی ناچاری چنین می کند. پرسیدنی است که با وجود تضاد اکراه با حق،

چرا انسانها بمحض احساس اکراه، به یاد حق خود نمی افتند و بر وفق حق خود، عمل نمی کنند؟ پاسخ اینجانب به این پرسش اینست: انسانهایی که نمی آموزند در برابر قدرت، واکنش نشوند و کنش شوند، وقتی خود را مجبور می بینند، نه توانائی خود، که ناتوانی مجازی را به یاد می آورند و حالت تسلیم به قدرت و تن دادن به حکم زور را پیدا می کنند. ترس از قدرت و غفلت از توانائی وقتی فرد ها یکدیگر را می یابند و جمع می شوند، انسانها را بسا از یکدیگر خائف و به تسلیم شدن به امر و نهی قدرت ناگزیر می کند. دعوت به جنبش همگانی که طی نیم قرن، همواره مردم ایران را به آن خوانده ام، از جمله این سود را دارد که انسانها به یکدیگر اعتماد می یابند و در آزادی، از ترس از قدرت حاکم، رها می شوند.

بدین قرار، آشکار کردن همزادی حق با توانائی و همزادی زور با ناتوانی، بر همگان، کار بایسته ایست که در ایران امروز، انجام نمی گیرد. سهل است، اینطور باورانده می شود که قدرت (= زور) توانائی می آورد. هرگاه در گفته ها و نوشته های دعوت کنندگان به شرکت در «انتخابات» تأمل کنیم، مشاهده می کنیم که مردم فراخوانده می شوند، از راه رابطه قدرت در درون رژیم عمل کنند. به سخن دیگر، نخست به آنها القاء می کنند که ناتوانند و سپس، به آنها می گویند از راه رأی دادن به نامزدی که تبلیغ می کنند، از عنایات قدرت برخوردار می شوند. ایران امروز گرفتار این فاجعه بزرگ است.

۷ - ابهام ها فراوانند:

● ابهام در هدف: تحریمی که استقرار ولایت جمهور مردم را هدف قرار داده است، آن را حداقل می داند و پیوسته خاطر نشان می کند که مردم ایران می باید به جنبش همگانی روی آورند. آیا مردم ایران، با در آمدن به خیابانها، جنبش همگانی را تمرین می کنند و یا تنها از فرصت انتخابات استفاده می کنند و می دانند که از صبح ۲۳ خرداد می باید، به وضعیتی که داشتند، بازگردند؟

هرگاه پاسخ پرشی این باشد که مردم فرصت را برای ابراز اراده خود به آزاد زیستن مغتنم شمرده اند، پس بیشتر از حداقل (یعنی تحریم)، عمل کرده اند و در جنبشی یکدیگر را باز یافته اند که آنها را از توانائی جمعی شان آگاه می کند.

• ابهام در روش: هرگاه هدف، عبور از رژیم باشد، شرکت در دادن رأی ناقض هدف می شود. مگر این که رأی دهندگان رأی به آقای موسوی را رأی بر ضد ولایت مطلقه فقیه گمان برند و یا دست کم بر این باور باشند که او از استقلال رأی نسبی برخوردار است و یا با رأی دادن به او، وضعیتی پدید می آید که می توان از ولایت مطلقه فقیه عبور کرد.

اما گفته می شود مردم کشور چون چشم انداز روشنی را پیشرو ندارند، از تغییر رژیم مأیوس و به حداقل قانع شده اند. این برداشت از رفتار جمعی مردم، تناقضی آشکار در بردارد: مردمی که رژیم را توانا و خود را ناتوان بدانند و چشم اندازی هم پیشرو نبینند، به صندوقهای رأی هجوم نمی برند برای این که بر قدرت رژیم و ناتوانی خود بیفزایند. به «حداقل» قانع شدن، چنین رفتاری را توجیه نمی کند. زیرا دولتی که قدرتمند تر می شود به مردمی که ناتوان تر می شود، حداقل را نیز روا نخواهد دید.

• ابهام در دوره: کسانی که می خواهند رأی بدهند، اینطور استدلال می کنند که در دوره خاتمی وضع بهتری داشتیم. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۴، شرکت نکردیم، احمدی نژاد رئیس جمهوری شد و وضع ما بدتر شد. این ادعا تناقضهای آشکار دارد: اگر وضعیت در دوره خاتمی بهتر شده بود، چرا به نامزد «اصلاح طلبان» رأی ندادند؟ و نیز، یک نگاه به آغاز و پایان دوره خاتمی، جا برای تردید نمی گذارد که وضعیت از بد به بدتر گزیده است و همین امر سبب تحریم وسیع انتخابات شده است. همین طور، در پایان دوران چهار ساله ریاست احمدی نژاد، وضعیت بدتر از آغاز این دوره شده است. علت نیز اینست که مسبب بدتر شدن مداوم وضعیت، نه یک مهره که «نظام جمهوری اسلامی» است.

• ابهام از رهگذر ناچیز کردن نظام سیاسی در شخص. وقتی مردمی آقای احمدی نژاد را عامل بدتر شدن وضعیت خود و کاهش اعتبار کشور در جهان

می‌دانند، خود را با منطق صوری می‌فریبند. آقای احمدی نژاد تربیت شده نظام و مهره‌ای در این نظام است. بدترین، ولایت مطلقه فقیه است که چنین کسی را بعنوان رئیس جمهوری به مردم کشور تحمیل می‌کند. ماندن در این فریب، تن دادن به وضعیتی است که دائم بدتر می‌شود.

هرگاه مردمی که به پای صندوقهای رأی می‌روند، آقای احمدی نژاد را نماد رژیم می‌دانند و می‌خواهند او را شکست بدهند، بخشی از ابهام از میان می‌رود. بسا وجدان جمعی، این سان داوری کرده است که ماجرای دوم خرداد را همچنان باید تکرار کرد تا که ولایت مطلقه فقیه از میان برخیزد. این همان شیوه نمد مالی می‌شود که تاریخ ایران بسیار بخود دیده است. باوجود این، تمامی ابهام رفع نمی‌شود: کسی که به او رأی می‌دهند، می‌باید نه چون مهره‌ای از رژیم که به عنوان منتخب مردم عمل کند. با وجود این، تغییر منتظر همچنان در گرو آنست که وجدان همگانی رأی سنجیده و روشنی نسبت به الغای ولایت مطلقه فقیه و استقرار جمهور مردم صادر کند.

این ابهام‌ها تمامی ابهامها نیستند. اما مهم‌ترین آنها بشمار می‌روند. «فکر جمعی جبار»ی که عنان دار عقل جمعی گشته است، از جمله، در پیدایش و عنان داری، از این ابهامها سود جسته است. در حقیقت، هر ابهامی پوششی است که عقل را نخست از دیدن حق باز می‌دارد و سپس، ناحق را در نظرش حق جلوه می‌دهد. ابهامهایی که یکچند از آنها خاطر نشان شدند، به ما می‌گویند: حق در چندین پوشش مستور و از چشم عقل جمعی پنهان و ناحق در این چشم حق جلوه می‌کند. متأسفانه امروز در ایران، نه تنها ابهام زدائی رویه نیست، بلکه رویه ابهام‌سازی است. هم در بعد سیاسی و هم در بعدها اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، دستگاه‌های سازنده ابهام برکارند. خطر آن وجود دارد که چشم عقل جمعی یکسره از دیدن حقوق انسان و حقوق ملی، ناتوان شود. از این دید که بنگری، تحریم در «به پای صندوقهای رأی نروید» خلاصه نمی‌شود. تحریم مجموعه‌ای از ابهام زدائی است. این جانب با تمام توان و بطور پی‌گیر به مجموعه‌ای از ابهام زدائی پرداخته‌ام. کار بایسته اینست که در خود کشور، ابهام زدائی در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، رویه همگانی بگردد.

۸ - هرگاه جنبش وسعتی را یافته باشد که پرسش کننده توصیف می کند، پس شرکت در رأی دادن برای این که آقای احمدی نژاد انتخاب نشود، در حوزه وجدان همگانی قرار گرفته است. رفتاری مشابه در سرتاسر کشور، بدون حکم وجدان همگانی، پدید آمدنی نیست. اگر وجدان جمعی فرمان داده است که همگان به پای صندوقهای رأی بروند، پس می باید دستیابی به حقانیتی (=مجموع حقوق) را هدف قابل وصول یافته باشد. از ویژگی های حق یکی اینست که همگانی و همه مکانی و همه زمانی و بخصوص توانا به پدید آوردن اجماع است. بنا بر این، اگر هم حقانیتی (ولایت جمهور مردم) که برانگیزنده وجدان همگانی است، بطور کامل و شفاف بر این وجدان معلوم نگشته باشد، «فکر جمعی جبار» خود می گوید که روشن و مبهم بر او معلوم شده است. چرا که، اگر وجدان همگانی بر حقی که ولایت جمهور مردم است آگاهی روشن و مبهم پیدا نکرده بود، ممکن نبود بر اساس آن، «فکر جمعی جبار» ساخت.

بدین قرار، هرگاه جنبش همگانی شده باشد، یک رشته داوریهای ذهنی نادرست از کار در می آیند:

● وجدان همگانی نمی تواند حکم کند امیدی به تحول نیست و بپذیرد مردم ناتوانند و در همان حال، از مردم بخواهد به پای صندوقهای رأی بروند و رأی بدهند تا رژیم توانا تر و مردم خود، ناتوان تر گردند.

● وجدان همگانی نمی تواند به مردم حکم کند به پای صندوقهای رأی بروند و «بخاطر حداقل» که هیچ معلوم نیست چیست، آرای خود در صندوقها بریزند. زیرا هم قائل شدن به جزئی از حق، درواقع انکار حق است و هم این که «حداقلی» که رأی دهندگان بخاطرش به پای صندوقهای رأی می روند، در اختیار رأی دهندگان نیست. اختیار دادن و ندادن آن با رژیم است. قدرت حاکم نیز نمی تواند این حد اقل را به مردم بدهد زیرا بنا بر قانون هایی که قدرت از آنها پیروی می کند، روند عمومی، روند از بد به بدتر است. به سخن دیگر، آنها هم که بخاطر حداقل رأی می دهند، بر حق خویش در کمال خود، آگاهند. وجدان همگانی جز آگاهی همگانی بر حقوق ایرانیان، بمثابه انسان ها و بمثابه یک ملت، نیست.

● وجدان همگانی نمی تواند از جمهور مردم بخواهد به صحنه آیند اما خود خویشتن را در محدوده رژیم فرموده زندانی کند. زیرا این محدوده، محدوده تضاد با حقوق است. پس این برداشت که جوانان به صحنه آمده اند نه برای تغییر بلکه برای «هوا تازه کردن» و استفاده از فرصت چند روزه و اگر آقای موسوی انتخاب شد، اندکی «آزادی بیشتر در پوشش و به خیابان درآمدن دختر و پسر دست در دست یکدیگر»، نادرست است. در حقیقت، آنها هم که توقعشان در این حد است، استقلال و آزادی کامل را بسیار بیشتر دوست می دارند.

● وجدان همگانی نمی تواند از جمهور مردم بخواهد از حقوق خویش یکسره چشم پبوشند و به پای صندوق های رأی بروند و بعنوان آلت بسود این گرایش و به زیان گرایش دیگر، بکار روند.

تکرار کنیم: هرگاه جنبش همگانی، بنا بر این، تحت فرمان وجدان همگانی باشد، پس می باید حقی خواست همگانی شده باشد. اگر این حق، حق ولایت جمهور مردم باشد، جنبش تحریم پیروزی بزرگی را بدست آورده است. هم نامه آقای هاشمی رفسنجانی به آقای خامنه ای می گوید، که این حق خواست عمومی گشته است، هم سنجش افکاری که یک مؤسسه امریکائی انجام داده است می گوید، این حق خواست همگانی شده است و هم شعارهایی که در شهرهای مختلف، همه روز، بر زبانها آمده اند می گویند که مردم ایران آزاد شدن از ولایت مطلقه فقیه و دولت استبدادیان را هدف کرده اند و می کنند.

با وجود این، معرفت وجدان همگانی بر ولایت جمهور مردم، بمثابة یک خواست همگانی، کامل و شفاف نگشته است. وجود «فکر جمعی جبار» و نیز روشی که رأی دهندگان بکار می برند، ما را از این واقعیت آگاه می کنند. بدین قرار، پرداختن به شفاف کردن حقی که می تواند اجماع پدید آورد، حق جمهور مردم بر ولایت، کاری است که بیشتر از هر زمان دیگر، می باید در دستور قرار گیرد.

هنوز پاسخ به پرسش اول کامل نگشته است. برای این که تأمل برای پرسش و پاسخ بر پرسش کننده گرامی و خوانندگان، همه جانبه تر گردد، قسمت دوم پاسخ را به نوبت دیگر باز می گذارم.

شماره ۲۲۷ - ۱۵ تیر ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

ویژگی های جنبش همگانی

بخشی از پاسخ به پرسش اول، پیش از انتخابات نوشته شد. انتخاباتی که یک تقلب بزرگ بود و جنبش همگانی که تا امروز (۱ تیر) ادامه دارد، دلیل صحت آن ارزیابی شد. در بخش دوم، به خطرهایی که جنبش را تهدید می کنند و نیز به راه کارهای بایسته می پردازم. محض یادآوری، پرسش دوباره نقل می شود:

۱ - با توجه به موج فزاینده ای که، هم از سوی جامعه و هم از سوی نیروهای سیاسی، به سوی مشارکت در انتخابات به وجود آمده و روز به روز بر دامنه آن افزوده می شود (که به گمانم از دوم خرداد به مراتب عظیم تر و گسترده تر است)، اگر راه حل در تحریم انتخابات است، چگونه پس از ۳۰ سال از راه حل دورتر شده ایم و نه تنها موفق به جنبش تحریم نشده ایم، بلکه جریان تحریم از اثر افتاده است؟

چگونه جریان تحریم را به اثر خود بازگردانیم و از آنجا در به وجود آمدن جنبش تحریم بکوشیم؟

دنباله از شماره قبل:

۹- آنهایی که بر اصول انقلاب استوار ماندند، تحریم انتخابات را وسیله جنبش همگانی خوانده اند و همواره به مردم ایران یادآور شده اند که در ایران حداکثر توانائی برای دست زدن به جنبش همگانی وجود دارد. کافی است مردم به توانائی خود باور کنند و برخیزند.

جنبش همگانی گویای آنست که وجدان همگانی، راه علاج را در بازیافت حق ولایت توسط جمهور مردم دانسته و مردم را به مطالبه آن برانگیخته است. فراتر از آن، جنبش همگانی گویای آنست که جامعه از فضای مجازی بسته که ترسها جو آن را تشکیل می دهند، به فضای باز واقعیت باز می گردد. از این پس، مردم با واقعیت رابطه خود را مستقیم می کند و در مقابل، سرکرده استبدادیان، بیشتر از پیش، از واقعیت ها می گریزد و در دنیای مجازی که خود می سازد، زندانی می شود. چنانکه:

• شرکت کنندگان در انتخابات و تحریم کنندگان آن، افزون بر ۹۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند. اما آقای خامنه ای در خطبه های نماز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸، این واقعیت را وارونه می بیند. او در فضای مجازی که از همه سو بر روی واقعیت بسته است، مردم را ۴۰ میلیون رأی دهنده (پیش از انتخابات او گفته بود، ۴۰ میلیون رأی می خواهد!) به «نظام» تصور می کند. زندانی فضای مجازی نیز نمی بیند که چون مصالح خود و مافیاهای نظامی - مالی را بر «مصالح نظام» ترجیح داد، رأیی که می توانست رأی به مشروعیت «نظام» باشد، با دست زدن به تقلب بزرگ، به رأی بر عدم مشروعیت «نظام» بدل کرد.

• مردمیکه در دوران «بی تفاوتی» و لاقیدی و تسلیم، گرفتار ترسهای بودند که سازندگان فکری جمعی جبار، مرتب می ساختند و به مردم القاء می کردند، در دوران جنبش همگانی و آزاد شدن از فضای مجازی بسته، از لباس ترس بیرون می روند و این بار نوبت استبدادیان است که گرفتار ترس شوند و می شوند.

• در دوران پیش از جنبش همگانی، مردم گروه های جدای از یکدیگر هستند: جنبشهای اعتراضی جدا از یکدیگر انجام می گیرند: توضیح اینکه، هر گروه بندی، دنیای ذهنی خود را دارد. در درون هر گروه بندی نیز، تمایلهای

گونگون، فضاهاى ذهنى متفاوت و بسا نايكسان وجود دارند. دانشجويان، زنان، كارگران، معلمان، بازياران، جنبش هاى اعتراضى جداگانه اى را تجربه كرده اند. وقتى وجدان همگانى، مرزهاى ذهنى را از ميان بر مى دارد، گروه بنديهاى اجتماعى يكديگر را باز مى يابند و يك واقعيت را پديد مى آورند. واقعيتى كه با حقوق همگانى خود و نيز حقوق انسان و ديگر واقعيت ها، رابطه ها را بتدرى مستقيم مى كند.

● هرگاه وجدان عمومى، روز بعد از «كودتاى سفيد»، مردم را به جنبش همگانى فرا ندى خواند، حاصل شركت انبوه مردم در انتخابات، اين مى شد كه: كودتا با موفقيت انجام گرفته بود. در نتيجه، رآى مجموع آنهاى كه انتخابات را تحریم كرده بودند و آنهاى كه در انتخابات شركت كرده بودند، به حساب حمايت جمهور مردم از ولايت مطلقه فقيه گذاشته مى شد و حاصل شركت در انتخابات رسوا، انتخاب بدترين كه ولايت مطلقه آقاى خامنه اىست و بدتر كه رياست جمهورى آقاى احمدى نژاد است، حاصل شركت در انتخابات رسوا مى گشت. يأس و سرخوردگى پاداش شركت در دادن رآى مى شد. از اين رو بود كه پيش از «انتخابات» به مردم هشدار داده شد كه فرداى روز «انتخابات»، روز ۲۳ خرداد، روز روياروئى با قلب بزرگ است. در نخستين ساعات روز ۲۳ خرداد، خطاب به مردم ايران، خاطر نشان شد كه «قلب بزرگ، شما را به جنبش همگانى مى خواند». به يمن جنبش همگانى، كودتاى خامنه اى - مافياهاى نظامى - مالى، با مقاومت جمهور مردم روبرو گشت.

بدین قرار، طی سه دهه، كسانى كه نقش آنها در جامعه، مى بايد ايجاد رابطه مستقيم مردم با واقعيت ها باشد، خود بكار قطع اين رابطه مشغول شدند و مسؤليت بسيار سنگين طولانى شدن زندگى در تاريكى استبداد و القاي ترسهاى موهوم را برعهده دارند. جنبش تحریم، تنها كار مداوم براى برقرار كردن رابطه مستقيم ميان جمهور مردم با واقعيت ها بود و هست. پيش از انتخابات، اينطور مى نمود كه همداستانى همه آنها كه قدرت را محور مى شناسند، بر كوشندگاني كه آزادى را هدف و روش مى كنند پيروز گشته اند

و ایرانیان نیز بیش از پیش، زندانی فضای ذهنی بسته گشته اند. اما آنچه در ۲۲ خرداد روی داد،

گرچه گزارشگر وجود سایه سنگین ابهام در هدف و روش، حتی در وجدان همگانی بود، اما از روز ۲۳ خرداد، زمان از آن باورمندان به مردم سالاری بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر اصل عدالت اجتماعی گشت. از آن پس، جنبش همگانی، ابهام زدائی را میسر ساخت. ادامه جنبش همگانی تا رسیدن به هدف که استقرار ولایت جمهور مردم است، کار آزاد کردن ایرانیان از فضای ذهنی بسته و برقرار کردن ارتباط مستقیم آنها با واقعیت را نیز میسر می سازد.

۱۰ - وقتی آزادی نامزد شدن و دیگر آزادی ها وجود ندارند، رأی دادن که روش است، با ولایت و حاکمیت که حق است، در تحریم رابطه مستقیم دارد. حال آنکه رأی دادن، نه عمل به حق حاکمیت که نقض این حق است. اکنون که ثقل بزرگ انجام گرفته است، این پرسشها محل می یابند:

• با توجه به این واقعیت - که اینک مورد تصدیق دونا مزد معترض نیز هست و تا میزان ۳ میلیون مورد اعتراف شورای نگهبان است - که غیر ممکن بوده است ۳۹ میلیون توانسته باشند رأی بدهند، شمار کسانی که رأی داده اند و آنها که می خواسته اند رأی بدهند و رژیم مانع از آن شده است که رأی بدهند، بکدام قصد رأی داده اند و یا می خواسته اند رأی بدهند؟ آیا بروفق حق حاکمیت خود رأی داده اند تا که منتخب آنها در برابر رژیم، از حق حاکمیت آنها دفاع کند؟ هرگاه پاسخ آری باشد، جنبش اعتراضی نمی تواند پی آمد طبیعی رأی دادن باشد. زیرا اگر ثقل بزرگ انجام نمی شد، آقای موسوی که همچنان تأکید بر پابندی به «نظام» می کند، نمی توانست از حاکمیت مردم نمایندگی کند. آنچه روی داده است حاکی از آنست که:

• رأی دهندگان و آنها که قصد داشته اند رأی بدهند فرصت بزرگی به رژیم داده اند. حاضر بوده اند در ازای اندک فضای باز و بهبود وضعیت اقتصادی، به رژیم مشروعیتی را ببخشند که فاقد آنست.

الف - اما ثقل بزرگ، بسان ضربه ای سخت، از دنیای خیال، بیرونشان آورد.

ب - دو اعلان جنگ آقای خامنه ای، در نماز جمعه ۲۹ خرداد، یکی به جبهه مخالف در درون رژیم و دیگری به مردم ایران، سبب شد که مردم ایران شخص آقای خامنه ای و رژیم را هدف گردانند.

جمهور مردم بعد از گذشت ۲۸ سال از کودتای خرداد ۶۰، خود را در برابر این واقعیت یافتند که آقای خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی کمترین ارزشی برای «مصلح نظام» قائل نیستند. چرا که اگر می خواستند موافق «مصلح نظام» عمل کنند، نمی باید قلب بزرگ را انجام می دادند و باید می گذاشتند رژیم مشروعیتی را که نداشت، بدست آورد. اما چون قدرتمداران مصالحی جز مصالح خود نمی شناسند، خطر محرومیت کامل رژیم از مشروعیت را پذیرفتند و قلب بزرگ را به اجرا گذاشتند. دشمنی آشکار آقای خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی با «نظام جمهوری اسلامی»، مردم را در برابر واقعیت روشنی قرار داده است: رژیم مافیاهای نظامی - مالی خود ناقض ولایت مطلقه فقیه و تهی از اسلامیت و ایرانیت و سرشار از زور است.

بدین قرار، این امر که تحریم کنندگان و همه آنها که رأی داده اند و یا می خواسته اند رأی بدهند و رژیم نگذاشته است، هم صدا و هم روش شده اند، می توانست سالها پیش از این تحقق یابد، هرگاه رابطه حق با روش، بر مردم ایران آشکار می شد. بدین ترتیب:

۱/۱۰ - تکرار کنیم که روش در خور یک حق، عمل به آن حق است. روش ناسازگار با حق، سبب محرومیت بیشتر از حق می شود. همانطور که نتیجه انتخابات رسوا معلوم می کند، رأی دادن روش ناقض حق بوده است. بکار بردن روشی که ناقض حق حاکمیت است، بنفسه، این واقعیت را باز می شناساند که دروغ بزرگی که عبارت باشد از «هدف روش را توجیه می کند»، بر عقول همچنان حاکم است. بیرون آوردن حقیقت از پوشش این دروغ، کاری است که بیشتر از گذشته می باید بدان پرداخته شود. چنانکه راست جانشین دروغ در ذهنیت همگانی شود: روش هدف را توجیه نمی کند بلکه آن را بیان می کند. در این «انتخابات»، رأی دادن بیاتر نقض حق حاکمیت و مشروعیت بخشیدن به دزد حاکمیت جمهور مردم بوده است. حال آنکه

تحریم و نیز جنبش همگانی بمثابه روش بکار بردن حق حاکمیت، بیانگر حق حاکمیت جمهور مردم هستند.

۲/۱۰ - هرگاه رأی دهندگان می خواسته اند منتخب خود را به رژیم تحمیل کنند و بدین کار رژیم را ناگزیر از تحول در جهت انطباق با حاکمیت جمهور مردم بگردانند، پیش از انتخابات می باید در صحنه با تمام توانائی حضور می یافتند. به ترتیبی که رژیم ناگزیر می شد تن به شرکت نامزدهائی در انتخابات بدهد که پایبند رژیم نمی بودند و از آغاز، خود را نامزدهائی می شمردند که قصدشان استقرار ولایت جمهور مردم است. به سخن دیگر، مردم می باید همان کاری را می کردند که در طول سه دهه، بطور پیگیر به آنها پیشنهاد می شد: به جنبش همگانی درآمدن، روشی است که با استقرار ولایت جمهور مردم، خوانائی دارد.

حتی اگر قرار بر این بود که ولایت مطلقه فقیه هدف جنبش اعتراضی نشود و آزادی انتخابات هدف بگردد و جنبش همگانی پیش از «انتخابات» و بقصد آزاد کردن نامزد شدن و آزاد و سالم کردن انتخابات انجام می گرفت، مردم ایران با وضعیتی روبرو نبودند که بعد از انتخابات قلابی با آن روبرو شده اند.

بدین قرار، تعیین مناسب ترین زمان و محل هر عمل، برعهده آنها است که می باید نقش نیروی محرکه سیاسی را بر عهده بگیرند. بخش بسیار بزرگ این نیرو که در درون کشور است، نه تنها از عهده این کار بسیار اساسی بر نیامد، بلکه خلاء رهبری که هر روز بیشتر از روز پیش احساس می شود، حاکی از اینست که هنوز این نقش را بر عهده نگرفته است. امروز که دوازدهمین روز جنبش اعتراضی است، صدای گرفته هموطنی را شنیدم که در جنبش همگانی همه روز شرکت می کند و شکایت دارد از این که رهبری که بتواند محل اجتماع مردم را معین کند نیز وجود ندارد.

۱۱ - شرکت در انتخابات و رویارو شدن با «واقعیت بسیار تلخ» و جنبش همگانی بعد از وقوع «کودتا»، حاکی از آنند که وجدان علمی جامعه ضعیف است. تصویری موجب رفتن به پای صندوقهای رأی شده است. این تصور را «فکر جمعی جباری» ایجاد کرده است: با رفتن به پای صندوقها و برگزیدن

آقای میرحسین موسوی، این بار، تغییری ممکن می شود که در دوران آقای خاتمی ممکن نگشت. سلطه این «فکر جمعی جبار» چنان فراگیر بود که جامعه هشدار سنجدیده را نشنید.

بدین قرار، یک علت بزرگ، وجود ابهام در وجدان همگانی و ضعف وجدان علمی جامعه بوده است. دو نامزد گرفتار تقلب شده گرفتار تناقض در موضعگیری هستند. (ما به نظام تعلق داریم و ما به تقلب نظام معترضیم) این دو چون نمی توانند در موضع بدیل مردم سالار قرار بگیرند، در جامعه، خلاء رهبری هر روز محسوس تر می شود. این دو نامزد، کار «محور دوم» یا نیروی جانشین بیرون از رژیم و درون ایران (مستقل از رژیم و قدرتهای خارجی) را نیز مشکل کرده اند. این وضعیت نا سازگار با جنبش همگانی، حاصل دو ضعف است:

• ضعف نیروی محرکه سیاسی که ضعف وجدان علمی آن را عیان کرده است. این نیرو خود آگاهی علمی نیافته و در طول زمان در غنی کردن وجدان علمی جامعه نکوشیده است.

• فقر وجدان علمی جامعه که تصویری ذهنی را، به جای دانش، راهنمای عمل خویش می کند.

این دو ضعف جنبش همگانی را در کوتاه مدت با خطر جدی روبرو می کند. جنبش در دوازدهمین روز خویش است. اما هدف آن کدام است؟ ابطال انتخابات؟ یا عبور از آن و نه گفتن به ولایت مطلقه فقیه؟ هر یک از این دو هدف، نیاز به آن دارد که جامعه برآوردی علمی از توانائی خود و توان سرکوب رژیم و اندازه مقاومت و زمان لازم برای مقاومت و رهبری آن داشته باشد. این کار، یعنی غنی کردن وجدان علمی جامعه را نیروی محرکه سیاسی می باید ماه ها پیش از انتخابات قلابی، به انجام می رساند. ماه ها پیش از انتخابات قلابی، موقعیت و ترکیب نیروی محرکه سیاسی و کارهایی که بر عهده او است را، هم از راه رادیو آزادگان و هم از راه نشریه انقلاب اسلامی، موضوع بحث قرار دادم. هرگاه آنها که بنا بر دانش و موقعیت خویش عضو این نیروی محرکه هستند، از مهر ماه سال پیش، کار خود را

آغاز کرده بودند، امروز با توجه به علائم مرگ که رژیم از خود بیرون می دهد، جنبش در بهترین موقعیت قرار می داشت. بدین قرار،
۱/۱۱ - مطالعه وضعیت رژیم و انتشار آن، کاری است که می باید با وسعت بسیار انجام بگیرد و انتشار آن به زبانهای علمی و نیز ساده، ضرورت دارد زیرا بدون این کار، وجدان همگانی غنی نمی جوید.

۲/۱۱ - فعال شدن نیروی محرکه سیاسی، نیازمند غنای وجدان علمی این نیرو و شرکت گسترده اش در غنی گرداندن وجدان علمی جامعه است.
۳/۱۱ - این امر که در عقول فردها و عقل جمعی «امید واهی» جای امید واقعی را می گیرد که فرآورده احساس توانائی و بکار گرفتن توانائی است، به ما می گوید که ضعف وجدان علمی جامعه بسیار شدید است. برای آنکه این وجدان غنی شود می باید، مبانی تصورات خرافی و خوش باوریهایی بی مبنا را با مبانی علمی جانشین کرد: در برابر قدرت سرکوبگر از انسان کاری ساخته نیست (جنبش همگانی نشان می دهد که کاری ساخته هست)، در مدار بسته بد و بدتر، چاره جز انتخاب بد نیست، مصلحت مقدم و مسلط بر حق است، هدف وسیله را توجیه می کند و...

و ریشه این ها همه، ثنویت تک محوری بمنابۀ اصل راهنماست. این اصل، بکار قدرتمداری می آید و مطلقا با آزادی انسان و حقوقمندی آن ناسازگار است. همه خرافه ها و فکرهای جمعی جبار و تصوراتی که راهنمای پندارها و گفتارها و کردارها می شوند، فرآورده این اصل است. استبداد فراگیر بر این اصل ساخته می شود و چون اصل راهنمای اعضای جامعه گشت، به تعداد این اعضا، ولایت مطلقه فقیه وجود پیدا می کند و البته سبب اعتیاد به اطاعت از قدرت می شود.

هشدار! جامعه در بند تصورات ویرانگر می ماند اگر ثنویت تک محوری، اصل راهنمای عقول فردی و عقل جمعی باشد.

۴/۱۱ - هم اکنون ایران در جنبش همگانی است. اما چرا مردمی که در این جنبش حضور دارند، نمی توانند خود خلاء را پر کنند؟ زیرا وجدان علمی آنها از وجدان علمی در دوران انقلاب ۱۳۵۷ ضعیف تر است. بنابر این عاجل ترین کار، برخوردار کردن شرکت کنندگان در جنبش از دانش و روش

مدیریت خودجوش جنبش است. این کار را دانشگاهیان و دانشجویان می باید برعهده بگیرند. رهنمودهای عمومی (دانش) را از رهگذر همکاری درون با بیرون می توان سنجید و به اطلاع رساند. اما کار شناسائی روز به روز وضعیت و جستن روش درخور، در محل است که می باید انجام بگیرد. هرگاه در کوتاه مدت، جنبش از نفس بیفتد، در دراز مدت، این کار ضرورتی باز هم بیشتر پیدا می کند.

۱۲ - تحریم بمثابه جنبش همگانی، مجموعه ای از فعالیت ها بود و هست. اما در سطح جامعه، تحریم در نرفتن به پای صندوق رأی، ناچیز شده است. در آنچه به این جانب مربوط می شود، این مجموعه را بطور مستمر تشریح کرده ام. در بخشی سانسور و در بخش بزرگ تری خود سانسوری نیروی محرکه سیاسی، سبب شده است که نه وجدان تاریخی و نه وجدان همگانی و نه وجدان علمی از مجموعه فعالیتها آگاهی نیابد:

● وجدان تاریخی ایرانیان فراوان تجربه های «مبارزه منفی» را می باید در دسترس داشته باشد تا بتواند، بگاہ نیاز، به آنها رجوع کند و درخور ترین روش را بجوید و بکار بندد. «مبارزه های منفی» ایرانیان هیچ گاه رفتار فعل پذیرانه نبوده اند. برای مثال، تحریم تنباکو، مجموعه ای از فعالیتها بود: ترک استعمال دخانیات، ترک کشت آنها و روباوئی مستقیم با سلطان مستبدی که امتیاز فروخته بود، همزاد کردن ایرانیت و اسلامیت. مبارزه بر ضد ضحاک، به روایت فردوسی، مبارزه منفی دیگری است که به جنبش همگانی سرباز کرد.

در برابر جنبش های تحریم پیروز، تحریم های ناموفق نیز وجود دارند: در ژاپن، امپراطور ورود کالاهای خارجی را ممنوع کرد و ژاپنی ها را بر آن داشت که دانش و فن بیاموزند و کالاهای مورد نیاز تولید کنند، در هند، گاندی جنبشی از نوع دیگر را پیش برد. در ایران، مردم چند نوبت روی به تحریم کالاهایی آوردند اما چون با نهضت علمی و فنی و نوگردانی دستگاههای تولیدی همراه نشد و دولت مستقلی نبود که بتواند این جنبش را از گزند هجوم اقتصادی اقتصاد مسلط حفظ کند، جنبش بجائی نرسید. چهار نوبت تحریم با جنبش همراه شد و هر چهار نوبت، این یا آن نوع کودتا

جنبش را متوقف کرد: نوبت اول، دوران قائم مقام و نوبت دوم، دوران امیر کبیر و نوبت سوم دوران مصدق و نوبت چهارم دوران بنی صدر. اما چرا جنبش تحریم مجموعه ای از فعالیتها نگشت؟ این پرسشی است که می باید ماهها پیش از انتخابات، در درون کشور، طرح و برای آن پاسخ یافت می شد. در خارج از کشور، این جانب از یک سال پیش، از نو، تحریم را بمثابة مجموعه ای از فعالیتها، بازگفتم و باز نوشتم. جنبش اعتراضی بعد از «کودتای سفید»، به ما می گوید هرگاه جنبش تحریم مجموعه ای از فعالیتها تلقی می شد و بدان پرداخته می شد، جامعه ملی امروز در موقعیت متفوق قرار داشت:

● بخش عمده ای از سازمانهای سیاسی و شخصیتها چون با تحریم بمثابة یک جنبش موافق نبودند، با بکار بردن منطق صوری، آن را در یک عمل ساده که رأی ندادن بود، ناچیز و آن را نیز عملی فعل پذیرانه توصیف کردند. به این کار نیز بسنده نکردند، در همان حال که مانع از شکل گرفتن و فعال شدن نیروی محرکه سیاسی می شدند، خود به جناح بندی های رژیم پیوستند. در برابر، در درون مرزها، نه هیچ فعالیت چشمگیری برای فعال کردن نیروی محرکه سیاسی انجام گرفت و نه تشریح تحریم بمثابة مجموعه ای از فعالیتها بعمل آمد. در پرتو آنچه روی داده است، این دو کار ضرورت حیاتی و عاجل پیدا کرده است.

● اینک زنان و دانشجویان و معلمان و کارگران و بخشی از بازاریان و کارکنان دولت در جنبش شرکت کرده اند، دیگر بر همگان معلوم است که امکان:

الف - شکل گرفتن نیروی محرکه سیاسی، با شرکت گروههایی که توانایی ایفای نقش نیروی محرکه را دارند وجود داشته است و

ب - امکان بهم پیوستن زنان و دانشجویان و کارگران و معلمان و ... وجود داشته است. هرگاه جنبش تحریم مجموعه فعالیتها از جمله این دو فعالیت تلقی و بدان پرداخته می شد، تقلب بزرگ، فرصتی بی مانند برای جنبشی پایدار با هدف روشن (نه به ولایت مطلقه فقیه و آری به ولایت جمهور مردم) می گشت.

● آموختن روش ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت، از جمله از راه تبیین نقش استقلال استعداد رهبری انسان و آزادی او در زندگی روز به روزش، بخشی بس مهم و بسا مهمترین بخش از مجموعه فعالیت‌هایی بود و هست که جنبش تحریم را تشکیل می‌دهند.

تشریح بیان آزادی از سوئی و آشکار کردن ضعف‌های بیان‌های قدرت که از راه دستکاری در اندیشه دینی و یا در بیرون آن ساخته می‌شوند، فعالیتی بس مهم از فعالیت‌ها است. چرا که دو وجدان همگانی و وجدان علمی جامعه می‌باید بدین بیان غنی شوند تا نه تنها جنبش همگانی امکان پیروزی بر استبداد حاکم را بیابد، بلکه ایجاد جامعه باز و تحول‌پذیر و زندگی در رشد را نیز میسر بگرداند.

● جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات فعالیت‌هایی است که فعالیت‌های دیگر بدان نیاز دارند. در درون مرزها، به ایجاد این جریان پرداخته نشده است. از سوی جانبداران اصول راهنمای انقلاب ایران کوشش بعمل آمده است، اما مدعیان اندیشمندی بر جلوگیری از برقرار شدن جریان آزاد اندیشه‌ها، بیشتر از همه اصرار داشته‌اند. آنها بسا گمان می‌برند که جریان آزاد اندیشه‌ها سبب مرگ اندیشه‌ای می‌شود که بدان دلبسته‌اند. حال آنکه جریان آزاد اندیشه به اندیشه‌ها زندگی می‌بخشد و نبود این جریان از زندگی محروم‌شان می‌کند. از میان بردن زمینه تولید و القای «فکر جمعی جبار» نیز در گرو آزادی جریان اندیشه‌ها و اطلاعات است.

● کوشش برای ایجاد هسته و بسا هسته‌هایی که توانائی تبدیل شدن به بدیل مردم‌سالار را داشته باشند، نیز فعالیت بس ارزشمند دیگری از مجموعه فعالیت‌هایی است که تحریم را تشکیل می‌دهند. تجربه مجامع اسلامی ایرانیان در بیرون از مرزها و در درون مرزها، حتا از سوی کسانی که خود را بر راه و روش استقلال و آزادی می‌دانند، قدر شناسی نشده و بکار نرفته است. به جای آن، بطور مرتب سفارش می‌شود که با گرایش‌های دیگر هم‌آوازی شود. پنداری در طول سه دهه، به این کار پرداخته نشده است. امروز، در بیرون از مرزها، همکاری با گرایش‌های دیگر تا حدودی میسر گشته است. اما این در درون مرزهاست که نخست هسته و یا هسته‌هایی بر اصل موازنه عدمی می

باید تشکیل شوند تا بتوانند گرایشهای دیگر را به خود جذب کنند. کسانی که خود هستی جمعی ندارند، البته نمی توانند با دیگران بر اصول استقلال و آزادی، جمع شوند و همکاری کنند.

● و بالاخره، مبارزه با ترسها نیز بخشی از مجموعه فعالیتها است که جنبش تحریم را تشکیل می دهد. جنبش همگانی در درون مرزها و نیز در بیرون از مرزها، حاکی از آنست که ترسها همچنان وجود دارند. اگر امروز، رژیم روشهایی را بکار می برد که ترس القاء می کنند (زدن و کشتن و آتش زدن و... و به پای اعتراض کنندگان گذاشتن)، بخاطر آنست که بخش عمده ای از آنها که خود را جانبدار مردم سالاری می دانند، در القاء این ترسها بطور مداوم شرکت داشته اند. اثر تغییر سیاست امریکا و از میان رفتن ترس از حمله نظامی و... را بر برخاستن امواج جنبش می بینیم. فریادهای الله اکبر بسا ترس بزرگ دیگری (با رفتن این رژیم اسلام نیز می رود) را می زداید. اما ترس بزرگی که «دموکرات مسلک» ها القاء کرده اند، هنوز برجاست: ترس از این که اگر این رژیم برود ایران نیز می رود:

۱۳ - از نمایان ترین علامتهای مرگ هر رژیم، یکی اینست که بانیان آن، جای به کسانی می سپارند که از رهگذر توازن قوا در درون دولت استبدادیان، قوت می گیرند و نقش ستون فقرات قدرت را پیدا می کنند: سلسله صفویه را «قرل باشان» یا ائتلاف ایلهها پدید آورد. اما بتدریج، قشون جدید پدید آمد. افرادی که متعلق به ائتلاف نبودند، زمامدار شدند و سلسله صفوی را دچار انحطاط و انحلال کردند. سلسله قاجار نیز بهمان ترتیب، توسط قشون قزاق که ناصر الدین شاه تشکیل داد، از میان رفت. رژیم پهلوی نیز بتدریج خانواده های حاکم را با عناصر جدید جایگزین کرد و چون انقلاب روی داد، نه انسجام لازم را برای رویارویی با آن داشت و نه کسی را می یافت که تصدی کارها را به او بسپارد. چون کار از کارش گذشت، به سراغ کسی رفت که به رژیم تعلق نداشت.

اما رژیم ملاتاریا از حاکمیت روحانیت به حاکمیت مافیاهای نظامی - مالی، تحول کرد. کسانی جدید روی آمدند و اینان نخست روحانیان بانی رژیم را و سپس روحانیان در خدمت رژیم را، از تصدی مقامهای کلیدی

ممنوع کردند. از این دید که بنگریم، خطبه های نماز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸، را بسیار گویا می یابیم. آقای خامنه ای گفت: با آقای هاشمی اختلاف نظر دارم و نظرهای آقای احمدی نژاد به من نزدیک است. نفر پنجم کردن کروب (بعد از آرای باطله)، ورود رژیم را به مرحله جدید گزارش می کند. در حقیقت، در انتخابات، بخش غیر دولتی روحانیت شامل مراجع تقلید از آقای موسوی حمایت کردند. تقلب بزرگ بمعنای پایان نقش آنها در رژیم است. پاسخ آقای صانعی به آقای موسوی، معلوم می کند بر او این واقعیت آشکار است (گفت جز دعا کردن کاری از دستش ساخته نیست). اما ساخت قدرت از باستان تا امروز، بر سه پایه داخلی و یک پایه خارجی بنا داشت: سه پایه داخلی عبارت بودند از سلطنت و روحانیت و بازار در شهرها و بزرگ مالکی در روستاها. پایه سوم را پهلوی ها از میان برداشتند. رژیم شاه در کار از میان برداشتن پایه روحانیت نیز بود اما انقلاب مجالش نداد و این بار، پایه سلطنت بود که از میان رفت. از انقلاب بدین سو، نخست ملاتاریا و سپس مافیاهای نظامی - مالی کوشیده اند از راه بحران سازی، رژیم را بر یک پایه داخلی و یک پایه خارجی نگاه دارند. اما پایه خارجی، خود بی ثبات است. جهان امروز، جهان پیش از جنگ دوم جهانی و سالهای اول بعد از آن جنگ نیست. از این رو، برای رژیم یک پایه بسیار متزلزل است. مایه ترسی که در جامعه القاء می شود، همین تزلزل است: "هرگاه رژیم از پای درآید، خلاء قدرت پدید می آید و این خلاء را گروههای مسلح پر می کنند. گروه های مسلح که هم اکنون در خدمت رژیم هستند و نیز گروه های مسلحی که صفت قومی دارند صحنه گردان می شوند." این ترس، در این روزها که ایران در جنبش است، با وسعت و شدت بیشتری القاء می شود.

بسیاری از القاء کنندگان این ترس آنها هستند که به خود صفت دموکرات می دهند. آنها کوششی برای این که آزادی هدف بگردد و خلاء قدرت را آزادی پر کند، بعمل نیاورده اند. به آزادی نیز، بمثابه هدف و روش، باور نیافته اند. آنها همچنین در پی آن نشده اند که یک جبهه سیاسی وسیع بمثابه نماینده جامعه ملی برای مدیریت دولت حقوق مدار، تشکیل

دهند. بدیهی است اگر آزادی را هدف می کردند و به خود بر وفق این هدف، سازمان می دادند، وجود ذیقیمتی می شدند و می توانستند با یکدیگر، جبهه ای را بوجود بیاورند.

در این جا، پرسش مهمی را پیشاروی خود می یابیم: چرا کوششهای مستمر، از پیش از انقلاب تا امروز، برای تشکیل یک جبهه به نتیجه نیا انجامیده اند؟ می دانیم که این کوشش را تنها ما تصدی نکرده ایم. دیگران نیز جبهه های متعدد پدید آوردند اما از میان برخاستند. یک دلیل عمده آن اینست که جبهه ای که دستیابی به قدرت را هدف می کند، نمی تواند خلاء قدرت را به این دلیل ساده که پایه ها فرو ریخته اند، پر کند. جبهه ای موفق می شود که ترجمان اراده جامعه ملی در زیست در استقلال و آزادی باشد و بتواند رابطه ملت با دولت را بسود ملت تغییر دهد. در حقیقت، گروهی که قدرت را هدف می کند، به دولت بمتابه قدرت بیگانه از ملت و حاکم بر ملت نیاز دارد (اقتصاد مصرف محور و بودجه متکی بر درآمد نفت و بازرگانی خارجی). بدین قرار، ایرانیان آزاده می باید وخامت وضع را دریابند و مسئولیت خویش را شرکت در ایجاد سازمان و یا سازمانها(توانا به شرکت در جبهه ای با هدف آزادی) بدانند. آگاه کردن جامعه از این واقعیت که رژیم خود عوامل مرگ خویش را تولید و فعال می کند از سوئی و غنی ساختن وجدان علمی از دانش و روش سازماندهی با هدف استقلال و آزادی، سبب می شود که جامعه مدنی با این هدف تجدید سازمان کند و سازمانهای سیاسی توانا به مدیریت، بدون نیاز به زور، شکل بگیرند و «خلاء قدرت» پر شود:

۱۴ - دو رفتار جامعه، یکی شرکت در دادن رأی و دیگری تحریم انتخابات، از دو دیدگاه، گویائی های تاریک و روشن و شفاف دارند:

• تحریم دلیل و نیز رهبری را در خود دارد. توضیح این که از دید ولایت مطلقه فقیه که بنگریم - بنابر خطبه آقای خامنه ای نیز - رد این ولایت است. اگر از دید تحریم کننده ای بنگریم که تحریم را اثبات ولایت جمهور مردم می داند، تحریم بیانگر حق تحریم کننده بر رهبری (= حق مشارکت جمهور مردم در مدیریت جامعه خود) است. دلیل تحریم نیز در خود آنست،

چرا که نفی می کند ولایت مطلقه فقیه را و اثبات می کند ولایت جمهور مردم را.

• رأی دادن شفاف نیست. برای این که آن را از نظر رهبری و دلیل شفاف کنیم، می باید ۳ رفتار را از یکدیگر تمیز دهیم:

- آنها که آرای باطل در صندوقها انداخته اند. هرگاه بنا را بر این بگذاریم که مخالف ولایت مطلقه فقیه هستند، باید بگوئیم از راه مصلحت به پای صندوقهای رأی رفته اند و اما به نامزدهای رژیم رأی نداده اند.

- آنها که رأی داده اند، زیرا ولایت مطلقه فقیه را قبول دارند. رهبری در عمل رأی دادن آنها نیست. زیرا رأی دهنده حق رهبری خود را نقض می کند و در بیرون از خود، آقای خامنه ای را صاحب اختیار مطلق بر خود می انگارد. دلیل نیز در عمل رأی دادن نیست. زیرا نفی می کند ولایت رأی دهنده را و اثبات می کند ولایت مطلقه آقای خامنه ای را.

- آنها که رأی داده اند بدین خاطر که رژیم را مطلوب نمی دانند اما چاره ای جز این نمی بینند که، از درون آن، از راه اصلاح تدریجی آن، متحولش گردانند. آیا رهبری و دلیل را می توان در عمل این جماعت یافت؟ عمل آنها بیانگر وجدان آنها بر حق رهبری خود هست. الا این که رأی دهندگان گمان می برند بتدریج می باید این حق را بدست آورند. تا آن زمان، ولایت مطلقه فقیه را گردن می نهند. بنا بر این، رهبری در بیرون عمل آنها (رأی دادن) قرار می گیرد. دلیل نیز در بیرون عمل قرار می گیرد. زیرا توانائی و حق خود را فعلا نفی می کنند تا در آینده اثبات شود. به سخن دیگر، دلیل رأی دادن باور به قدرت رژیم و ناتوانی خویش است.

تقلب بزرگ و جنبشی که به دنبال آورد، بتدریج، رأی دهندگان را به موقع و موضع تحریم کنندگان رساند: نفی ولایت مطلقه فقیه و اثبات ولایت جمهور مردم. دلیل جنبش در خود جنبش است، زیرا اثبات می کند حق شرکت کنندگان و توانائی آنها را در رها کردن خویش از بند اطاعت (ولی امر مطاع مطلق و رهبری شوندگان مطیع مطلقند). بدین قرار، تحریم بمثابه جنبش، برای ایرانیان توضیح داده نشده است. نه تنها وجدان علمی جامعه نمی داند که اصل راهنما و هدف و روش در عمل بیان می شود، نه

تنها نمی داند اگر عمل او ترجمان حقوق او باشد، می باید دلیل آن در خود عمل و اثبات کننده حق رهبری او باشد، بلکه نمی داند وقتی عمل در زمان انجام آن، از دست دادن حق رهبری معنی داد، ممکن نیست سبب بدست آوردن آن در آینده بگردد. در نتیجه، وجدان همگانی تاریک و روشن و دستوری که می دهد تردید آمیز می شود و این تردید جنبش را با خطر ناکامی روبرو می کند.

۱۵ - از ویژگی های جنبشهای همگانی یکی خودانگیختگی شرکت کنندگان در آنست. هرگاه خودانگیختگی کامل باشد، جامعه در جنبش، خلاء رهبری را احساس نمی کند. بدین سان، شدت و ضعف احساس خلاء رهبری، گویای اندازه نقص خود انگیختگی است. هر استبدادی از میزان خودانگیختگی انسان ها می کاهد. اما استبداد بنام دین، انسانها را به آلت ها بدل می کند. ترس از ابتکار را بزرگ ترین ترسها می گرداند و این ترس انسانها را فلج می کند. ایرانیان دوران ولایت فقیه، به کسانی می مانند که از نیمه تاریکی استبداد سلطنتی بیرون نیامده، در تاریکی کامل فرو برده شده باشند.

نه جنبش تحریم یک جنبش خود انگیخته گشته است و نه جنبش شرکت در دادن رأی این صفت را جسته است. جنبش شرکت در دادن رأی بیشتر از «فکر جبری جبار» پیروی کرده است که رأی دهندگان را مطمئن می کرد به قدری از خواسته های خود می رسند.

جنبش اعتراضی مردم با واکنش به تقلب بزرگ آغاز شد. یعنی آغاز خود انگیخته نداشت. روز به روز، صفت خود انگیختگی را یافت اما بسیار ناقص. برای این که خودانگیختگی شرکت کنندگان در جنبش بیشتر شود، می باید:

- هدف، روشنی کامل بیابد. در حال حاضر، مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر ... در فضای شهر طنین می افکنند. اما زنده باد ولایت جمهور مردم، هنوز فریاد نگشته و در سرتاسر کشور طنین نیافکننده است. «رای ما را پس بده» می باید به ولایت حق ما مردم است بدل شود.

- رژیم می کوشد به جنبش صفت «انقلاب مخملی» بدهد و آن را برانگیخته از سوی امریکا و انگلستان جلوه دهد. رفتار فرستنده های بی بی سی و صدای امریکا، کار رژیم را ساده تر کرده است. ضرور بود که پیش از انتخابات قلابی،

نامزدها از وسائل ارتباط جمعی کشورهای غربی می خواستند که جانبداری را رویه نکنند و بکار برقراری جریان اندیشه و اطلاعات، در بی طرفی کامل بپردازند.

در آنچه به بدیل بیانگر استقلال و آزادی مربوط است، از پیش از انتخابات، بکار تشریح اهمیت بی طرفی دولتهای خارجی و وسائل ارتباط جمعی متعلق به آنها پرداخت. چون می دانست بنا بر تقلب بزرگ و بیرون آوردن نام احمدی نژاد از صندوق است، دست بکار آماده کردن مردم برای روی آوردن به جنبش همگانی شد. نخستین بیانیه نیز زیر عنوان «تقلب بزرگ شما مردم ایران را به جنبش همگانی می خواند»، متعلق به این بدیل است. چون امکان ارتباطش با جامعه ایران اندک است، می باید هدف و روشی را بیابد و پیشنهاد کند که هم با خواست قلبی مردم خوانائی داشته باشد و هم مردم خود را توانا به انجام آن بیابند. در حال حاضر، جنبش می باید بر استقلال خود اصرار بورزد. کسانی که به فرستنده های خارجی مراجعه می کنند و خواهان مداخله امریکا و انگلیس و اروپا می شوند، یا نمی دانند چه می کنند و یا از عوامل رژیم هستند. آنها که نمی دانند می باید بدانند که هم در کوتاه مدت و هم در دراز مدت، شرط سلامت جنبش و پیروزی آن در استقلال آنست. از این رو، شرکت کنندگان در جنبش می باید اصول استقلال و آزادی را شعار خود کنند و در عمل، تنها هدف و روشی را بپذیرند و تجربه کنند که دلیل در خود آنها و رهبری با خود مردم باشد. هر رهنمود و پیشنهاد دیگری که رهبری را به غیر مردم در درون کشور و به دولتهای خارجی در بیرون از مرزها، واگذارد، ناقض جنبش همگانی و اقدام به آن خودکشی است.

● با توجه به تشدید سانسور، ادامه جنبش در گرو آنست که شرکت کنندگان در آن، بر میزان خود انگیختگی بیفزایند. امروز، بیشتر از همیشه، آموختن و آموزاندن خود انگیختگی، می باید کار روزانه بگردد. یادآور می شود که پیشنهاد کنندگان تحریم بمثابه جنبش، بطور مستمر، خودانگیختگی انسان و خود جوشی جنبش را تشریح کرده اند. هرگاه در موقع خود برای جمهور

مردم بازگو شده بود، با اطمینان کامل می توانستیم از پیروزی جنبش هم در مرحله اول خود، سخن بگوئیم.

بدین سان، کاستی ها و خطرهایی که جنبش را تهدید می کنند، تشریح شدند. راه کارها در کوتاه و بلند مدت تشریح شدند. با وجود کاستی ها و خطرها که جنبش را تهدید می کنند، حجاب وهم و مجاز درید و واقعیت خود را آشکار کرد: امروز (۸ تیر ۸۸)، ناممکنی که ممکن و تنها راه حل تبلیغ می شد، واقعیت خویش را عیان کرد. مبرهن شد که در نظام، اصلاحی ناسازگار با محور و جهت یاب آن (ولایت مطلقه فقیه) نامیسر است. و ممکنی که ناممکن باورانده می شد، نیز، واقعیت خویش را عیان کرد: جانشین کردن ولایت مطلقه فقیه با ولایت جمهور مردم و دولت استبدادی مافیها به دولت حقوقمدار نمایندگی کننده از جمهور مردم. جنبش همگانی، هم در کوتاه مدت، دست آوردهای بس گرانقدر جست. از جمله آنها معلوم شدن هدف (ولایت جمهور مردم) و روش (جنبش همگانی). به یمن این جنبش، امید جستن و فعال گشتن جانشین یأس و کزکردگی قرار گرفتن در برابر تقلب بزرگ شد. بدین امید و فعالیت، مردم ایران بر استبداد خون ریز پیروز می شوند.

در پاسخ به دو پرسش دیگر، پرسشگر اندیشه ورز، بر پایه دست آوردهای جنبش، راه کارهای دیگر تشریح خواهند شد.

شماره ۷۲۸ - ۲۹ تیر ۱۳۸۸
پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

جنبش همگانی در کدام محل؟

۲ - عده ای معتقدند (در بحثی که همین دیروز داشتم) در دوره خاتمی همانگونه که آقای جنتی اعتراف کرد، با وجود هر ۹ روز یک بحران، جامعه و به ویژه دانشجویان خواب از چشم رژیمیان ربودند، اکنون جامعه می خواهد با مشارکت خود، مجددا خواب خوش را بر استبدادیان حرام کند. پاسخ های درخور را با این دوستان در میان گذاشتم، اما از شما می پرسم، اگر بحث تحریم به میان است، با توجه به سانسورها، با توجه به اندیشه های راهنمای بیمارگونه ای چون: عمل گرایی انتزاعی، سیاست ورزی حرفه ای، مصلحت اندیشی، آمال قدرت مآبی در روشنفکران و سیاست ورزان، تجاری شدن فرهنگ در گستره عمومی، همچنین تفوق جهان بینی هایی که مبتنی بر عقلانیت محاسبه گری و کاسبکاری هستند، در همین گستره، اعلام پایان انقلاب و پایان آرمان گرایی نزد روشنفکران و سیاست ورزان، فقدان آرمان در نسل جوانان و جامعه به موجب همان جهان بینی کاسبکاری و.... چگونه می توان جریان تحریم را به جنبش تحریم تبدیل کرد؟ تنها گفتن بیان حق و بیان آزادی کافی نیست. دقیقاً جزء به جزء راهی را که باید طی کرد، راهی که کاربردی و عینی باشد و سرانجام راهی را که به جامعه و جریان های سیاسی قابل ارائه باشد، نشان دهید؟

وقتی رویدادها نظر را تکذیب می کنند:

پرسش پیش از «انتخابات» و تقلب بزرگ به عمل آمده است. اینک بعد از تجربه هستیم و رویدادها تکذیب روشنی هستند بر نظر «روشنفکران و سیاست ورزان و...». با وجود این در این دعوی تأمل کنیم که، در حکومت خاتمی، «جامعه و به ویژه دانشجویان» خواب از چشم رژیم می ها ربوده بودند» و قرار بر این بوده است که، با انتخاب آقای موسوی، باردیگر، خواب از چشم رژیم می ها برابند:

۱ - در دوره خاتمی، ولایت مطلقه فقیه، در قلمروهایی هم که به عمل در نیامده بود، به عمل درآمد. کارهایی هم که آقای خمینی نکرده بود، آقای خامنه ای کرد: صدور حکم حکومتی به مجلس و حمله به مطبوعات که توقیف آنها را به دنبال آورد. تضعیف مستمر «اصلاح طلبان» و تقویت پیگیر مافیاهای نظامی - مالی و آماده کردنشان برای تصرف دولت، سبب شدند که

از رهگذر دو «انتخابات» که حکومتی خاتمی خود مجبور به انجامشان شد، دولت به تصرف مافیایها درآید.

۲ - اما اگر تصرف دولت توسط مافیایهای نظامی - مالی انجام گرفت، از جمله، بخاطر آن بود که جامعه، بویژه دانشجویان از تک و تاب افتادند. سرکوب مستمر، یکی از دلایل بود، اما سرخوردگی دلیل دیگر و بزرگ تر بود. واکنش سرد مردم و دانشجویان نسبت به اعتصاب «نمایندگان» و تن زدنشان از رأی دادن در «انتخابات»، از تجربه ای نشأت می گرفت که جوانان و زنان، از روز ۲ خرداد ۷۶، وارد آن شدند. در طول ۸ سال، نیروی محرکه ای که در ۲ خرداد بکار افتاد، بسان یک موتور، توان از دست داد و خاموش شد.

- پرسیدنی است: هرگاه مافیایهای نظامی - مالی دست به تقلب بزرگ نمی زدند و آقای موسوی ریاست جمهوری می یافت، تجربه دوره آقای خاتمی نبود که تکرار می شد؟ آیا تکرار تجربه های نیمه تمام عیبی نیست که ما ایرانیان داریم و این «انتخابات» نمی گوید در درمان آن نکوشیده ایم؟ همین پرسش در باره جنبشی که تقلب بزرگ به دنبال آورد، در صورت پیروزی، وجود دارد. بر همه نیک اندیشان است که راه و روشی را پیشنهاد کنند که این جنبش نیز تجربه نیمه تمامی نشود. یعنی در این و آن شکل ادامه یابد و بسان یک تجربه، تصحیح پذیرد و به نتیجه که استقرار ولایت جمهور مردم است، بیانجامد.

۴ - بدین قرار، ماندن در حاکمیت استبداد تبهکار و دلخوش کردن به این که «خواب از چشم رژیمها ربودیم یا می ربائیم»، راه و روشی نیست که یک جامعه زنده ای در پیش می گیرد که راه رشد را می داند و در آن به پیش می رود. راه و روش مردمی است که در حصار استبداد زندگی می کنند و نیروهای محرکه خود را در تحریکهای بی فرجام تباه می کنند، تا سرانجام در «نظام اجتماعی ایستا» بمانند و هر روز شاهد پژمردگی خود باشند.

هرگاه «روشنفکران و سیاست ورزان» باز و بسته بودن نظام اجتماعی را لحاظ می کردند و به این امر توجه می کردند که کار برد نیروهای محرکه

است که جامعه را در قید نظام اجتماعی بسته و ایستا نگاه می‌دارد و یا آن را باز و تحول پذیر می‌کند، هرگز جامعه را به تکرار تجربه دوران خاتمی نمی‌خواندند. جامعه را به جنبش همگانی، برای باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، می‌خواندند. به شکستن ساختارهای می‌خواندند که استبداد ویرانگر نیروهای محرکه بر آنها تکیه دارد و بدانها برپا است.

۵ - جنبشی که تقلب بزرگ به دنبال آورد، دو تکذیب و یا دو دلیل روشن شد بود بر طرز فکری چون «مردم دیگر حاضر به انقلاب نیستند» و جوانان آرمان ندارند و... هر چند بعضی از مدعیان کج اندیش بیشتر از رژیم در فروخواندن جنبش کوشش می‌کنند، اما وقوع جنبش همگانی، نه تنها حق را به آنها می‌دهد که بی‌وقفه، در باره این جنبش و هدفی که می‌تواند داشته باشد و نیز در باره جوان و نقش او، گفته و نوشته اند، بلکه، بنفسه، گویای این واقعیت‌ها نیز هست:

• جنبش همگانی از خشونت بی‌نیاز است و هرگاه رژیم نتواند خشونت را بدو تحمیل کند، تا پیروزی ادامه می‌یابد.

• جنبش همگانی بدون آرمان ناممکن است. بدین دلیل که جنبش مستقل از مثلث زورپرست انجام گرفته است و نیز به دلیل شعارهایش، تردید باقی نگذاشته است که استقلال و آزادی آرمانهای این جنبش هستند. هرگاه بدانیم انسان مستقل و آزاد و جامعه مستقل و آزاد، نیروهای محرکه را در باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، بکار می‌اندازد، تا در راست راه رشد به پیش رود، رشد بر میزان عدالت اجتماعی نیز آرمان سوم جنبش می‌شود. جنبش همگانی تنها با این سه آرمان سازگار است، زیرا همگان از آنها برخوردار می‌شوند: هرگاه آزادی را شامل برخورداری از حقوق انسان و حق برابر بر حاکمیت بر میزان دوستی بشماریم، و همچنین هرگاه استقلال را، از جمله، برخورداری مردم کشور از حقوق ملی بدانیم، رشد نیز رشد انسان می‌شود و نه رشد قدرت (سرمایه و...).

• فکر «پایان انقلاب»، وقتی نظام اجتماعی همچنان بسته یا نیمه بسته و ایستا است، محکوم کردن جامعه به مرگ است. جامعه ای که بخواهد زنده بماند،

به جنبش همگانی روی می آورد و آن را تا از میان برداشتن ساخت های بسته و ویران کننده نیروهای محرکه و ایجاد ساختهای باز ادامه می دهد.

۶ - جنبش همگانی نمی تواند برای هدفی انجام بگیرد که مجموعه ای از حقوق نباشد که هر عضو جامعه باید از آن برخوردار باشد. شنیده شد که «جامعه شناسی» ایرانی، در پاریس، گفته است: جنبش مردم برای خربزه است! این جمله بیانگر انحطاط آن نوع جامعه شناسی است که در واقعیت اجتماعی از دید قدرت حاکم می نگرد. چرا که نه تنها از فهم جنبش ناتوان است، بلکه از مشاهده جنبش نیز ناتوان است و از خود نمی پرسد: آیا جنبش برای خربزه می تواند ادامه یابد؟ جنبش کنندگان حاضر می شوند دست به جنبش بزنند و برغم سرکوبی چنین وحشیانه، آن را ادامه بدهند؟ جنبش برای خربزه می تواند دنباله یک رشته تحریک ها در زمان باشد؟ جنبش برای خربزه می تواند نه به استبداد و آری به آزادی باشد؟ صاحب این نظر حداقل از خود نمی پرسد که مردم و جوانانی که فریاد می زنند «نترسین نترسین ما همه با هم هستیم»، چگونه می تواند جنبش برای خربزه تلقی شود؟

...

به ترتیبی که در پاسخ به پرسش اول، به تفصیل توضیح دادم، جنبش همگانی موضوع کار وجدان های همگانی و تاریخی و علمی جامعه هستند.

میزان غنای این وجدانها را میزان مبهم و یا شفاف بودن هدف و روش و نیز وسعت جنبش بدست می دهد. از این رو، ابهام زدائی ها، از رهگذر غنی کردن وجدانها، کاری است که می باید بی وقفه بدان پرداخت. جنبش همگانی می گوید که رأی دهندگان و آنها که رأی نداده اند خواستار تغییرات بنیادی هستند. افزون بر این، ما را از تغییر محل عمل و روش نیز آگاه می کنند:

*سه محل یابی در نظر و محل عملی که جنبش همگانی جست:

هدف و روش و محل عمل رایا آزادی معین میکند و یا قدرت. وقتی قدرت است: هدف ناگزیر قدرت می شود. این هدف (= قدرت) روش و

محل عمل خود را بدین ترتیب معین می کند: الف- درون رژیم، بدین خاطر که قدرت حاکم است و ب- بیرون از ایران، بدین خاطر که قدرت خارجی توانا به جبران ناتوانی گروه یا گروه هائی است که می خواهد و یا می خواهند جانشین رژیم شود و یا شوند. از این رو، دو راه کار، از بازسازی استبداد بدین سو، برگزیده شده اند:

۱ - "میدان عمل درون رژیم است." این میدان عمل اصلاح طلبان را بوجود آورد و اصلاح طلبان این میدان عمل را بوجود آوردند. گروههائی نیز دنباله رو آنها شدند.

۲ - "میدان عمل بیرون رژیم و بیرون از ایران است." سازمانهای سیاسی قدرتمدار که وابستگی را اجتناب ناپذیر گمان بردند، این میدان عمل را برگزیدند. آنها تمام توان خود را در برانگیختن قدرت خارجی به مداخله بکار بردند و بکار می برند.

۳ - اما وقتی هدف و روش آزادی است، محل عمل، «بیرون رژیم و درون ایران» می شود. هدفی که آزادی است استقلال از رژیم و قدرتهای خارجی را میدان عمل و جنبش همگانی مردم را روش می گرداند. متقابلاً، باز یافت استقلال انسان و آزادی او و استقلال و آزادی ایران (استقلال بدین معنی که هیچ قدرت خارجی شریک حاکمیت مردم ایران نیست و آزادی بدین معنی که هیچ شخص و مقامی صاحب ولایتی نیست که به جمهور مردم تعلق دارد) را هدف می کند.

اینک بنگریم که جنبش شرکت در «انتخابات» که به جنبش اعتراض به تقلب سر باز کرد، در کدام یک از سه محل، روی داد؟ و آیا محل عمل خود را تغییر داد و یا نداد:

• جنبش شرکت در دادن رأی، بدون تردید در گزینه سوم یعنی «میدان عمل درون رژیم است»، روی داد. هرگاه تقلب بزرگ انجام نمی شد، هدف جنبش به جانشین کردن آقای احمدی نژاد با آقای موسوی محدود می ماند. این امر که با تقلبی چنان گستاخانه مانع از به ریاست جمهوری رسیدن آقای موسوی شدند، یعنی این که رژیم دربهای خود را بر روی «عضوی از خانواده» نیز بسته است که «رهبر» بدو بی مهر است و وساطت اکثریت بزرگ

مردم را نیز نمی پذیرد. بدین قرار، آقای خامنه ای زحمت همه آنها را کم کرد که طی سالها و با استفاده از همه امکانات، محدوده رژیم را تنها محل عمل فعالیت سیاسی، تبلیغ می کردند. نقشی که آقای خامنه ای به خود داد سبب شد که جنبش اعتراضی از محدوده رژیم بیرون رود و میدان عمل خویش را بیرون رژیم و درون ایران قرار دهد.

بدین قرار، محل عملی که جنبش همگانی جست، گویای این واقعیت است که وقتی هدف آزادی می شود و مردمی می خواهند به حاکمیت استبدادیان پایان بدهند، محل عمل آنها بیرون از رژیم و درون ایران می شود. بدین سان، جنبش نظری را تصدیق کرد که از دیرباز، با مردم ایران در میان گذاشته شده است. جز این که «روشفکران و سیاست ورزان و...» تا وقتی قدرت را هدف هر فعالیت سیاسی می شناسند، نمی توانند چنین محل عملی را بپذیرند و جامعه را از آن آگاه کنند. با وجود این، جنبش شرکت در «انتخابات» و جنبشی که در پی تقلب بزرگ، روی داد، ما را از واقعیتی آگاه می کند:

جمهور مردم ایران خواستار تغییر هستند. تصمیم به شرکت در دادن رأی، حاکی از وجود ابهام در هدف و، بنا بر این، ابهام در روش است. توضیح این که وجدان عمومی رأی به شرکت در «انتخابات» را داده است. هدف این روش را نیز تغییر از درون رژیم معین کرده است. بنا بر این، شرکت در دادن رأی، یک جنبش همگانی است. هدف این جنبش، هم بنا بر پرسشی که موضوع این پاسخ است و هم بنا بر امری که واقع شد، «تغییر تدریجی رژیم از درون» بوده است. آیا تقلب بزرگ به جامعه آموخت که تکرار تجربه در محدوده یک رژیم استبدادی (تجربه خاتمی)، تخریب نیروهای محرکه و بی توان و فعل پذیر گشتن و در استبداد ماندن است؟ پاسخ این پرسش، دانسته نیست. اما دانسته است که اهل اندیشه می باید این واقعیت را به جامعه بیاموزند. بر آنها است که وجدانهای علمی و همگانی جامعه را غنی ببخشند و با فعال کردن حافظه تاریخی به جامعه بگویند چرا میدان عمل را محدوده قدرت حاکم کردن، تخریب نیروهای محرکه و بی توان و فعل پذیر شدن است. چرا می باید هدف استقلال و آزادی و میدان عمل بیرون از قلمرو

قدرت باشد و چرا نباید هیچ تجربه ای از این نوع را پیش از رسیدن به نتیجه رها کرد.

● **تقلب بزرگ** سبب شد که جنبش اعتراضی پدید آید و همچنان قلمرو عمل آن، محدوده رژیم بماند. این اعلان جنگ آقای خامنه ای به «اعضای معترض خانواده نظام» و مردم ایران بود که جنبش همگانی را از زندانی که محدوده رژیم است، آزاد کرد و بر همگان روشن شد که شرکت کنندگان در «انتخابات»، در دل، همان تغییر را می خواهند که تحریم کنندگان «انتخابات» می خواهند. این جنبش واقعیت بس مهمی را نیز بر همگان آشکار کرد: محدوده رژیم را میدان عمل کردن، ممکن را ناممکن کردن است. چرا که اولاً اصلاح ناسازگار با محور و هدف رژیم که ولایت مطلقه فقیه است، غیر ممکن است. ثانیاً محدوده رژیم قلمرو قدرت است. هیچ عملی در این محدوده به آزادی راه نمی برد. هرگاه جامعه ای خود را صاحب حق حاکمیت بداند و برای به کرسی قبول نشاندن این حق برخیزد، میدان عمل او، بیرون از رژیم و درون ایران می شود. اینک بعد از تجربه هستیم، بر اهل اندیشه با انصاف است که حاصل تجربه را پیوسته خاطر نشان مردم ایران کنند و اسباب ادامه جنبش همگانی را فراهم آورند. اهمیت نقشی که این گروه بر عهده می گیرد، ایجاب می کند، رویداد را دقیق تر شناسائی کنیم:

● **حاصل جنبش شرکت در «انتخابات»**، عمل در «مدار بسته بد و بدتر»، شده و ایرانیان را گرفتار بدتر (حکومت احمدی نژاد) و بدترین (ولایت مطلقه فقیه) کرده و به استبدادیان فرصت داده است نیروی محرکه سیاسی را شناسائی کند و بر آن شود که با از کار انداختن نیروی محرکه سیاسی یا موتور، جنبش همگانی را فرو خواباند. پس هرگاه جنبش همگانی متوقف شود، زیان جامعه بسیار عظیم می شود.

● **استقامت نامزدهائی** که تقلب بزرگ به زیان آنها انجام گرفته است، هرگاه آنها بخواهند در محدوده رژیم بمانند، نا ممکن است. این واقعیت پیشاپیش می باید، با مردم در میان گذاشته می شد. مردمی که دوره آقای خاتمی را تجربه کرده بودند، می باید از این واقعیت آگاه می بودند. هنوز بسیاری می پندارند که استقامت کردن و یا تکرار، مربوط به شخص می شود. غافل از

این که به گزینش محل عمل سیاسی نیز ربط پیدا می کند. گزینش محل عمل است که می گوید استقامت ممکن هست و یا ممکن نیست. ماندن در محدوده رژیم، استقامت را نا ممکن می کند. اگر هم نامزدها بر نظر خویش استوار بمانند، چون نمی توانند به کاری دست زنند که با محور و جهت نظام ناسازگار باشد، استقامت آنها تنها دست آویز تشدید سرکوب می شود.

از این دید که به واقعیت بنگری، در می یابی چرا هر بار که کسی از کسان رژیم، که رأی مردم او را در موقعیتی قرار می دهد که با محور و جهت رژیم (ولایت مطلقه فقیه) ناسازگار است، او را با بنی صدر مقایسه می کنند و تا می توانند در تخریب نمادی می کوشند که بنی صدر گشته است. در حقیقت، او را با بنی صدر مقایسه می کنند زیرا بنی صدر در برابر استبدادی ایستاد که ضد دین و ضد ایران بود و خود را «ولایت فقیه» می خواند. همه روز هشدار می داد و می دهد که «ولایت فقیه» از محتوائی که فقه باشد خالی می شود و سرانجام نظریه عمومی خشونت می گردد. در آن روز، امروز را می دید که الله اکبر بر زبان آوردن جرم شده است. بنی صدر بر سر استقلال ایستاد. استبدادیان، از راه سازش پنهانی (اکتبر سورپرایز) و تن دادن به ادامه جنگ در سود امریکا و انگلیس و اسرائیل، استبداد وابسته ای را می ساختند که امروز، قوای سرکوبش را روسها تعلیم می دهند و رژیم امریکا و انگلستان را محور سیاست داخلی و خارجی کرده و، از راه شکنجه، از دستگیر شدگان اعتراف می گیرد که مأمور به راه انداختن «انقلاب مخملی» بوده اند. بنی صدر بر سر آزادی و حقوق انسان ایستاد که ولایت مطلقه فقیه ایرانیان را از آنها و از ولایت جمهور مردم محروم ساخته و در نظام سیاسی بسته، به تخریب نیروهای محرکه ناگزیرشان کرده است.

بدین قرار، تخریب بنی صدر بمثابه نماد استقامت، بیشتر بخاطر محل عمل سیاسی است که او برگزید. رژیم از آن بیم دارد که «بیرون از رژیم و درون ایران» محل عمل سیاسی بگردد و جنبش همگانی هم ممکن بشود و هم هدف شفاف بجوید. هم آنهایی که در بیرون رژیم بودند و چاره را در این دیدند که درون رژیم را محل عمل سیاسی کنند و هم آنهایی که در درون رژیم هستند و گمان می کنند، در مدار بسته بد و بدتر، می توان گذار جبری از

بد به بدتر را متوقف و بسا از این مدار بیرون شد و وارد پهنای باز خوب و خوب تر گشت، بر خطا بودند. هر گاه بخواهند باز در خطا بمانند، در تخریب خود و جامعه خود خواهند کوشید. رژیم می که علائم مرگ را بروز می دهد، ماندگار نیست. اما دوران زوالش می تواند طولانی و زیانناهی که به بار می آورد، عظیم باشد.

• جنبش همگانی، چه در مرحله رأی دادن و خواه در مرحله اعتراض به تقلب بزرگ و چه وقتی که جنبش اعتراض به رژیم گشت در بیرون محدوده مثلث زور پرست قرار گرفت. این امر، امر واقعی بس مهم است. نه تنها بدین خاطر که در محدود های «ولایت مطلقه فقیه» و «پهلوی طلبی» و سازمانهای زورمدار وابسته (گروه رجوی و...) چنین جنبشی ممکن نبود و نشد، بلکه از این نظر نیز که جنبش از هم اکنون، آینده ایران را در منظر دید همگان قرار می دهد. برای این که بر این آینده، ابهامی سایه نیفتد، دو ادعا را نیز بررسی می کنم که بتازگی طرح شده اند:

۱ - تعدیل تضاد جمهوریت با ولایت مطلقه فقیه از راه دادن رأی به یکی از نامزدها و سنگین کردن کپه ۶ جمهوریت، میسر نشد. تجربه بنی صدر، بر بیهوده بودن کوشش بخاطر آنکه «جمهوریت موقع خود را باز یابد»، شهادت می دهد. با این تفاوت که، آن هنگام، بموجب قانون اساسی، بنا بر «نظارت فقیه» بود و نه ولایت مطلقه فقیه. اکنون با قانون اساسی تجدیدنظر شده، وقتی «رهبر» جز به خداوند

پاسخگو نیست و مردم حتی اجازه پرسش از او را ندارند و مطلقا می باید مطیع او باشند، حتی وقتی «رهبر» کارگردان تقلب بزرگ است، بمحض این که گفت «انتخابات صحیح انجام گرفته است»، همه باید بگویند: انتخابات صحیح انجام گرفته است، جمهوریت بمعنای ولایت جمهور مردم، ناممکن می شود. از این رو، اقتضای صداقت اینست که این واقعیت پذیرفته و برای مردم ایران توضیح داده شود.

استبدادیان می گویند: ولایت یکی و آنهم ولایت فقیه است. این ولایت را نه می توان با مردم تقسیم کرد و نه می توان به مردم انتقال داد. حق اینست که ولایت، بمثابه حق، قابل تجزیه و انتقال نیست. اما حق نمی تواند

تنها به یک فرد یا یک نهاد متعلق باشد و جمهور مردم از آن محروم باشند. از ویژگی های حق یکی همگانی بودن آنست. لذا، ولایت از آن جمهور مردم و ولایت فقیه غصب حق جمهور مردم است. اما چون حق ذاتی را نمی توان از دارنده آن ستاند، غاصب حق چون نمی تواند حق جمهور مردم را از آن خود کند، اولاً حاکمیتش جز حاکمیت زور نمی شود و ثانیاً برای آنکه جمهور مردم حق خود را بکار نبرند، عرصه سیاسی را می باید عرصه خشونت روز افزون کند. انتخابات قلبی و سرکوب ددمنشانه جنبش مردم، بدان دلیل است که حاکمان، عرصه سیاست را عرصه زور کرده اند: یکی، یعنی خامنه ای، در برابر همه ملت قرار گرفته است.

۲ - اما آیا هدف جنبش مدنی می تواند تحمیل قانون به دستگاه ولایت فقیه ناقض قانون باشد؟ با توجه به این ادعا که اختیارات مندرج در قانون اساسی، کف اختیارات «مقام ولایت» را تشکیل می دهند، «رهبر» فوق قانون می شود و قول و فعل امروز او - حتی اگر ناقض قول و فعل دیروز او باشد - قانون می گردد. اما حتی اگر اختیارات او منحصر به اختیارات مندرج در قانون اساسی باشد، تحمیل قانون از راه جنبش مدنی به دستگاه ولایت فقیه، این جنبش را به سراب راه بردن است. زیرا بنا بر آن اختیارات، تمامی قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در قلمرو «ولایت رهبر» قرار می گیرند. هر عمل بیرون از فراخنای شمول این ولایت، غیر قانونی می شود. برای مثال، هرگاه نامزد شدن کسی بیرون از فراخنای شمول ولایت مطلقه فقیه قرار بگیرد، صلاحیت او تصویب نمی شود. هرگاه در این مرحله، صلاحیت نامزد درون فراخنای شمول ولایت فقیه دانسته شود، بنا بر قانون اساسی، در مرحله تنفیذ، «رهبر» می تواند ریاست جمهوری منتخب را تنفیذ نکند. و باز، اگر در این مرحله نیز، منتخب ناسازگار با ولایت مطلقه فقیه تشخیص داده نشود، هر زمان که ناسازگاری او با ولایت مطلقه فقیه آشکار شود، قابل عزل می شود. جنبش مدنی که بخواهد قانون را به دستگاه ولایت فقیه تحمیل کند، یا جنبش بر ضد قانون می شود و یا به تصدیق ولایت مطلقه فقیه می انجامد. چنانکه دست شستن از اعتراض به تقلب بزرگ، بمعنای تصدیق ولایت مطلقه فقیه و مشروعیت کامل بخشیدن به آن می شود. از این

رو، می باید با مردم صادق بود و برای آنها توضیح داد که لفظ قانون حاکمیت یک تن بر یک جامعه را که زور مطلق است، قانونی نمی کند. محتوای قانون می باید حقوق انسان و حقوق جمعی هر جامعه و نیز حقوق هر جامعه بر زندگی در این جهان باشد. اگر نه، قانون نیست، بلکه ضد قانون است که لباس قانون به خود پوشیده است. پرسیدنی است: اگر «اصلاح طلبان» شعار خود را «نهادینه کردن قانون، ولو قانون بد» نمی کردند، خود و مردم ایران را با وضعیت امروز روبرو می کردند؟

بدین قرار، هرگاه جنبش همگانی هدفی کاملاً شفاف می یافت و محل عمل را بیرون رژیم و فراختای خوب و خوب تر قرار می داد، فاصله از آن آینده، زمان استقرار ولایت جمهور مردم، بسیار کوتاه می گشت. از این رو، هیچ کاری مهمتر از شناساندن محل عمل سیاسی نیست. دست آوردهای جنبش همگانی، که بس قابل ملاحظه هستند، ما را نسبت به اهمیت محل عمل سیاسی، متقاعد تر می کنند:

* دست آوردهای جنبش همگانی مردم ایران:

۱ - جنبش مردم ایران قابل گسترش در تمام کشور است و این کار شدنی است و مردم بدان توانايند. روشی پیروز است که از یک سو وجدان عمومی را در داخل کشور و از سوی دیگر جامعه جهانی را به یاری جنبش بر می انگیزد.

۲ - جنبش همگانی وقتی ۴۰ روز ادامه یافته است، دیگر واکنش نسبت به یک تقلب انتخاباتی نیست. یک کنش اندیشیده و هدف دار است: مردم ایران رژیم ولایت مطلقه فقیه را نمی خواهند و ولایت جمهور مردم را می خواهند.

۳ - به همان نسبت که یک جنبش همگانی تر می شود و به همان ترتیب که هدف آن، استقلال و آزادی می شود، میدان عمل آن نیز بیرون رژیم و درون ایران می گردد.

۴ - جنبش همگانی ماهیت رژیم حاکم را از هر ابهامی می زداید و این واقعیت را که زور بد سرشت است، در معرض دید مردمی که در جنبش شرکت کرده اند و مردم جهان قرار می دهد.

۵ - جنبش همگانی اسطوره ای را می شکند که قدرت او را بمثابة توانائی مطلق به مردم می باوراند. این باور را با باور به ناتوانی مردم همزاد می کرد. جنبش ایرانیان، هم در روزهای نخست خود، اسطوره را شکست. اسطوره شکسته، دیگر قابل باز سازی نیست. بنا بر این، آغاز پایان رژیم ولایت مطلقه فقیه اعلان شده است.

۶ - جنبش همگانی محل عملی برای قدرت های خارجی، ناسازگار با حقوق ملی ایران، باقی نمی گذارد. اما ناکامی آن، میدان عمل را از آن قدرتهای سلطه جو می کند.

۷ - افزون بر این که جنبش همگانی ترجمان توانائی مردم است، وفاق و همبستگی ملی را باز می سازد و ایران را از خطرهای بزرگ مصون می کند.

۸ - ترکیب دستگیر شدگان ما را از وجود نیروی محرکه سیاسی توانمندی آگاه می کند. بدیهی است اگر جنبش ادامه نیابد، رژیم این فرصت را می یابد که چنین نیروی محرکه ای را از میان بردارد. ادامه جنبش تضمین کننده بقای و ایفای نقش این نیروی محرکه و پیروزی قطعی جنبش است.

۹ - خالی شدن اندیشه راهنمای استبداد حاکم از محتوای نخستینش و از خود بیگانه شدنش در نظریه عمومی خشونت، در همان حال که قطعی ترین علامت مرگ یک رژیم است، فراخوان مردم به جنبش همگانی نیز هست. چرا که اگر نظریه عمومی خشونت بر تمامی ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و بر رابطه انسان با محیط زیست نیز حاکم شود، این حیات جمهور مردم را است که ناممکن می سازد. چون حیات یک ملت به خطر می افتد، غریزه حیات است که مردم را به جنبش همگانی بر می انگیزاند. این به یمن جنبش همگانی بود که خالی شدن از فقه و نماد خشونت گشتن «رهبر» بر همگان آشکار شد. واقعیتی بر همگان آشکار و ملموس شد که در بیرون از کشور، شناسائی و بطور پیگیر، تشریح می شد اما در درون

کشور، جز بر قلم و زبان محدود کسانی نمی آمد و نمی آید که ولایت جمهور مردم را هدف کرده اند.

۱۰- دیوارهای سانسور را شرکت کنندگان در جنبش شکستند. با وجود این که قدرتهای سلطه جو پیشرفته ترین فنون سانسور را در اختیار رژیم گذاشته اند، عبور از حصارهای سانسور ممکن گشت و ایرانیان توانستند جهانیان را از ددمنشی رژیم و رشد جامعه ایرانی و توانائیش بر خلق فرهنگ آزادی، آگاه کنند.

۱۱ - جنبش همگانی نوید می دهد که فرهنگ آزادی متولد شده است. بدیهی است نوزاد را می باید پرورش و از زهر کشنده خشونت، حفظ کرد تا برومندی بجوید. اینک جهانیان وجود فرهنگ آزادی در ایران را تصدیق می کنند. در نتیجه، نگرش آنها به ایران، در حال تغییر است.

۱۲ - در این مرحله از جنبش، نه هدف بطور کامل شفاف شده است و نه ترسها از میان برخاسته اند. جامعه در معرض انواع القاء ها است و بسا هنوز ولایت جمهور مردم را هدفی در دسترس نمی داند. از این رو، کوشش برای شفاف کردن هدف و مبارزه با ترسها می باید ادامه یابند و تا ممکن است، همه آنها که می توانند در آن کوشش و این مبارزه شرکت کنند.

۱۳ - جنبش فرصتی طلایی در اختیار همه استعدادهایی قرار داده است که در فضای بسته رژیم، محکوم به پژمرده شدند. فضای باز بیرون رژیم و درون ایران، فضای آشتی ملی گشته است. همگان می باید این دست آورد قدر شناسند و به تألیف قلوب پردازند.

۱۴ - ادامه جنبش در گرو فرو ریختن دیواره های ترسها است. هرچند جنبش بهمان نسبت که همگانی می شد، ترس از بهم ریختن وضعیت کشور را از میان می برد، با وجود این، ترسها ضعفهایی هستند که سان خطری جدی جنبش را تهدید می کنند:

* ساخت تاریخی قدرت و این واقعیت که از پایه های آن

ساخت، جز یکی نمانده است و هرگاه این یکی نیز از میان برود،
خلاء پدید می آید و ترس از خطرهایی که ببار می آورد:

از میان ترسها، ترس تاریخی که همواره توجیه گر دولت مرکزی مستبد بوده است، از ساخت قومی جامعه ایران و ساخت قدرت در ایران، مایه می گرفته است و همچنان مایه می گیرد. این ترس تشدید شده است، زیرا استدلال می شود که قدرت بر سه پایه در داخل، یکی سلطنت و دیگری روحانیت و سومی نظام بازار در شهرها و بزرگ مالکی در روستاها، ساخت و استواری می جسته است. بزرگ مالکی و ساخت بازار را رژیم پهلوی از میان برداشت. سلطنت را پهلوی ها از محتوایی که داشت خالی کردند و انقلاب از میانش برداشت. قرار بود ساخت تاریخی قدرت جای به مردم سالاری و دولت قانون مدار بدهد. اما کودتای «روحانیت» قدرتی را جانشین کرد که یک پایه داخلی و یک پایه خارجی بیش ندارد. پایه داخلی از راه باج دادن و در همان حال، بحران ساختن و سیاست ستیز در ظاهر و معامله در باطن، ادامه حیات داده و، زمان به زمان، تضادش با حیات ملی قطعی تر شده است. آنها که ترس القاء می کنند، استدلال می کنند که با سقوط استبداد کنونی، تنها پایه بجا مانده از میان می رود و با توجه به ساخت قومی جامعه ایران، خلاء قدرت را گروههای مسلح پر می کنند و هیچ نه معلوم که بعد از تجزیه ایران، ایرانی برجا بماند.

ترس از خلاء، با وجود جنبش همگانی، همچنان اظهار و القاء می شود و توجیه گر نه تنها محدود کردن میدان عمل سیاسی به محدوده رژیم است، بلکه تسلیم شدن به کودتای خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی نیز هست. دست آویز کردن این ترس، گویای هدف و روش بودن قدرت نزد القاء کنندگان این ترس است. بدیهی است در نظر آنها، خلاء قدرت را آزادی پر نمی کند. وجود این ترس، بنفسه، بیانگر ضعف جنبش و نیز وجدان همگانی نگشتن «بیان آزادی» بمثابه اندیشه راهنما است. نقش استقلال و آزادی در زندگی یک انسان و نقش استقلال و آزادی در زندگی یک ملت و بنا بر این،

استقرار ولایت جمهور مردم که محلی برای «خلاء قدرت» باقی نمی گذارد، بر جمهور مردم به کنار، بر « اهل اندیشه و فعالان سیاسی» نیز معلوم نیست. از این رو، پرداختن به این مهم، از تمامی اهمیت برخوردار است. هرگاه سانسور مانع از پرداختن اندیشمندان داخل کشور به این مهم شود، بر آنها است که با طرح پرسشها، ایرانیان اهل اندیشه در خارج کشور را در انجام این مسئولیت خطیر یاری رسانند. دست آورد جنبش همگانی - که ما را از رأی وجدان عمومی آگاه می کند - از این نظر نیز، بس ارزشمند است: در انقلاب ایران نیز، همه روز، رژیم شاه مردم ایران را با مترسک "ایران به ایرانستان بدل می شود" و "ایران تجزیه می شود"، می ترساند. اما چون جنبش همگانی از وجدان عمومی فرمان می برد و تمامی ملت در صحنه بود، خلائی پدید نیامد و مسلم گشت که خطری از این نوع را تنها استبداد بریده از ملت و وابسته به قدرت خارجی ایجاد می کند. چنانکه استبداد کنونی، به همان اندازه که از ملت جدا می شود، این خطر را بزرگ تر می کند. از این رو، هرگاه جنبش همگانی فرو نشیند، با توجه به این واقعیت که کودتای خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی، نزدیک به تمامی ملت را بر ضد رژیم بر انگیخته و رژیم را به انزوا درآورده است، خطر بزرگ می شود و با توجه به بحران سازی ها، خطری که در حکومت خامنه ای - احمدی نژاد در چند استان کشور عینیت یافته است، گسترده تر می شود. بنا بر این،

۱ - هم ادامه جنبش و هم قوت بخشیدن به بدیل مردم سالار، در دستور کار همه آنهایی قرار می گیرد که می دانند ایران فرصت و موقعیت باز یافتن استقلال و آزادی و نیرومندی از راه رشد را دارد و نباید بگذارند استبداد تبهکار این فرصت را بسوزاند.

از آنجا که گرایش به خشونت و قدرت خارجی، دو زهر کشنده جنبش همگانی بشمار می آیند، بدیل مردم سالار می باید ترجمان استقلال و آزادی باشد و محل عمل خویش را بیرون از رژیم و درون ایران قرار دهد.

۲ - مبارزه با انواع بیانهای قدرت که آشفته گی فکری مردم ایران را تشدید می کنند، ضرورتی به تمام تر پیدا می کند. به قول پرسش کننده « اندیشه های راهنمای بیمارگونه ای چون: عمل گرایی انتزاعی، سیاست ورزی

حرفه‌ای، مصلحت‌اندیشی، آمال قدرت‌مآبی در روشنفکران و سیاست‌ورزان، تجاری شدن فرهنگ در گستره عمومی، تفوق جهان بینی‌هایی که مبتنی بر عقلانیت محاسبه‌گری و کاسبکاری هستند، در گستره عمومی، اعلام پایان انقلاب و پایان آرمان‌گرایی نزد روشنفکران و سیاست‌ورزان، فقدان آرمان در نسل جوانان و جامعه به موجب همان جهان بینی کاسبکاری «فضای اندیشه و عمل جامعه ایران را تیره کرده و عامل ترس و انفعال و غفلت از حقوق و گریز از مسئولیت شده اند.»

راست بخواهی، جوانی که از آرمان، بنابر این از جوانی خویش غافل می‌شود، از نقش بیان آزادی بمتابۀ اندیشه راهنما آگاه نمی‌شود. بسا می‌اندیشد که در زمانی زندگی می‌کند که نیازی به اندیشه راهنما ندارد و زحمتی نیز به خود در گزینش اندیشه راهنما نمی‌دهد. غافل از این که گرفتار بیان‌های قدرتی می‌شود که در فضای بسته استبداد، بسان مخدری توان‌ربا به او القاء می‌شوند. اگر او از خود پرسد: چگونه زندگی می‌کند؟ در می‌یابد که هر عملی وقتی قابل تصور و انجام می‌شود که هدف و روش پیدا کند. به سخن دیگر، آرمان‌هدفی است که بدان، جوان زندگی خود را ممکن می‌کند. در وضعیت امروز ایران، تعیین هدف در محدوده استبداد ویرانگر، تابعیت مطلق از رژیم و تباه کردن جوانی است. چرا که جوان بخشی از جامعه است که نظام اجتماعی را متحول می‌کند تا آن را برای فعالیت خویش بمتابۀ نیروی محرکه‌ای که نیروهای محرکه دیگر را به خدمت می‌گیرد، آماده سازد. هرگاه جوان این نقش را از دست بدهد، بمتابۀ جوان، خودکشی کرده است. هرگاه نسل جوان امروز، در زندگی جوانان در طول ۳۰ سال اخیر تأمل کند، در می‌یابد که چرا و چگونه جامعه ایران از نسل جوان خود بمتابۀ نیروی محرکه محروم شده است. این تأمل به او هشدار می‌دهد که گرچه ادامه جنبش به فداکاری نیاز دارد و شماری از جوانان را قوای سرکوب رژیم از نعمت زندگی محروم خواهند کرد، اما رها کردن جنبش، خودکشی یک نسل می‌شود. لذا می‌باید با تمام توان به جنبش ادامه دهد. در جریان جنبش، هدف را شفاف کند و «خلاء قدرت» را با شرکت در جنبش و توان بخشیدن به «بدیل مردم سالار»، پر کند.

در پاسخ به دو پرسش اول، مجموعه ای از راه کارها پیشنهاد شدند. بهنگام پاسخ به پرسش سوم، راه کارهای دیگری بر این راه کارها افزوده می شوند. امید که مجموعه ای از راه کارها در اختیار نسلهای در جنبش قرار گیرند.

شماره ۷۲۹ - ۱۲ مرداد ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

مسئولیت از حق نشأت می گیرد

و نه از قدرت

۳ - قطعاً نظر ما این نخواهد بود که مأمور به وظیفه و بیان حق هستیم و مأمور به نتیجه نیستیم. با توجه به مسئولیت انسان نسبت به نتایج و پیامدهای سخن خویش و راه حل‌هایی که ارائه می‌شوند، لطفاً بطور دقیق بفرمایید، مشکل اصلی جامعه ما کجاست و چگونه و با کدام راه حل‌ها این مشکل برطرف می‌شوند؟ قطعاً نخواهید گفت که مشکل اصلی رژیم استبداد است، چه آنکه خصوصیات استبداد پیش از آن در روح و روان جامعه سیاسی و فرهنگی ایرانیان ریشه‌های بس عمیقی دارند. چه آنکه اینجانب پس از یک عمر مطالعه و زندگی تجربی در میان ایرانیان، نیک دریافته‌ام که هم پوشی ارگانیک میان علائق این رژیم و علائق جامعه سیاسی ایران وجود دارد. اگر نبود این هم پوشی ارگانیک، بی گمان رژیم استبداد یک لحظه عمر نمی‌کرد. اینجانب در راه حل‌ها و چه باید کرده‌ایی که جستجو کرده‌ام است، ابتدا جامعه ایرانی را به چند لایه تقسیم نموده است: یک، لایه روشنفکری و نخبگانی که نظر و اندیشه تولید می‌کنند. دو، روشنفکران و سیاست ورزانی که این نظرها را در

مقالات، گزارشات و نشریات به اندیشه عمومی و سیاسی در می‌آورند. سه، و پس از آن با لایه دیگری به نام دانشجویان و جوانان روبرو هستیم که این اندیشه‌ها را در عرصه عمومی و در عرصه فرهنگ به عمل در می‌آورند، و اگر جوانان و دانشجویان نماد کنش‌های عمومی در جامعه تلقی شوند، تأثیرات کنش و واکنش‌های آنان را در جامعه خواهیم یافت. می‌توان با این ایده دریافت که مشکل کجاست و از کجا باید آغاز کرد. اکنون از شما می‌خواهم که به طور دقیق بفرمایید که مشکل اصلی و یا مشکل‌های اصلی در جامعه کجاست و جزء به جزء و قدم به قدم راه‌حل شما چیست؟

مشکل اول اینست که هنوز بر این نیستیم که مأمور به بیان حق هستیم و هر کس حق و مسئولیت دارد که خود خویشتن را هدایت کند:

راستی اینست که اظهار حق کاری آسان نیست. انسان هائی می‌توانند حق را اظهار کنند که دندان طمع رهبری دیگران را کشیده و حق هر کس را بر رهبری خویش پذیرفته باشند. چرا که بنا گذاشتن بر رهبری کردن دیگران، اصل را بر ثنویت رهبری کننده و رهبری شونده گذاشتن است. بر این اصل، میان این دو رابطه قوا بر قرار می‌شود و حق قربانی قدرتمداری می‌گردد.

به پیامبر فرمود: فرستاده را جز بلاغ نیست. اگر هم بخواهی نمی‌توانی کسی را هدایت کنی. هر کس خود خویشتن را هدایت می‌کند. تاریخ اسلام به ما می‌آموزد که چرا بیان حق در بیان قدرت از خود بیگانه شد. انقلاب ایران و آنچه از آن پس روی داد، به ما می‌گویند چسان بیان آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود. زندگی روزمره به هر انسانی که استعداد جستجوی خود را بکار اندازد، می‌آموزد که هرگاه بر آن شود که خود خویشتن را رهبری کند و در این رهبری کردن، حقوق خویش را بکار برد، زندگی او دیگر می‌شود. همین «انتخابات» که فرصتی فراهم آورد برای پدید آمدن جنبش همگانی، به همه آنهایی که احساس مسئولیت

می کنند، می آموزد که اگر خویشان را از ملاحظه ها و مصلحت سنجی ها آزاد می کردند و حق را بی کم و کاست می گفتند، نتیجه جز آن می شد که شد. امروز نیز اگر حق را بگویند و خویشان را از اثر کردن و نکردن و... و نتیجه آزاد کنند، جنبش می تواند تا پیروزی ادامه یابد.

راستی اینست که اظهار حق، بی کم و کاست، ایجاب می کند آدمی از نتیجه آن خویشان را رها کند. از این رو فرمود: حق را بگویند ولو اظهار آن را برای خود زیانمند تصور کنید. خداوند می داند که تصور زیان بردن از اظهار حق، از قدرت باوری است. در اظهار حق و عمل به حق، جز سود حاصل نمی شود. زیرا هر حقی خود روش خویش است. پس اظهار حق، آدمی را به حق می رساند. عقل می باید آزادی خویشان را بازیابد و از سانسورکننده ها رها شود، تا بتواند حق را اظهار کند. بدترین نوع سانسور، لحاظ کردن نتیجه اظهار حق است. می دانید که در خیانت به امید، اشتباه های خود را بر شمرده ام. به تجربه دریافتم که می باید بر حق بایستم و به آقای خمینی حق را بگویم و تصحیح مرتب تجربه، رابطه من و او را رابطه حق با قدرت گردانند. حاصل مقایسه این دو روش، برای نسل هایی که از پی هم می آیند همواره بکار خواهد آمد. جمله وی " ۳۵ میلیون بگوید بله من می گویم نه"، حاصل تقابل حق با قدرت بود. پیش از ورود در ابتلا و آزمایش، ملاحظه پی آمد اظهار حق، مانع از آن می شد که حق اظهار شود. بعد از ورود در ابتلا، رها کردن خود از ملاحظه ها، از جمله ملاحظه پی آمد اظهار حق، توانائی شکستن اسطوره را به من بخشید. افق بسیار بازتری جستم. ویژگی های حق را یافتیم و به یافتن و اظهار بیان آزادی توانا گشتم.

موازنه عدمی را اصل راهنما کردن وقتی راهنمای اندیشه و عمل می شود که عقل به اندریافت حق آن سان که هست و اظهار حق آن سان که هست، توانا می شود. برای دیدن و گفتن حق آن سان که هست، نیاز به رها شدن از همه مانع ها است. این نیاز عقل را بر آن می دارد که مانع ها را شناسائی کند. به دنبال این شناسائی، عقل در پی آن می شود که این مانع ها را در جامعه شناسائی کند. چون این شناسائی بعمل آمد، او می تواند سه کار سخت بزرگ را انجام دهد:

۱ - آزاد کردن خویش از مانع ها و اظهار حق

۲ - الگوی حق گشتن و

۳ - آگاه کردن جامعه از مانع ها و به الگوئی که شده است، برانگیختن انسانها به بر داشتن مانع ها و زندگی فردی را عمل به حقوق انسان و زندگی جمعی را عمل به حقوق جمعی کردن.

جامعه ای که، در آن، انسانها، در قلمروهای مختلف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی خود، مصلحت را بر حق مقدم و مسلط می دانند و دائم به مصلحت عمل می کنند، انسان بنده قدرت می شود. و چون نمی توان نخست بنده قدرت شد و آنگاه بر آن شورید، ضرور است که حق الگوهای خود را بجوید. الگوهای که پندار و گفتار و کردارشان حق بگردند تا که جامعه از اعتیاد به اطاعت قدرت رها شود.

بدین قرار، مشکل اول و بسیار بزرگ جامعه ها اینست که الگوهای حق کم دارند. برای مثال، برانگیختن مردم به دادن رأی، برانگیختن آنها نه تنها به چشم پوشیدن از حق حاکمیت، بلکه مشروعیت بخشیدن به «ولی جور» است. حق اعضای جامعه بر ولایت بر خویشتن و استقلال و آزادی در نامزد شدن و رأی دادن، بر زبان و قلم اکثریت بزرگ نیامدند. مصلحت شرکت کردن در انتخابات و رأی دادن به یکی از نامزدرگزیده رژیم، حکمی تخطی ناپذیر شد و به اجرا در آمد.

طرفه این که، با مشاهده نتیجه، عقلهای توجیه گر و حق گریز مدعی می شوند: اگر شرکت در انتخابات نبود، جنبش بعد از انتخابات هم نبود. از یاد می برند که

۱ - جنبش همگانی را خطا می دانستند.

۲ - می گفتند: هر گاه همه رأی بدهند، تقلب غیر ممکن می شود. به این دلیل، خود را برای مقابله با تقلب بزرگ آماده نکرده بودند.

۳ - پیشاپیش، هشدار داده شد که احمدی نژاد رئیس جمهوری اعلام خواهد شد.

۴ - پیش از شروع قرأت آراء، آقای موسوی خود را پیروز خواند. او یا تصور نمی کرد «تقلب بزرگ» آقای احمدی نژاد را به ریاست جمهوری می رساند

و یا می دانست که بنا بر تقلب بزرگ است و گمان می برد با اعلان پیروزی خود، کودتا گران را منصرف می کند و یا تصور می کرد جامعه را نسبت به تقلب بزرگ، پیشاپیش، آماده مقابله می کند. فرض سوم، در همان حال که «مشارکت همگان مانع از تقلب می شود» را نقض می کند، این پرسش را نیز در برابر عقل قرار می دهد: با وجود علم به تقلب، چرا طرحی برای مقابله با آن وجود نداشته است؟

۵ - این تحریم کنندگان بودند که کودتا و چگونگی وقوع و شرکت کنندگان در آن را، تحت عنوان " کیش و مات " در وسائل ارتباط جمعی معتبر جهان انتشار دادند.

۶ - آقای خامنه ای به مردم ایران و جبهه مخالف خود در رژیم، اعلان جنگ داد.

۷ - نامزدهایی که تقلب بزرگ به زیانشان انجام گرفته بود، گرچه نتیجه اعلام شده را نپذیرفتند، اما چون در برابر وضعیتی قرار گرفته بودند که برای رویارویی با آن، آمادگی نداشتند، ابتکار عمل را از آن خود نکردند و در برابر کودتا گران، واکنش شدند و ماندند.

۸ - هرگاه مردم ایران دست به جنبش نمی زدند، کودتا صفت «مخملین» می یافت و بدون مقاومتی کارساز، به نتیجه می رسید.

۹ - سرکوب بسیار وحشیانه و شدید و وسیع شد و ماند. با وجود این، در نماز جمعه ۲۶ تیر، آقای هاشمی رفسنجانی به آقای خامنه ای حالی کرد که ادامه جنبش، برغم سرکوب شدید و وسیع، یعنی این که سرکوب راه بجائی نمی برد. او (خامنه ای) شکست خورده است و نیاز به راه حل سیاسی است.

این واقعیت ها می گویند: هرگاه، دست کم، بعد از وقوع «تقلب بزرگ»، بنا بر ابراز حقیقت می شد، رفتاری چون رفتار عیسی سحر خیز می باید رفتار همه آنهایی می شد که به مردم اطمینان می دادند که با شرکت آنها در دادن رأی، تقلب کارسازی خود را از دست می دهد. در پی آن، حقایق زیر اظهار و تدبیرهای زیر اتخاذ می شدند:

۱ - کودتا از راه تقلب بزرگ را آقای خامنه ای کارگردانی کرده است.

۲ - حتی اگر قرار بر این می شد که «نظام جمهوری اسلامی» زیر سؤال قرار نگیرد، فقدان صلاحیت و کفایت و مشروعیت آقای خامنه ای، می باید بلادرنگ، اعلام می شد. کاری که دیر تر، حاصل پرسش آقای کدیور از آقای منتظری شد.

۳ - بنا بر این، محل عمل سیاسی در بیرون رژیم کودتا تعیین می شد. کاری که مردم، به ابتکار خود، کردند.

۴ - نیروی محرکه جنبش از گزند دژخیمان رژیم حفظ می شدند. کاری که انجام نشد و به رژیم کودتا امکان داد بخش قابل ملاحظه ای از نیروی محرکه را زندانی و تحت شکنجه، برای گرفتن اعتراف، قرار دهد.

۵ - مقاومت دراز مدت مردم در برابر رژیم کودتا تدارک می شد. مقاومتی که به ابتکار مردم، تا این زمان، ادامه یافته است.

۶ - گزینش محل عمل سیاسی در بیرون رژیم کودتا و درون ایران، بقصد هرچه همگانی کردن جنبش، نیاز به دست کم انتقاد از خود دارد. چرا که وقتی کسانی حاضر به اظهار حق در باره گذشته خود نباشند، نمی توانند با آنهایی که در این محل عمل به مقاومت ایستاده اند، رابطه ای بر پایه اعتماد متقابل بر قرار کنند.

۷ - ابهام زدائی به جای ابهام گرائی که «مصلحت گرائی» تحمیل می کند و مردم در جنبش را هم از نظر هدف جنبش و هم از نظر روش آن (زمان و مکان عمل را از آن مردم کردن و سامانه اطلاع رسانی برای آنکه جمهور مردم بتوانند در جنبش شرکت کنند و...) و هم از نظر حفظ جنبش از گزند مأموران و اواک (جهت انحرافی دادن به جنبش و به بن بست کشاندن آن و شناسائی عناصر ارزشمندی که نقش نیروی محرکه را بازی می کنند) و هم از لحاظ رهبری: حزب و جبهه، وقتی محل عمل سیاسی محدوده رژیم است، کار آئی نمی جویند. زیرا اصل بر اطاعت از «ولی امر مطلق العنان» است.

۸ - خنثی کردن ضد اطلاعات رژیم و زورپرستان رقیب و نیز کسب اطلاع از درون رژیم و آگاه کردن جامعه ملی و جامعه جهانی. کاری که تا این هنگام آن جریان سیاسی تصدی می کند که محل عمل سیاسی خود را بیرون رژیم و درون ایران قرار داده است.

۹- ترس زدائی به جای القای ترسها و بحران زدائی، بخصوص بی اثر کردن بحران سازه‌های رژیم کودتا.

۱۰- تدارک اسباب خنثی کردن کودتا. هرگاه بنا بر اظهار تمام حق باشد، می باید به صراحت استقرار ولایت جمهور مردم هدف شناخته شود و اسباب استقرار جمهوریت، بمثابة ولایت جمهور مردم بر اصول توحید (الغای تضادها و تبعیض ها) و استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، تدارک شود.

بدین سان، دو رفتار در برابر یک واقعیت، ما را از اهمیت اظهار حق و ابلاغ این حق به همگان که «هرکس خود خویشتن را هدایت می کند» و می باید مسئولیت عمل به این حق بس ارزشمند را بر عهده بگیرد، آگاه می کند.

مشکل دوم: ارزش برین بودن قدرت و اعتیاد به اطاعت از

قدرت است:

حق با پرسشگر اهل اندیشه است: بدون آنکه قدرت ارزش برین باشد و اسطوره قدرت پرستیده شود و خداوند نیز قدرت تصور شود، ممکن نیست انسان به تابعیت قدرت در اشکال گوناگون آن درآید. تردید نیست که غلبه ضد فرهنگ قدرت بر فرهنگ آزادی سبب می شود که دین بیان قدرت بگردد و مرامها بیانهای گوناگون قدرت شوند و انسانها را به تابعیت قدرت درآورند و به اطاعت از قدرت معتاد کنند. یکی از دلایل باقی ماندن ایران در استبداد، برغم سه جنبش همگانی در یک قرن، آن تابعیت و این اعتیاد است. عواملی را، در چند نوبت، موضوع مطالعه قرار داده ام (از جمله در مطالعه ستون پایه های قدرت) که سبب تابعیت انسان از قدرت و معتادشدنش به اطاعت از قدرت می شوند.

این بار، اگر در آئینه واقعیت نمائی که «انتخابات» شد، از دید پرستش اسطوره قدرت و اعتیاد به اطاعت از قدرت بنگریم، واقعیت در اذهان قدرتمدارها این شکل را به خود می گیرد:

۱ - اطاعت از «رهبر»، بمثابة نماد قدرت، اساس کار کودتاگران را در ریختن طرح کودتا و اجرای آن تشکیل داده است:

• مجریان طرح تقلب بزرگ «توجیه شرعی» شده اند که تقلب نه تنها جایز بلکه واجب است. وقتی امری واجب می شود، یعنی بی چون و چرا می باید اطاعت شود. مبنای توجیه اینست: حق ولایت قابل تجزیه نیست. بنا بر این، یا از آن جمهور مردم است و یا از آن، «ولی امر». اما به جمهور مردم تعلق ندارد زیرا خداوند آن را از آن پیامبر و امام و فقیه کرده است. بنا بر این، رأی مردم به حساب نیست. رأی «ولی امر» به حساب است. رأی او بر اینست که احمدی نژاد رئیس جمهوری باشد.

• نامزدهائی که تقلب بزرگ به زیان آنها انجام گرفته است، چون خود را ملتزم به ولایت مطلقه فقیه می دانند، با تصویب صحت «انتخابات» از سوی «رهبر»، ناگزیر می باید اطاعت کنند و افزون بر سکوت، تقلب بزرگ را امضاء نیز بکنند.

۲ - مردمی که رأی داده اند، پس از امضای صحت انتخابات از سوی «رهبر» و اطاعت نامزدها از امر «رهبر»، چون به اطاعت از قدرت معتاد هستند، تسلیم امر انجام یافته می شوند. هرگاه کسانی سرکشی کردند، با سرکوب مختصری، به تابعیت از قدرت باز می گردند.

۳ - چون مردم حقی بر ولایت ندارند، سرکشی آنها، بغی است و مجازات باغی وقتی «نظام مقدس» را به خطر می اندازد، مرگ است. قوای سرکوبگر نیز این سان، «توجیه شرعی» می شوند.

۴ - بخشی از جامعه نیز، تابعیت از قدرت و اعتیاد به اطاعت از آن را این سان توجیه می کنند: حتی اگر شک داشته باشیم که دولت، دولت اسلامی نیست، می باید از آن اطاعت کنیم. زیرا بیم آن وجود دارد که مغضوب خداوند گردیم!

۵ - بخش دیگری از بیم آن که بر افتادن رژیم سبب استقرار دولت فاسدتری شود، اطاعت از قدرت را توجیه می کنند.

۶ - اما «اصلاح طلبان» و دیگر سازمانها و فعالان سیاسی، بدین عنوان که شرکت در دادن رأی، سبب تقویت «جمهوریت نظام» و محدود شدن قلمرو مداخله «رهبر» می شود، درون رژیم را تنها محل سیاسی تبلیغ کرده اند. در همان حال، نامزدها بر «التزام به ولایت مطلقه فقیه» اصرار ورزیده اند. «التزام» یعنی اطاعت و هیچ معلوم نیست چگونه می توان چند تناقض موجود در این ادعا را رفع کرد:

• تناقض میان ولایت مطلقه فقیه و جمهوریت که ولایت جمهور مردم معنی می دهد.

• تناقض میان محدود کردن قلمرو ولایت مطلقه فقیه و التزام به ولایت مطلقه فقیه

• تناقض میان التزام به تعیین سیاست های اقتصادی و خارجی و... از سوی ولایت مطلقه فقیه و قولها و یا "برنامه هائی" که به جامعه پیشنهاد شده اند و مردم با رأی دادن به نامزد مطلوب خود، آنها را تصویب کرده اند.

• تناقض اصلاح با ولایت فقیه که محور و جهت یاب نظام ولایت مطلقه فقیه است.

استفاده از منطق صوری در پوشاندن این تناقض ها و ندیدن تناقضها از سوی جمهور مردم، ما را از این واقعیت آگاه می کند که بدون تابعیت از قدرت و اعتیاد به اطاعت از آن، ممکن نبود و نیست که مردمی را به پای صندوقهای رأی کشاند (که در واقع از خود حق ولایت را سلب کردن و از آن قدرت شناختن آنست).

۷ - بعد از انجام کودتا از راه تقلب بزرگ، جنبش همگانی، گرچه بتدریج از محدوده رژیم به قلمرو باز آزادی که بیرون رژیم و درون ایران است، راه برده است، اما هم ابهام های موجود گویای پرستش اسطوره قدرت و اعتیاد به اطاعت از قدرت هستند و هم شعارها: «مرگ بر» ها، ترجمان قدرت مداری و بیانگر جانشین کردن قدرتی با قدرت دیگر هستند. بر فرض که جمهور مردم متنبه شوند و این شعارها را با شعارهای زنده باد استقلال و زنده

باد آزادی و زنده باد ولایت جمهور مردم، جانشین کنند، تا وقتی تعریفهای استقلال و آزادی و ولایت جمهور مردم را روش نکنند، شعارها با رفتارها در تناقض می شوند. همان تناقضی که سبب شد انقلاب ایران فرصت را از آن دولت حقوق مدار و جامعه مردم سالار نکند و از آن استبداد ملاتاریا کند.

۸ - خشونت زدائی هنوز روش نیست. گرچه خصلت جنبش همگانی، عدم خشونت است اما شعارها و رفتارهای خشونت آمیز نیز مشاهده می شوند. این شعارها و رفتارها به مأموران رژیم (واواکی ها و غیر آنها)، فرصت و امکان میدهد که خود را وارد جمع ها کنند و خشونت را به جنبش تحمیل و با شناسائی و دستگیری سمت یابهای جنبش، آن را از نیروی محرکه خود محروم کنند. بدین قرار، قدرت (= زور) همچنان روش است. چون روش است، به ضرورت، هدف نیز می شود. این هدف رهبری و بنا بر این، ماهیت دولت را نیز معین می کند.

۹ - بیان نامزدهائی که تقلب به زیانشان انجام گرفته است، بیان قدرت است. از آنجا که نمی توانند محدوده رژیم را ترک گویند، بیان قدرتی بس مبهم نیز هست. بیان و رفتار آنها، برای مردم نقش دیگری جز وسیله نزاع شدن میان دو جبهه متخاصم در رژیم، باقی نمی گذارد. برای این که مردم استقلال پیدا کنند و محل عمل سیاسیشان بیرون از رژیم، درون ایران، بگردد، نیاز به بیان آزادی است. انقلاب، رها شدن از بیانهای قدرت و برخوردار شدن از بیان آزادی، نه تنها مردم را از بند پرستش قدرت و اعتیاد به اطاعت از قدرت می رهد، بلکه تغییر از جامعه ای که قدرت محور نظام اجتماعی را تشکیل می دهد، بلکه جهت یاب نیروهای محرکه اش نیز هست، به جامعه ای دارای نظام اجتماعی بازرا نیز میسر می کند. بدین

قرار، بیان آزادی، پیشاپیش، تکلیف نیروی جانشین و دولت حقوق مدار را معین می کند.

۱۰ - نقش قدرت در جنبش بنوبه خود سبب یک رشته ترسها از آینده می شود و این ترسها مانع های هرچه همگانی تر شدن جنبش و ادامه آن تا پیروزی هستند:

• ترس روحانیان و دین داران از پیروزی جنبش و سوختن خشک و تر به آتش قهر مردمی که در رژیم مرگ آور و ویرانگر و فساد گستر زیسته اند.

• ترس نیروهای مسلح از تکرار رفتاری که با ارتش و نیروهای انتظامی بعد از سقوط شاه شد.

• ترس مردم از خلاء قدرت و میدان دار شدن گروه های مسلح سیاسی و اشرار و...

• ترس قشرهایی از جامعه: هم آنها که رژیم آنها را بلحاظ مالی فربه کرده است و هم آنها که از خرده امتیازهایی برخوردار شده اند.

• ترس جمعیت بزرگی که در دستگاه های دولتی و انواع سازمانهای شبه دولتی (بنیاد مستضعفان و...) مشغول بکار هستند.

• ترس آنهایی که از رهگذر سالاری جستن بنیادهای جامعه، موقعیت متفوق جسته اند.

• ترس قشرهای آسیب پذیر از فزونی گرفتن آسیب هاشان

• ترس همگان از «بعد از سقوط رژیم».

۱۱ - نسبت بخش غیر عقلانی پندارها و گفتارها و کردارها به بخش عقلانی، ما را از میزان سلطه قدرت بر پندارها و گفتارها و کردارهای خود آگاه می کند. شدت استبداد حاکم بر جامعه نیز، بستگی مستقیم به نسبت غیر عقلانی به عقلانی دارد چرا که استبداد قدرت را هدف و زور را وسیله می کند. بنا بر این، عقل و آزادی آن را دشمن خود می داند. از این رو است که استبدادیان آزادی را از عقل خود نیز دریغ می کنند.

هرگاه رفتارهای دو جبهه در رژیم و نیز جمهور مردم را، از لحاظ نسبت غیر عقلانی به عقلانی، ارزیابی کنیم، می توانیم بر آورد قابل اعتمادی از سلطه قدرت بر عقل ها بدست بیاوریم.

۱۲ - خود سانسوری و سانسور که سبب می شوند اندیشه ها و اطلاعات ناسازگار با قدرت حاکم، سانسور شوند. جریان آزاد اندیشه ها و جریان آزاد اطلاعات را تنها استبداد حاکم نیست که مانع می شود. بیانهای قدرت که راهنمای عقلها هستند، نقش اصلی را در سانسور اندیشه ها و اطلاعات دارند. برای مثال، بخش عمده ای از اطلاعاتی که در باره جنبش و خشونت قوای

سرکوب به خارج انتقال می یابند، صفت آزاد ندارند. همین اطلاعات در خارج، متناسب با تمایل فکری دریافت کنندگان، دستکاری می شوند. از سانسور اندیشه ها که دیگر مپرس. بقدری شدید است که طی سه دهه، حتی در خارج از کشور نیز، مانع از پیدایش مشترکات و همگرایی گشته است.

بدین قرار، شدت خود سانسوری و سانسورها اندازه مدار گشتن قدرت در پندارها و گفتارها و کردارها را بدست می دهد. از این جا، مبارزه با سانسورها بسا مهمترین کار الگوهائی است که بر حق می ایستند و حق می گویند.

۱۳ - قدرتمداری بمتابه یک بیماری، به میزان شدت خود، نخبه گرایی را به جامعه تحمیل می کند. نخبه هائی را تحمیل می کند که «نماد قدرت» باشند. بدیهی است فرهنگ آزادی نیز وجود دارد چرا که ابتکار و ابداع و خلق وجود دارند و فرآورده های عقلهای آزاد هستند. در تاریخ ما، نمادهای فرهنگ آزادی نیز وجود دارند. اما در آنچه به رابطه دولت با ملت مربوط می شود، نخبه هائی حاکمیت جسته اند که «نماد قدرت» بوده اند. بنا بر «نخبه کشی» بوده است هر بار که آزاده ای دانشور متصدی دولت گشته است. علت نیز این بوده و هست که صحنه سیاسی ایران در قرق گروه بندیهای زورمدار بوده است. سلطه این گروه بندیهای بدان شدت بوده است که برغم سه انقلاب در یک قرن، صحنه گردانان صحنه سیاسی ایران، هنوز، این گروه بندی ها هستند. به یمن مبارزه ای پی گیر، مثلث زورپرست گرفتار ضعف و انحطاط و انحلال هستند. از این دید که در تقلب بزرگ بنگری، می بینی که گروه بندی های زور پرست، خطر را در می یابند و با ددمنشی تمام، می خواهند موقعیت خویش را حفظ کنند.

از این رو، مبارزه با ضد فرهنگ قدرت از مبارزه با مثلث زورپرست جدا نیست. در حقیقت، شکستن اسطوره قدرت و کاستن از مواد چرکینی که فرآورده های قدرتمداری هستند، بدون مبارزه با نخبه گرایی که شکل دیرپای قدرت گرایی است، به جایی نمی رسد. هر زمان جامعه ایرانی دریافت که «نماد قدرت» نه نخبه که کسی است که گوهر انسانیت خویش را گم کرده است، هر زمان فهمید مدعی ولایت مطلقه، نه نخبه که انسانی

نگون بخت و غافل از استقلال و آزادی و کرامت خویش است، این جامعه فرهنگ آزادی جسته است و ولایت مطلقه دولت (= قدرت) بر مردم پایان یافته است.

۱۴ - با آغاز گرفتن جنبش همگانی، این ساز نیز نواختن گرفت که جنبش سازمان و رهبری ندارد. وسائل ارتباط جمعی غرب جنبش همگانی را بدون رهبر و بدون سازماندهی توصیف می کنند چرا که مبارزه را مبارزه بر سر قدرت می فهمند و این مبارزه نیازمند سازمان و رهبری است که غلبه بر «اصول گرایان» را هدف شناسد. اسطوره سازمان و رهبری فرآورده قدرت پرستی است. در تاریخ ایران، سازمان دهی ها بر وفق استقلال و آزادی انسان بمتابجه هدف و وسیله، بسیار نادر بوده اند. در تاریخ معاصر، مجامع اسلامی ایرانیان تجربه اینگونه سازمان دهی است. این تجربه بسیار سخت است. از جمله به این دلیل که در محیط اجتماعی که محل انجام تجربه است، قدرت خدائی می کند. اینک که افزون بر سه دهه از عمر این تجربه می گذرد، این درس را می توان از آن گرفت که، در سطح جامعه، در خانه، در خاندان، در کوچه، در محله، در بخشهای یک شهر، در بنیادها، مدرسه، دانشگاه، دستگاه اداری، در کارفرمائی ها و... نیاز به تغییر بنیادی سازمان دهی ها است: محور که اینک قدرت است، می باید استقلال و آزادی انسان بگردد.

بسا باشند خوانندگان که گمان برند این راه حل «سنگ بزرگ علامت نژدن» است. چرا که در عمر یک نسل تحقق نمی جوید. بسا نسلهای می باید به این مهم پردازند و فرهنگ آزادی را بسازند. اما به آنها و همه ایرانیان می گویم: این راه حل سنگ بزرگ نیست، راه حلی است که هر کس بکار برد، زندگی در استقلال و آزادی را آغاز کرده است. بدین قرار، هر کس نفس خویش را صاحب حق آزاد زیستن و مکلف و مسئول آزاد زیستن بداند و منتظر دیگری نشود، او زندگی در استقلال و آزادی را جسته و الگو و عامل تحول در جامعه خویش گشته و زمان اجتماعی تحول را بسیار کوتاه کرده است.

۱۵ - بر مدار قدرت، مسؤلیت از آن صاحب قدرت است. بیان های قدرتی که راهنمای جمهور مردم هستند، مردم را از مسؤلیت مبری می دانند. برای مثال، مقلدان مسؤلیت اعمال خود را بر عهده مرجع تقلید خویش می انگارند و پیروان ولایت مطلقه فقیه گمان می برند تکلیف آنها اطاعت از ولی امر است و ولو عملی که به دستور ولی امر انجام می دهند، ناحق باشد، آنها به بهشت می روند. زیرا به تکلیف خود عمل کرده اند. چنانکه مجریان تقلب بزرگ، می پندارند به تکلیف شرعی خود عمل کرده اند. دژخیمان و دیگر عماله جنایت نیز مسؤلیت جنایات خود را بر عهده «ولی امر» می دانند.

اما تنها دین بمتابه بیان قدرت نیست که انسانها را این سان از مسؤلیت بری می باوراند و سبب می شود آنها از کرامت و حقوق خویش غافل شوند، بلکه تمامی سازمانهای سیاسی که بر پایه این و آن ایدئولوژی، پدید آمده اند، مسؤلیت را از آن رهبری می شناسند و اعضاء را از مسؤلیت مبری می کنند. اما چرا جمهور مردم می پذیرند که مسؤل نیستند و غافلند از این واقعیت که فاقد مسؤلیت غافل از کرامت و استقلال و آزادی و حقوق خویش و حقوق ملی است؟ زیرا اندیشه های راهنمایان، مسؤلیت را نه از آن حق و صاحب حق که از آن قدرت و صاحب قدرت می شناسند. اینست آن بدترین از خود بیگانگی های دینی و ایدئولوژیک که انسانهای دیروز و امروز بدان گرفتارند. مبارزه با این از خود بیگانگی بسا انسانی ترین و مهم ترین مبارزه هر انسان آزاده ایست.

۱۶ - طرفه این که قدرتمداری سبب می شود که دین و یا مرام جامعه از محتوای نخستین خالی و از زور پر شود. چنانکه فقه راهنمای ولایت فقیه بود. این انتخابات رسوا گزارشگر خالی شدن «اسلام ناب محمدی» از محتوی و پر شدنش از نظریه عمومی خشونت است. با آنکه پیش از این نظریه را تشریح کرده ام، محض یادآوری، کوتاه، باز می نویسم:

الف - تقدیس خشونت و تقدیس نفرت از دشمن را آقای خمینی آغاز کرد. پس از او، آقای خامنه ای و همکار او آقای مصباح یزدی، خشونت را توجیه کردند. اولی «النصر بالرب» راروشی دانست که دولت او می باید در پیش گیرد و دومی «حرکت قسری» یعنی ضرورت استفاده از خشونت برای

رسیدن به هدف که ساختن «جامعه اسلامی» است را، بعنوان روش اصلی و اجتناب ناپذیر، به سازمانهای بالا القاء کرده است.

ب - پس از آن، نوبت به تهیه یک «نظریه عمومی» رسید: مصباح یزدی این نظریه عمومی را در کتاب «جنگ و جهاد در قرآن» تشریح کرده است:

- ترور لازم است و قرآن آن را تجویز می کند.

- سرشت انسان خشونت است. بنا بر این، بکار بردن خشونت اجتناب ناپذیر است.

- با این حال، خشونت با هدف خوب از خشونت با هدف بد، قابل تشخیص است. خشونت بخاطر اسلام، مطلوب است.

- خشونت مطلوب نه تنها پیشگیرانه است بلکه می باید پیشاپیش بکارش برد و موانع را از سر راه اسلام برداشت.

- دین برای انسان نیست بلکه انسان برای دین است. بنا بر این، حیات انسان فاقد ارزش است حتی وقتی او یک «مکتبی» باشد. در عوض، مرگ او برای اسلام ارزش برین است.

بدیهی است نظریه عمومی خشونت نه بر وفق نصوص قرآنی که با جعل معنی ساخته شده است. جعل معنی چنان آشکار انجام گرفته است که حتی سانسور و بکار بردن خشونت نیز مانع از آن نشد که نقد این نظریه و جعل معنی انتشار یابد.

خالی شدن فقه از محتوی و پرشدنش از نظریه عمومی خشونت، گرچه سبب دوری جمهور مردم از ولایت مطلقه فقیه و متصدی این ولایت شده است، اما نظریه عمومی خشونت بکار شستشوی مغزی دادن افرادی رفته است و می رود که آلت های بکار بردن خشونت می شوند. نقش این نظریه و تربیت شدگان مریبان خشونت گری که در تقلب بزرگ و سپس در سرکوب جنبش کنندگان، بکار رفتند، هر انسان آزاده ای را از بزرگی کوشی آگاه می کند که خشونت زدائی است. از بزرگی کاری آگاه می کند که پرداختن به تذکار کرامت انسان است. نظریه خشونت را اندیشه راهنما کردن هم غفلت از کرامت خود به عنوان انسان و کرامت انسانهای قربانی خشونت و هم غفلت از کرامت زندگی و زندگان است. این مبارزه بس ارزشمند به

کمی شجاعت نیاز دارد و هر گاه پی گیر باشد، زود به نتیجه می رسد و تغییر دولت قدرت محور را به دولت حقوق مدار و نظام اجتماعی قدرت محور را به نظام اجتماعی استقلال و آزادی محور، میسر می کند:

* راه کارهائی که تأکید بر آنها روا است:

۱ - یاد آور می شوم که بانیان مردم سالاری می دانستند که قدرت فساد می آورد و مردم سالاری را فاسد می کند. چرا که تضاد منافع و مبارزه بر سر قدرت، سبب می شود که بتدریج، استقلال و آزادی انسان و جامعه، بعنوان محور و جهت یاب، جای به قدرت بسپارد و انسان در برابر قدرت بی کس و باور شود. حتی به فراگرد شئی شدن انسان نیز پرداخته اند. یک چند از آنان، بر این نظر شدند که هر گاه دین، نقش خویش را نیک بازی کند، یعنی کرامت و حقوق انسان را، دائم، به یاد او آورد، انسانها از تنهائی می رهند و گوهر انسانیت خویش را از یاد نمی برند. بدیهی است فساد ناشی از قدرت باوری فراگیر می شود وقتی دین خود بیان قدرت می شود.

در جامعه هائی چون جامعه ما، اینک، دین بیان قدرت و نگاه دارنده انسان در بندگی قدرت گشته است. از بداقبالی، مرامهائی که از غرب بعاریت گرفته شده اند، نیز، انسان را در بندگی قدرت نگاه می دارند. تجربه انقلاب ایران که، در آن، دین بمثابه بیان آزادی راهنمای انقلاب گشت و تجربه ولایت مطلقه فقیه که انسان را بنده خوار قدرت گرداند، به آزاد اندیشان ایران در باز یافت دین به مثابه بیان آزادی، نقش بزرگی میدهند. کوششی نیم قرنی در باز یافت قرآن بمثابه روش آزاد کردن از بندگی قدرت و زیستن با برخورداری از کرامت و حقوق، بیان آزادی شد و این بیان در اختیار انسان های امروز و فردها است. این بیان به انسان می آموزد:

- بنیادهای جامعه می باید بر محور استقلال و آزادی انسان باز سازی شوند.
 - سیاست بمعنی روش دست یافتن به قدرت، با بیان آزادی ناسازگار است.
- پس دین بمثابه بیان آزادی می باید از بند دولت و بنیادهای جامعه رها باشد تا انسان برخوردار از استقلال و آزادی و حقوق خویش، در جریان رشد،

بتواند نظام اجتماعی و بنیادهای اجتماعی در جهت انطباق با استقلال و آزادی و حقوق انسان، بطور مداوم، تغییر دهد.

۲ - اصرار زورگویان به زورگوئی و نایستادن حق گویان بر حق، پدیده ای دیرین و دیرپا است. تباهی آور تر از آن، دانستن حق و عمل کردن به امر قدرت است. برای مثال، در «انتخابات» اخیر، با وجود نبودن آزادی نامزد شدن و بسا رأی دادن، تحریم و جنبش همگانی می باید روش می شد. زیرا محل عمل سیاسی را بیرون رژیم و درون ایران می گرداند و عمل به حق ولایت (= شرکت در مدیریت جامعه بر میزان دوستی و برابری) بود. اما تحریم جای به شرکت در انتخابات داد که سلب حق ولایت معنی می دهد. طرفه این که دعوت کنندگان به شرکت در «انتخابات»، آن را عمل و تحریم را بی عملی توصیف می کنند و جنبش همگانی را پی آمد شرکت در انتخابات می خوانند. این رفتار تنها نایستادن بر حق نیست، دانستن حق و عمل به ناحق نیز هست. زیرا

• نه تنها شرکت در «انتخابات»، غفلت آگاهانه و یا ناآگاهانه از حق ولایت است، بلکه مشروعیت بخشیدن به «ولی

جور» و غاصب ولایت جمهور مردم نیز هست. جنبشی که تقلب بزرگ و اعلان جنگ به مردم پدید آورد، تا زمانی که محل عمل بیرون رژیم و درون ایران شد، ناقض حق ولایت بود. هنوز نیز جمهور مردم هدف خویش را که استقرار ولایت جمهور مردم است، روشن نکرده اند.

• اگر تحریمی با وسعت مشارکت در انتخابات انجام می گرفت، نه تنها عمل به حق ولایت و سلب کامل مشروعیت از غاصب ولایت جمهور مردم و «ولی جور» بود، بلکه جنبشی که به دنبال می آورد، هم از لحاظ محل عمل سیاسی و هم از لحاظ هدف و روش، شفافیت کامل می یافت و رژیم را از بخش بزرگی از ظرفیت سرکوب خویش، محروم می کرد. ایرانیان نیز از مدار بسته بد و بدتر رها می شدند.

این مقایسه بکار یافتن پاسخ برای این پرسش می آید: چرا صاحبان حق، وقتی در برابر صاحبان زور قرار می گیرند، آسان از حق خود چشم می پوشند و چرا زمانی هم که می دانند حق با آنها است و می توانند بر حق خود

بایستند، تسلیم راه و روشی می شوند که قدرتمدارها پیش پایشان می گذارند؟ قرآن به ما می آموزد که طاغوتیان قدرتی را که بر ضد مستضعفان بکار می برند، از مستضعفان می ستانند و با استفاده از فعل پذیری اکثریت بزرگ در برابر تجاوز طلبی قدرتمداران است که سلطه خود را دیر پا می کنند. روشی که قرآن می آموزد و از آن غفلت می شود، تذکار مداوم حقوق به صاحبان آن و الگوی ایستادگی بر حق گشتن و شکستن اسطوره قدرت و مبارزه با کیش شخصیت و ترویج اخلاق آزادگی و رشد دادن فرهنگ آزادی و آموزش دادن روش زندگی بدون نیاز به زور و بخصوص، حق را فدای مصلحت نکردن و اظهار حق ولو وقتی آدمی یکی است و همه دیگر مردم تن به تسلیم به اوامر و نواهی قدرت داده اند.

روش عمل وجدان تمامی انسان ها را مخاطب قرار دادن است. چرا که تنها در این حالت است که انسان می تواند حق را بی کم و کاست اظهار کند. چون حق اظهار شد، می باید نتایج عمل به حق نیز اظهار شوند. ترک این روش به ما می گوید چرا انقلاب مشروطیت و جنبش ملی کردن صنعت نفت و انقلاب ۵۷، استبداد در پی آوردند. در حقیقت، وقتی از مردم می پرسیم چرا ایرانیان نتوانستند نهضت ملی خود را به نتیجه برسانند، پاسخ می دهند: قدرت بیگانگان سلطه جو از قدرت ما بیشتر بود. یعنی میان حق و قدرت است که رابطه برقرار می کنند و نه میان هدفی که حق است با روشی که عمل به حق است. توضیح

این که هرگاه جمهور مردم ایران استقلال را حاکمیت از جمله بر منابع نفت خویش می دانستند و روش رسیدن به استقلال را استقلال جستن در سیاست و اقتصاد و روابط اجتماعی و فرهنگ می شناختند و می کردند - همان روش که در دوران مرجع انقلاب در پیش گرفته شد و با کودتا متوقف شد -، کودتا ممکن نمی گشت. بدین سان، تمیز توانائی از قدرت و پروراندن توانائی ها از راه رابطه برقرار کردن میان حق و روش که عمل به حق است، سبب قطع رابطه کامل میان حق و قدرت می شود و آزادی انسان و جامعه های انسانی را در پی می آورد. مخاطب قرار دادن وجدان تمامی انسانها، دوگانگی میان روش و هدف را از میان بر می دارد:

۳ - در باره دو گانگی های «حق و مصلحت» و «حق و تکلیف» و «هدف و روش» و «اصل راهنما و روش و هدف» و، بطور عام، ثنویت بمثابه اصل راهنما، به تفصیل و بطور مستمر نوشته و گفته ام. از آنجا که بندگی قدرت و اعتیاد به اطاعت از قدرت، از ثنویت تک محوری (قدرت محور مطاع و انسان محور مطیع) پدید می آید و، بنوبه خود، فرآورده بندگی قدرت است، کوشش برای آنکه ایرانیان و همه انسانها ها نخست به اهمیت اصل راهنما پی برند و سپس به جانشین کردن ثنویت با موازنه عدمی، پردازند، کوششی سخت گرانقدر است.

۴ - بیرون آمدن انسانها از مدارهای بسته که «بد و بدتر» یکی از آنها است، کوششی است که می باید صفت دوام بجوید. خواه در سطح نظر و چه در سطح عمل. برای مثال، از عامل هایی که جنبش مردم ایران را تهدید می کنند، کم اثر ترینشان، سرکوب سخت ددمنشانه رژیم کودتا است. پر اثر ترین آنها، زندانی ماندن در مدار بسته ایست که محدوده رژیم و یا حتی ایجاد مدار و بسا مدارهای بسته در بیرون رژیم و درون ایران و یا بیرون از ایران، در قلمرو قدرت خارجی، است. از این رو اندیشمند می باید شجاعت بایسته را در هشدار دادن به مردم داشته باشد و هر بار که جمع مدار بسته را محل عمل خود کرد، بر او است که، به جمع، پی آمدهای عمل در مدار بسته را خاطر نشان و مدار باز درخور را پیشنهاد کند.

۵ - هر چند در همین متن نیز به آزادی جریان اندیشه ها و اطلاعات پرداخته ام و در طول نیم قرن، با پایه گذاری بحث آزاد و روشهای دیگر، بدین دو کار پرداخته ام، ضرور می بینم که به برقراری این دو جریان، تأکید کنم. بخصوص که در غرب، پس از سه دهه گریز از مباحث «ایدئولوژیک» و لاقیدی نسبت به جریان آزاد اطلاعات، باردیگر، جوانان جنبش برای آزادی جریان اطلاعات و آزادی جریان اندیشه ها را پدید آورده اند. در کشوری که هم گرایشها که در رژیم هستند و هم گروههایی که در بیرون رژیم هستند، سدهای فراوان بر سر راه جریانهای اندیشه ها و اطلاعات پدید آورده اند، کوشش برای برقرار کردن این دو جریان، در شمار گرانقدر ترین کوششها

است. به تجربه، می دانم که اقبال به بحث آزاد کم و اصرار بر گریز از آن، زیاد است. با وجود این، دو کار را می توان با موفقیت به انجام رساند:

- به جریان انداختن اطلاع ها بدون کاست و افزود.
- انتشار بیان آزادی و تحقیق و پیشنهاد کاربردهای آن در زندگی انسان.

در نوبتی دیگر، به رابطه اصل و فرع می پردازم و توضیح می دهم چرا اصلاح طلبی بمعنای تحقق اصل از راه اصلاح فروع ناممکن است.